

آتريسا

آتريسا

باسمه تعالى

بايه سردرد بدى از خواب بيدار شدم باز ميه روز خسته كننده ديگه شروع شد يه روز تكرارى مثل همه روزا اين سردرد هام واسم عادى شده بود اينقدر كه هر شب با اعصاب خراب ميخوابيدم هميشه سردرد بيدار ميشم.

از روى تخت بلند شدم رفتم سمت دستشويى و صورتمو شستم در اتاق باز كردم و يه سر ك كشيدم بيرون در اتاق ارتا باز بود و روتختيشم مرتب بود پس يعنى رفته بيرون اخ جون بهتر كه نيست.

بدور رفتم اشپز خونه يه ليوان شير واسه خودم ريختم و شيشه شكلات صبحونه رواوردم و شروع كردم چنډلقمه خوردن ليوان روشستم و رفتم سمت اتاق بهتر بود از خونه برم بيرون ميخواستم يه كار پيدا كنم حداقل از تو خونه موندن كه بهتر بود.

در كمدمو باز كردم يه شلوارلى دمپا بيه مانتو سرمه اى پوشيدم و يه شال سرمه اى سرم كردم قيا فم شبه جنازه از قبر دراومده بود. يكم رژ زدم موهام و از تو صورتم جمع كردم يه مداد سياه كشيدم زير چشمام. خوب ديگه بسه عروسى كه نميخواهم برم.

سوئيچ سوناتا خوشملو برداشتم و رفتم سمت در.

يه جفت كفش مشكى پوشيدم والهي به اميد تو.

پريد م تو پاركنگ و ماشين روشن كردم و پيش بسوى كار پيدا كردن.

جلویه دکه روزنامه فروشی نگه داشتم و روزنامه نیازمندی ها رو خریدم.

به یک منشی جهت کار در شرکت معماری.... نیازمندیم.

گوشیمو برداشتم و شماره گرفتم.

-سلام خسته نباشید شرکت.....؟

بله بفرمایید؟

-واسه آگهی تون تماس گرفتم شما منشی میخواستید؟

بله لطفاً بیا بیدبه این ادرس... واسه مصاحبه خدانگهدار -بیشعور چرا قطع کرد

مرتیکه بی شخصیت از رفتارش خوشم نیومد یکی بعدی:

کارگر خدماتی.....

نه این بدردمن نمیخوره همینم مونده دختر آریان پور بزرگ بره خدمتکار شه.

اضلا چرا تور شته خودم نرم سرکار حسابداری بهترم هست. دنبال یه شرکت

گشتم که حسابدار بخوان چند جام رفتم و زنگ زدم همشون گفتن خبر میدن

خسته هلاک برگشتم خونه.

همین که اذر سالن رفتم داخل صدای خنده یه دختر شنیدم جلو پامم یه جفت

کفش پاشنه ۲۰ سانتی سرخ ابی بود.

اووف باز این ارتا کسی رو آورده خونه خسته شدم ا زدست لاشی بازی هاش.

خیلی گر سنمه م بود رفتم مستقیم ا شیرخونه یه نصف پیتزا رومیز بود دست

نخورده بود همونو برداشتم و رفتم اتاقم یادم اومدنوشابه برنداشتم برگشتم سمت

گذاشتم صدا شم تاته زیاد کردم شروع کردم پیترا خوردن بعد از چند دقیقه یکی
محکم کوبیده در اقام و داد زد
-کم کن اون بی صاحبو
ارتا بوده همیشه از اهنگ خارجی متنفر بود خخنخخنخ ایول حرسش دادم دلم
خنک شد.

سیستمو کم کردم مثل خودش داد زدم و گفتم:
-این بی صاحب خیلی قشنگ تر از ناز و عشوه دختر اس
فکر کنم اگه میتونست درو میشکست منو میکشت اما از اونجایی که در اقام
ضد سرقت و نشکن بود فقط یه لگد زد به درو یه فحش داد و رفت.
منم دوباره سیستم زیاد کردم البته نه به زیادی قبل اما باز صدش میرفت بیرون.
چه دل خجسته ای دارم من هی خدا اگه همین کرم ریزی هامونداشتم که
مطمئن تا الان دق میکردم.

جعبه پیترا و نوشابه رو کنار تخت گذاشتم و سیستم خاموش کردم و رفتم WC
بعدشم بدو پریدم زیر پتو اینقدر خسته بودم که کلا از هوش رفتم صبح که
بیدار شدم صدایی از بیرون نمیومد منم حاضر شدم تصمیم داشتم یه سربه
سوگل بزنم.

سوگل تنها دوست صمیمی من از بچگی تا الان بود.
یه مانتو گل بهی باشلوار سفید پوشیدم بایه شال سفید گل بهی که گل های ریز
ریز داشت با کیف کوچولو سفیدم.

گو شیمم برداشتم بعد از زدن یه رژ کم رنگ اومدم تواسپزخونه داشتم شکممو بالامیاوردم که همون دختره چنندش دیشبی بایه لباس خواب فجیح *ل*خ*ت*ی توچارچوب اسپزخونه ظاهرشد.

وای حالم بدشدمنکه دخترم خجالت کشیدم نمیدونم این چطوری همچین چیزی پوشیده بود
سرموانداختم پایین مشغول خوردن صبحونه م شدم که صدای نکره شو بلندکردوگفت:

-اچه من چه *گ*ن*ا*ه*ی کردم صبح قشنگم بادیدن توخراب شه اه.
ببخشیدکه شما توخونه مایی اون وقت طلبکارم هستی؟؟ ببین خوشگله اگه ارتا نازتو میکشه قرار نیست منم نازتو بکشم پس تانزدم ناقصت نکردم بزن به چاک هرجایی عوضی.

-توبه من گفתי هرجایی عوضی؟؟ من هرچی هستم مثل توامل عقب افتاده نیستم دارم از زندگی لذت میبرم مشکل تو عقب موندس که روشن فکر نیستی.
هه جالبه *ه*ز*ز*گی تو گذاشتی پای روشن فکری ت من افتخار میکنم که امل م حداقل دستمالی شده این واو نیستم هرشب تویه تخت ویه بغل نمیچرخم.

اینجا ایرانه خانوم اینجارو باکجا اشتباه گرفتی؟؟
بعدشم از اسپزخونه اومدم بیرون.

ارتاجلو در اتاقش و ایستاده بود و عصبی دست میکشید تو موهاش تانمودید
صداشو بلند کرد:

-بس کن دیگه اتریسا خسته نشدی هر وقت من با کسی او دم خونه همین
بساط روراه انداختی اصلا به توجه من چیکار میکنم تو کارام اینقدر دخالت
نکن.

با نفرت زل زدم به آرتا و اون دختره که حالا او مده بود کنار آرتا منو با پوز خندنگاه
میکرد.

مثل خودش داد زدم و گفتم:

هر غلطی دلت میخواد بکن من به لاشی بازی هاوکسافت کاری هات کاری
ندارم آقا فقط یه خونه جدا واسه لجن بازی هات جور کن اینجا ج....خونه
نیست.

منتظر جوابش نشدم و کیفمو از تواتاق برداشتم و سریع رفتم بیرون دیگه طاقت
و حوصله موندن نداشتم.

ماشین رو روشن کردم و رفتم سمت خونه سوگل رسیدم در خونه شون زنگ زدم
موبایلش که درو باریموت بازکنه با ماشین برم داخل. بعد از سه بوق جواب داد.

-سلام بر رفیق بی معرفت خودم آتی خره خودم.

سلام خر خودتی صد بار گفتم نگوا آتی ریموت رو بزنی پشت درم تا پشیمون نشدم
برنگشتم.

-ای فدات آتی جونم الان درو میزنم بای

دختره دیو نه درو باز کردم منم گاز دادم رفتم توح یاط سرسبز و بزرگشون
از کنار استخرشون رد شدم و ماشین و کنار ماشین ساسان پارک کردم.
ساسان داداش سوگل بود خیلی ماه بود واس منم باداداش فرقی نداشت.
یادش بخیر بچه بودیم چقد با سوگل و ساسان ارتا بازی میکردیم چقد این ارتا
و ساسان مار و اذیت میکردن.
کاش بزرگ نمیشدیم

چشمم به سوگل افتاد جلو در ورودی ایستاده بود منتظرم.
وقتی دیدمش حس کردم چقد دلتنگش بودم رفتم سمتش و خودمو پرت کردم
بغلش.

- الهی فدات شم سوگی جونم دلم واسه تیکذره شده بود خره من بهت زنگ
نمیزنم توام نباید بزنی؟؟
منواز خودش جدا کرد خندید و گفت:

- اولاً سلام خوبم تو خوبی
دوماً منم دلم برات تنگ شده بود عوضی خرنفهمم گوساله.

اوه بس بابا چه خبره هرچی دلت خواست بارم کردی خواست هست؟؟
یه دفعه با صدای ساسان سرمو بالا کردم از روی تراس آویزون بود و گفت
باز شما دو تا خل بهم رسیدید ابراز احساسات خری تون گل کرد آخه من
نمیفهمم کجا دونفر بهم فحش میدن بجا ابراز دلتنگی؟

من- سلام اقا ساسان خوبی؟؟ خودت بلد یه جور دیگه ابراز احساسات کن به
دوست دخترات

ساسان-آخ الهی فدای دوست دخترام بشم مخصوصا این که دیشب باهاش آشناشدم.

من وسوگل دوتایی یه دیوونه بهش گفتیم و رفتیم داخل.

خاله (مامان سوگل) به استقبالمون اومد.

-سلام آتریساجان خوبی خاله؟؟؟

من-سلام خاله ممنونم شماخوبید؟؟

-خیلی خوش اومدی عزیزم دلمون واست تنگ شده بود خانوم.

من-لطف دارید شما منم دلم واستون تنگ شده بود خاله جون.

ساسان درحالی که داشت ازپله هامیومد پایین باصدای بلنددادزد:

-هندونه هندونه های شیرین بدوبدو حراجه وای چه هندونه ای میدید زیر بغل هم مامان واترپس.

من-ساسان میدونستی خیلی بی مزه ای؟؟

-|| آره اینو سوگلم همیشه میگه مرسی که اینقدر دوستم دارید.

صدای خاله دراومد:

-ساسان کمتر چرت بگوخیرسرت ۳۱سالته عین بچه هایی بخدا بجا اینکه

آترپس اذیت کنی برویه بدبخت رو پیدا کن واست برم خواستگاری ازدستت راحت شم.

همه زدیم زیر خنده.....

ساسان-||| مامان دستت درد نکنه من دیگه مطمئن شدم بچه تون نیستم باید برم دنبال مامان واقعیم بگردم.

خاله دمپایی شو در آورد شوت کرد سمت ساسان و گفت:

-ای خیر ندیده به عمر بزرگت کردم حالا به من میگی مامانت نیستم.

ساسان جا خالی داد و دمپایی پرت شد روی پله ها

ساسان- مامان جونم غلط کردم شکر خوردم تو بهترین مامان دنیایی فقط منو بادمپایی زن آخه نمیدونی چقدر دردش وحشتناکه لا مصب اول درد میکنه بعدش کوفته میشه آخرم چون من سفیدم لکه ش میمونه اون وقت هیچ کس زنم نمیشه به جوونیم رحم کن.

خاله که سعی داشت جلو خنده شو بگیره وجدی با شه چپ چپ به ساسان نگاه میکرد که ساسان قیافه شو مظلوم کرد عین گربه ها خاله م نتونست خودشو کنترل کنه زد زیر خنده.

ساسانم پرو شد و داد زد:

-آی قربون خندهات بشم عشق یکی یه دونه خودم میدونی من عاشق خندهاتم و اینجوری میخندی پدر سوخته.

همه مون از خنده دل درد گرفته بودیم خاله اون یکی دمپایی شم پرت کرد سمت ساسان که مستقیم خورد تو پیشونیش بعدم دست منو گرفت و گفت:

بیابشین خاله جان اگه تا صبح وایستیم این بچه همینجور میخواد چرت و پرت بگه

نشستیم رومبل و ساسانم با سرداغونش درگیر بود مثل دختر اه و ناله میکرد سوگل برگشت سمتم زده پام و گفت:

-آتی تعریف کن چه خبرا؟؟ آرتا خوبه؟؟

تا اسم آرتا او مدسیستم عصیم بهم ریخت اما خودمو کنترل کردم و لبخند زدم و گفتم:

-آره سوگی جون آرتا ام خوبه سلام رسوند خیلی دوست داشت بیاد اما کارای کارخونه بهش محلت نداد

خاله- بهش سلام برسون خاله جون بگو به ماهم یه سر بزنه.

خاله خبر نداشت آرتا دیگه مثل گذشته نیست اون پسر مظلوم و آقا پاک اما فکر میکنم سا سان میدونست آخه قبلا آرتا و سا سان خیلی صمیمی بودن هر روز باهم بودن اما الان.....

مشغول صحبت با سوگل شدیم خاله م رفت آشپزخونه.

سوگل بریم حیاطتون؟

-بریم

دو تایی رفتیم تو حیاطشون کنار استخر نشستیم.

یادش بخیر سوگل یاده یه روز ساسان و آرتا میخواستن منو تور و بندازن تو استخر اینقدر دورش چرخیدیم تا سرشون گیج شد خودشون افتادن تو استخر.

-آره آتی یادش بخیر چقد زود گذشت

سوگل چرخید سمت من و گفت:

-یاخونه قبلی شما یادته؟؟ ساسان هلت داد تو استخر توش نابلدنبودی آرتا
سر ساسان داد زد پرید تو آب تورو بغل کرد وای چقد آرتا با ساسان دعوا کردن اون
روز.

یه قطره اشک از چشمم اومد سریع گرفتمش.
(وای چقد خوب بودی آرتا چرا اینقدر عوض شدی چرا؟؟)
سوگل- آتریس یه سوال بیرسم؟؟

-جانم؟؟
-چرا رابطه تو و آرتا یهو اینقدر سرد شد؟؟ شما که خیلی باهم جور بودید؟؟
(از سوالش جاخوردم آخه سوگل که دوست صمیمی بود خبر نداشت.)
-آرتا درگیر کارای کارخونه س سوگل وقت نداره مثل قبلا.
-دروغ نگو آتریس توداری یه چیز وروپنهون میکنی ازم.
-نه باور کن هیچی نیست ا صلا میخوای جلو خودت الان بهش زنگ بزنی با آرتا
صحبت کنم با ورت شه ما باهم خوبیم؟؟
-منکه میدونم باهم قهرید ولی زنگ بزنی بینم بدو.
سریع گوشیمو در آوردم یه پیام به آرتا دادم:
(جلو سوگل میخوام بهت بزنگم روا اسپیکر لطفامثل آدم برخورد کن.)
تادیلوری پیامش اومد شمارشو گرفتم بعد از سه ثانیه جواب داد

-سلام آتریسا جونم عزیزم بگو آجی؟؟
سلام آرتا هیچی دلم واست تنگ شده بودخونه خاله نرگسم نمیایی؟؟

-آتریس جان بهشون سلام برسون بخداخیلی دوست داشتم پیام اما کارخونه کلی کاردارم.

باشه داداشی مواظب خودت باش شبم زودبیاخونه بای.

-بای نفس داداش توام مواظب خودت باش جزقلی من.

تلفن رو قطع کردم ومحکم چسبوندمش روسینه م کاش واقعا منو آرتا همینجوری میبودیم.

باصدای ساسان از فکر در اومدم.

-دوتا خواهران گرامی دلشون آب تنی میخواد لب استخر نشستن؟؟

من-نخیر داریم آفتاب میگیریم.

-آهان اون وقت ازکی تا حالا لب استخر افتاب میگیرن فقط این همه جاتو حیاطه.

کم نیاوردم وگفتم:

-ازوقتی درختاتون بلندشدن همه جاسایه س جزاینجا.

-خب بابا تسلیم باشما جماعت دخترنمیشه درافتاد مامان میگه بیایید نهار.

بانگاه پیروزمندانه بلندشدم دست سوگلم گرفتم ورفتم داخل.

سرسفره نهار ساسان وسوگل کلی توسروکله همدیگه زدن تودلم حسرت جو

صمیمی شون رو خوردن بابعض غذا موقورت دادم تشکر کردم ورفتم تو پذیرایی

کیف ووسایلمو برداشتم وگفتم که دیگه میخوام برم وخدا حافظی کردم.

ساسان بلندشد وگفت:

-کجا آتریس یهو چیشد؟؟

هیچی فقط یکم سردردم میرم خونه خوشحال شدم دیدمتون.
ساسان دنبالم اومد وگفت تاحیاط باهات میام.

بعدم ازمن جلوتررفت سمت حیاط منم مثل جوجه دنبالش رفتم رسیدیم
وسط حیاط یهو صداشو بلند کردوگفت:

-آتریس اون عوضی باهات چیکارکرده چرا اینقدرتوفکری پیشده؟؟

من-کدوم عوضی ساسان چی میگی حالت خوبه؟؟

-من حالم خوو به این تویی که خوب نیستی آتریس جلوه رکس تظاهرنی
خوبی جلو من یکی نمیتونی من ازبچگی باهات بودم کاملاً میشناسمت واینکه
من یه روانشناسم با دودو زدن مردمک چشات میفهمم هول شدی ویه چیزی
هست که نمیخوای بگی به من بگو اون آر تا عوضی چی کارکرده که
اینقدرداغونی لعنتی چرا باحسرت به من وسوگل زل میزدی حرف بزنی آتریس.
زدم زیرگریه وگفتم:

-ساسان تورو خدا ولم کن هیچی نیست من هیچیم نیست خوبم خوبم.

-تو غلط کردی پس چرا داری گریه میکنی اشک میریزی آتریس باورکن
باسوگل واسم فرقی نداره بگو پیشده بگو؟؟

-هیچی توکه میدونی آر تا عوض شده اینقدردرگیر لاشی بازی هاش شده که منو
نمیبینه فقط همین باورکن همینه.

(مطمئنم باور نکرد)

اماگفت:

-امیدوارم راست بگی آتریس چون بد جور ازت دلخور میشم.

-راستشو گفتم فقط تواز کجا از کارای آرتا با خبر شدی؟؟

-مفصله الان اگه بخوام تعریف کنم مامان اینا شک میکنند میگن چه خبره این دو تا چی دارن بهم میگن اگه خواستی حرف بزنی و حقیقت روبگی فردابیا مطمئنم من همه چیزو میگم همه حرفای تو رومیشنوم الانم اگه مامان پرسید چیکارت داشتیم میگم یکی ازدوستات بیمارم بوده درباره اون کارت داشتیم. سا سان دستشو آورد جلوم من دستشو گذاشتم تودستش واسه خداحافظی که بیهوشش کردی تو بغلش یه آغوش برادرانه وگفت:

-آتریس بخدا با سوگل واسم فرقی نداری اگه آرتا ولت کرده من پشتتم عزیزم آجی جونم.

خدایا ساسان چقد مهربون بود از بغلش او دم بیرون تو چشماش نگاه کردم صداقت تو چشماش موج میزد یه لبخند از ته دل بهش زدم و گفتم:
-فداتم داداشی ساسان کاش آرتا مثل تو بود خیلی گلی.
-همه که قرار نیست مثل من باشن من تکم گلم یکدونه ام.

اوووه خب حالا باز ازت تعریف کردم روت زیاد شد بدو برو توتا خاله مراسم عقد و عروسی و نامگذاری بچه مونم نگرفته تو ذهنش.

زد زیر خنده خداحافظی کرد و رفت داخل

منم با خنده سوار ماشینم شدم این حرفی که به ساسان زدم جریان داشت آخه خاله بچه که بودیم همش منو ساسان روم میچسبوند بهم میگفت عروسم

عروسم منوساسانم از خنده غش میکردیم چون از همون اول حسمون خواهر برادری بود و بس

خدارو شکر که ساسانم حسش به من برادرانه بود مثل این رمانا که دختره به پسره حسش برادرانه س اما اون طرف عاشقشده اخرم میاد زندگیشو خراب میکنه نیست.

خل شدم بخدا خخخخ یکم تو خیابونا چرخیدم بعدش رفتم سمت خونه.

آرتا

وقتی با آتری سا حرف زدم اون جوروی قربون صدقه م شد و جوابش دادم دلم گرفت ای خدامن در حق خواهرم خیلی بد کرده بودم اون غیر من کسی رونداشت خدای من آگه اون شب م ست نمیرفتم خونه هنوز آتری سارودا شتم که همدم تنهایی هان شه.

خدایا اونقدر ازش خجالت دارم که نمیتونم بیرسم کاری بینمون اتفاق افتاده اون شب لعنتی یانه؟؟؟

من چقد عوضی و پست فطرت شدم.

یکی زده در بفرمایید تو:

-آقای مهندس یه خانومی او مدن میگن حتما باید شمارو ببینم هرچیم میگم همیشه گوش نمیدن.

یهویه نفر منشی رو هل داد کنار او مد تو با صدای بلند گفت:

برو کنار دختره ایکبیری ارتا منو میشناسه.

بنده خدا خانوم محمدی هنگ کردیه نگاه به من کرد و رفت بیرون.

|||| اینکه نسترن بودهمون که سه ماه پیش توپارتی رامین باهاش آشناشدم.

-سلام آرتاچقدمنشی ت مسخره س.

-سلام اینجارواژکجا پیدا کردی تو؟؟ اصلا اینجا چی کار میکنی؟؟ تا جایی که

یادمه یکماهی هست باهم کات کردیم.

مثل همه دخترا زدنیرگریه وگفت:

-بله توکات کردی اما منکه نمیخواستم الانم نیومدم واسه آشتی اوادم بگم ازت

حامله م یه فکری واسه توله ت بکن.

خدای من این چی میگفت؟؟ حامله س!!! یعنی چی؟؟

دادازدم:

-چی میگگی تو یکماه معلوم نیست زیرکی بودی حالا ادعایمکنی من بابای بچه

تم برو بیرون بینم.

-خفه شو آرتا من از شبی که ازت جداشدم روز بعدش پدرم فوت کرد کلا باهیچکس

نبودم تو آخرین نفر بودی.

-هه خودتم قبول داری که اولی نبودم خیلی عالیه آخه بعضی ها همینم قبول

ندارن حالا میگگی من چی کار کنم ذوق کنم پیام عقدت کنم منتظر تولد بچه

شم؟؟ خب برو سقطش کن پولشم خودم میدم.

-اگه میتونستم حتما سقطش میکردم اما من تا الان سه بار سقط کردم دیگه واسم

خطرناکه که غیرقانونی سقط کنم چون اونا زیاد وارد نیستن قانونی هوشم

پدر میخوان واسه سقطش.

-به من چه هرکاردلت میخواد بکن حالام گمشو بیرون.

_هی اقا زیاده دینکن چون اگه برم ازت شکایت کنم اون وقت محبوری عقدم کنی نصف داروندارتم بزنی به نام منو بچم حق طلاقم نداری پس زبونتو جمع کن بگرد دنبال یه دکتر قانونی و کاربلد فردا بهت زنگ میزنم بای بای.

وای خدای من آخه این از کجا پیدا شد سرم در حد انفجار بود تلفن رو برداشتم

-الو خانوم محمدی لطفاً یه مسکن قوی واسم بیار

-چشم آقای مهندس الان میارم خدمتتون.

(حالا دکتر از کجا پیدا کنم آهان ساسان اون روانشناسی خونده و مطمئن دکتر آشناداره.

اما آخه من به ساسان چی بگم روی حرف زدن ندارم.

قرص رو واسم آورد گذاشت رومیز بعد از خوردن قرص چشامو روهم گذاشتم تایکم اروم شدم.

یادم اومد از یکی از دوستای قدیمی مامیر خانومش زنان زایمان خونده بود آره خودشه گوشیمو برداشتم و دنبال شمارش گشتم.

آهان پیدا شد کردم خودشه اینم شماره امیر.

بعد از پنج بوق جواب داد

سلام امیر احمدی؟؟

-بله خودم هستم شما؟؟

آرتا آریان پورم شناختی؟؟

-آهان اره تویی آرتا چطوری پسر چه خبرا؟؟ چیشدیدی من کردی پسر؟؟

داشتم توگوشیم دنبال شماره می‌گشتم به تو رسیدم گفتم بهت یه زنگ بزنم
خانومت خوبه؟؟

-اره اونم خوبه توهنوز یادته من ازدواج کردم آخه خیلی ها زود یادشون میره.
یه قرار بذار ببینمت پسرکارت دارم.

-میدونستم تو الکی زنگ نزدی باشه امروز میام کارخونه فعلا....
خب اینم ازاین فقط خداکانه قبول کنه دیگه داشتم کم میاوردم آخه
چرا حواسم جمع نکردم یعنی واقعا از من حامله س یعنی داره راست میگه؟؟

* (آتیرسا) *

صدا آهنگ رو زیاد کرده بودم واسه خودم می‌چرخیدم از اینور اتاق به اونور اتاق.
یهو صدای دروازه آمد قاتم مرده همیشه مغرور خانواده رو دیدم این آقای مثلاً پدر که
اصلاً از حال بچه هاش خبر نداره از بعد از مرگ مامانم اونم مرده همیشه تو سفره
از این کشور به اون کشور الانم از استرالیا اومده.

سلام ددی جون

-سلام دخترم خوبی؟

ممنونم پدر شما خوبید سفر خوش گذشت؟

-عالی بود دخترم فقط خیلی خستم میرم اتاقم استراحت کنم لطفاً صدا آهنگ
رو کم کن.

چشم پدر عزیز

خدا رو شکر بابا که میاد آرتا جرات نداره دختر بیاره خونه مثلاً خجالت میکشه
نمیخواد بابا بفهمه که چقدر لاشیه

رفتم آشپزخونه شروع کردم لازانیاد درست کردن وقتی مخلفاتشو ریختم
گذاشتم توفیر رفتم سمت اتاق بابا برق حمام روشن بود در زدم و گفتم:

-باباشام درست کردم منتظرتون بمونم؟

نه دخترم من توهوایما کیتترینگ دادن همونو خوردم مرسی

اوکی ددی شب بخیر

خودمم نمیفهمم هر وقت یه چیز صداش میکنم درگیرم باخودم خخخخخ
رفتم توا شپزخونه منتظر شدم لازانیام آماده شه که صدای دراومد حتما آرتاس
وای حالا خوبه بادختر اومده باشه یعنی بابادعواش میکنه؟؟؟

رفتم جلودراشپزخونه آرتا بایه سرو و وضع داغون و آشپخته او مددا خل
کیفشو کنار در انداخت خودشو انداخت رومبلای سالن مهمان
اوه فکر کنم واسه قراردادهاش به مشکل خورده آرتا اداره کارخونه بابادستشه
کلادیکه بابا کارخونه نمیره همش سفره

موبایل. آرتا زنگ خورد:

-نسترن من به چند جازنگ زدم منتظر خبرم تو رو خدا اینقدر منو با اون توله
توشکمت تهدید نکن منم دلم نمیخواد تو همش به من زنگ بزنی صبر کن
تا دوستم خبریده.

(یعنی چی؟ نسترن کی بود توله توشکمش یعنی چی؟؟؟ یعنی بچه آرتا؟؟ خاک
بر سرم یعنی؟؟؟...)

وای غذام سوخت اصلا به من چه بدولا زانیار و در آوردم گذاشتم سرد شد نوشابه

م اوردم مشغول خوردن شدم که آرتا اومد.

آتریس چه خبر خونه خاله ساسان و سوگل خوب بودن؟؟

-خوب بودن خاله سلام رسوند.

از قصد گفتن خاله که بدونه ساسان و سوگل یادش نکردن.

اوکی باشه من رفتم بخوابم

-راستی بابا اومده گفتم یه وقت سروصدانکنی خسته س رفته خوابیده.

باشه شب بخیر

اوه ازکی تا حالا آرتا شب بخیر میگه اونم به من.

شامم خوردم رفتم اتاقم لالا.

گوشیمو برداشتم ساسان سه بار زنگ زده بود بادوتا پیام رفتم تو پیام

(سلام آتریس! گوشیتو جواب بده کارت دارم.)

پیام دوم:

(آتریس جان فردا حتما بیام طب من واقعا نگرانتم من دوست دارم آتریس

شاد گذشته بشی منتظرم شب بخیر

داداشی ساسان)

گوشی رواندا ختم زیر بالش و برق خاموش کردم و خوابیدم.

صبح با صدای داد آرتا یه دختره پریدم دقیقا پشت پنجره اتاقم بودن.

-نسترن چرا خرابازی در میاری میگم با خانوم دوستم هماهنگ کردم شب میریم

مطبخ سقط میکنی.

دختره _اره تورا ست میگی نکنه شب میخوای منوبکشی ا صلابروکنارالان که باباتم هست میرم اون تکلیف منو نوه شومشخص میکنه.

-دهنتوبینداون توله توهیچ وقت نوه بابای من نیست دختره هر جایی من هنوز مطمئن نیستم اون بچه منه.

میخوای مطمئن شی صبرکن بدنیا بیاد DNA ببرش بفهمی بچته موقع عشق و حال که بفکر نبودی.

-نسترن دهننتوبیندمن زورت نکردم که بیایی باهام بخوابی
یهوصدای دادبابابلندشد:

-اینجاچه خبره آرتا این دخترکیه؟؟

ه ه هی هیچی باباشما برو توالان میفرستمش بره.

-نشیدی چی گفتم میگم این دختره کیه؟؟

(اوه اوه آریان پور بزرگ وارد عمل میشود خواب کلا از سرم پریدنشستم روتخت)
دختره صدایش بلندشد:

-خودم میگم من کیم من دوست....

صدای تودهنی اومد حرف دختره نصفه موند و داد آرتا

-کسی از تو توضیح نخواست گمشو بیرون تا نکشمت

بابا این دو ست دخترکی ازدو ستامه که قالش گذاشته. اومده من بهش آدرس دوستم بدم.

بابا داد زد و گفت:

-خفه شوآرتا تمام حرفاتوشنیدم این دختر از تو حامله س مردباش وایستاپای غلطی که کردی.

-بابا

زهر مارو بابا آدرس خونسونو بگیر تا بریم خواستگاری واین آبروریزی تموم شه.
-بابا از کجا مطمئنی بچه منه این دختر با صد نفر بوده شما صبریده حلش میکنم.
-آرتا بهت گفتم خفه شو و شما خانوم برو داخل خونه تا پیام تکلیفتو مشخص کنم.

(منم بدو صورتمو شستم لباس عوض کردم برم ببینم چه خبره خنخنخن فضولم ها.)

تو پذیرایی بودم که وارد شدن دختره به نگاه بهم کردو گفت:

-نکنه توام طعمه دیشبش بودی؟

- منو با خودت یکی ندون من دختر این خانواده م.

بابا دخترم به لیوان آب با قرص قلبمو بیار این پسر آخر منو میکشه.

-چشم پدر جون

خیلی باغرو ررفتم قرص بابارو آوردم دادم دستش و کنارش نشستم.

خب آرتا و شما خانوم کی بریم محضر.

چشای آرتا داشت در میومدیهودادزد:

-بابا متوجه ایدچی میگید من با دختری که بغل خواب به شبم بوده ازدواج کنم

اصلا از کجا معلوم این بچه مال منه هااان؟؟

بابا:

-صداتویار پایین بچه جان به من ربطی نداره بغل خواب یه شبت بوده یانه
تو باید با این دختر ازدواج کنی تا بفهمی دنیا دست تونیست.
در ضمن از فردا کارخونه م نمیری سوییچ ماشینتم بذار و میزهمینطور کارت
بانگی.

-یعنی چی باباشما دارید منو از همه چیز محروم میکنید؟؟
-بله اگه نخواهی با این دختر ازدواج کنی همین از همه چیز محروم میشی.
-بابا.

(ایول جذبه ایول بابا خنخ خنخ)
آرتا صورتش قرمز بود از حرص مطمئن اگه میتونست دختره رو میکشت.
صدادختره دراومد:

-ارتامن قول میدم زن زندگی بشم برات اگه از من خطا دیدی.
خفه شو نسترن فقط خفه شو چه از خداتم هست زنم شی.
-ارتامن میترسم سقط برام خطرناکه.
آرتا حمله برد سمت دختره که فهمیدم اسمش نسترن.
-به من چه که سقط واست خطرناکه مگه من مقصرم که تا حالا سه چهار تا سقط
کردی هر جایی بودن تو تقصیر منه؟؟

با-ار تا دهن تو بیند فقط دختره هر جایی میشه؟؟ تونیستی تولا شی و کثیف
نیستی؟؟

بابا من مردم من کار نکردم.

-کی گفته هرکس که مرد هرغلطی دلش خواست بکنه اشکال نداره؟؟ کثافت کاری هاتو پشت مرد بودند مخفی نکن تو مرد نیستی نامردی که میخوایی بچه خودتو بکشی.
ارتادیکه هیچی نگفت فقط سکوت کرد.

بالاخره یکی پیدا شد جلوکارای ارتارو بگیره منم دیگه حوصله موندن نداشتم باید میرفتم مطب ساسان.
یه مانتو سفید برداشتم باشلوار مشکی کتون و شال مشکی سفید باکفش پاشنه بلند مشکی بایه کیف ست مشکی یکم رژ لب زدم یه مداد تو چشمم یه کوچولوم عطر عالی شدم سوئیچ ماشینو برداشتم و رفتم بیرون هنوز داشتن بحث میکردن. همشون برگشتن سمت من.
بابا گفت: کجامیری دخترم؟؟

-میرم مطب ساسان بابا قرار یکی از دوستامو ببرم پیشش باشوهرش مشکل داره.
-برو دخترم سلام منم به ساسان برسون مواظب خودتم باش.
-چشم پدرجون شما هم زیاد حرص نخورید واسه قلبتون خوب نیست.
از خونه تا مطب ساسان ۴۰ دقیقه راه بود یه اهنک خارجی ملایم گذاشتم رفتم سمت مطب.

جلو مطب ساسان ماشین رو پارک کردم پریدم پایین درو قفل کردم.
وارد مطب ساسان شدم

یه منشی دلقک داشت با کلی ارایش و دماغ چسب زده اه اه

بیخشید خانوم من با اقای راد قرارداداشتم.

-اسمون

-اریان پورهستم.

-اسمتون تو دفتر من نیست بفرمایید نوبت بگیرید واسه فردا.

خانوم انگار متوجه نشدید من بایشون قراردادارم بیماریشون نیستم.

-خانوم لطفا بفرمایید من وقت ندارم باشما دهن به دهن کنم.

ساسان ساسان بیایین منوره نمیده ساسان.

در اتاق ساسان باز شد.

-سلام اتریسا چرا دادمیزی چپیده؟؟

اشاره کردم به منشی ش.

-این نمیداره پیام تو.

دختره: اینوبه درخت میگن مگه من درختم؟؟

-والا بابا اون لونه پرنده روسرت فرقی بادرخت م نداری.

ساسان صورتش قرمز شده بود مشخص بود بابت بختی جلو خنده شو گرفته.

-اتریس جان بیاد داخل اینقدر حرص نخور.

بعدم با اخم برگشت سمت منشی:

-از این به بعد هر کس بامن کار داشت اول زنگ بزنی تا اقام شاید بامن هماهنگ

کرده باشن خانوم

بیخشید آقای راد.

-اتریس جان بیاد داخل عزیزم. شما هم به آقای محمدی بگود و تاقهوه واسمون
بیارن رفتن تواتاقش یهو ساسان گفت:

-چرا خودتوشیه گور خر کردی سیاه سفید؟؟

خیلی بیشعوری ساسان من گور خرمن یا این منشی ایکیری تو؟؟

-بیخیال اجی جون بیابشین تعریف کن ببینم.

بیخشید از چی تعریف کنم؟ فکر کنم تو اس دادی که پیام

-بله گفتم بیایی که از خودت تعریف کنی.

-چی بگم اوتا با این لجن بازی هاش خودشو درگیر کرده الانم یه دختره ازش

حامله س با با امروز فهمید گفت باید با هاش ازدواج کنی ارتام کارد میزدی

خونش در نمیومد.

-جدی میگی اتریس یعنی در این حد ارتاعوضی شده؟

-اره با بادا غوونه وقتی با با میره سفر خونه میشه مکان بعضی

وقتها چند تا دختر چند تا پسر با هم میان.

-وای شوخی میکنی اون وقت توام اون شب تو خونه ای؟؟

-اره میرم اتاقم

-اتریس میدونی چقد خطرناکه اگه بلایی سرت بیارن؟

-خب چیکار کنم نشینم تو خونه کجا برم؟؟

-بیا خونه ما پیش سوگل

-اخره مگه یه شب دوشبه کار همیشه س.

-من نگرانتم بخداوا سه خودت میگم اصلا میخوایی پاشم بیام خواستگاریت فقط سوری حداقل ازاون خونه نجات میدم.

-دیوونه شدی ساسان فکرکنم تب کردی.

-نه آتریس حالم خوبه فقط نگران حال توام میدونی اگه یه شب فقط یه شب یکی ازاون دوستای عوضیش مست کنن یا چیزی بزنی بیان سراغت چی میشه میدونی چه بلایی سرت میاد؟؟

-من مواظب خودم هستم تونگران این چیزانباش دراتاقم عوض کردم نشکن ضدسرقله نمیتونن بازش کنن.

-توچی میگی اتریس تونمیدونی مردوقتی پای ارضاجسمی ش وسط باشه دیگه هیچی جلودارش نیست اون قدر قوی میشه که نمیتونی هیچ کاری بکنی. ساسان خواهش میکنم ادامه نده.

- بایدبفهمی چه خبره کارم یه بارمیشه آتریس من نمیتونم نگران نباشم.

-باشه حق باتو حالا بگو ازکجاازکارای آرتابا خبر شدی؟

-یه مدت بود اخلاقش عوض شده بودرفیقاش عوض شده بودن آدم های درستی دوربرش نبود. یه روزبی موقع رفتم کارخونه ساعت کاری نبود دراتاقشوبازکردم یه دخترباتاپ و سر*ل*خ*ت* روپاش بودودا شتن همدیگرو می*ب*و*س*یدن ازمونوجافهمیدم ارتاچقدعوض شده چندبارم دعوتم کردپارتی اونم چه پارتی هایی همه داغوون یه روز سرتوبهاش دعوام افتاد. - سرمن؟؟

-آره من رفتم دفترش گفتم خودتو نداختی توکثافت کاری چرا فکرآتریس نیستی چرا رفیق هاتوکشوندی توخونه گفتم واسه آتریس اتفاقی بیوفته میکشمت

باهم دست به یقه شدیم بهم گفت به توهیج ربطی نداره خواهر من نکنه باهش رابطه داری.

-یعنی واقعا آرتابه توگفت من من باتورابطه دارم؟؟

-آره خودنامرد عوضیش گفت منم کنترل مواز دست دادم زدم سرشوشکستم.

-آهان همون شب که باسر بانده شده اومدخونه پس کارتو بود؟؟

-اره حالا بهم بگو چی شده که تا این حد از آرتا متنفر شدی بگو آرتیسا خواهش میکنم؟

-هیچی نشده باور کن

-بهم دروغ نگو

-ساسان من دروغ نگفتم

یک دفعه داد زد چرا لعنتی داری دروغ میگی چرا بهم اعتماد نداری آرتیس چرامنو برادر خودت نمیدونی مگه از بیجگی تا الان جوری رفتار کردم که حس غریبی میکنی.

بلند شدم رفتم سمتش روبه روش ایستادم

-ساسان خواهش میکنم آرام باش چرا اینجوری میکنی آخه؟؟

منو کشید تو بغلش سر مواز روی شال *ب*و*س*یدوگفت:

-منو ببخش من فقط یه غریبه م چطور توقع دارم بهم بگی.

-ساسان خواهش میکنم اینونگو اصلا بشین تاواست تعریف کنم.

نشست رو صندلی کناری من منتظر بهم نگاه کرد چشامو گذاشتم روی هم
بهش اعتماد کردم و بزرگ ترین راز زندگی لعنتی متعریف کردم

دقیقا یکسال پیش بود با طبق معمول سفر بود رفته بود سوئیس من تواتاق
تنها بودم تقریبا دو ماهی میشد که آرتا عوض شده بود شبادیر میومد.
اون شب از حمام که اومدم دیوونه بازیم گل کرد یه تاپ شلوارک قرمز تنگ
پوشیدم بارژ قرمز واسه خودم جلو آینه مسخره بازی در میاوردم.
صدای دراومد فهمیدم آرتاس نرفتم بیرون چون باهاش قهر بودم آخه بهم قول
داده بود بپرتم شهر بازی امارفته بود مهمونی.

یه دفعه در اتاقم باز شد آرتا بایقه بازکت روشونه موهای بهم ریخته و چشمای
قرمز قرمز تو چارچوب در بود ترسیدم فهمیدم مست کرده خودم و رسوندم به
موبایلم که زنگ بزمن به توکه بیایی اینوا حالت مستی در بیاری که گوشیمو
از دستم چنگ زد پرت کرد کنار اومدم سمت یه خنده کثیف رولش بود از ترس
تمام بدنم میلرزید داد زدم

ارتا خواهش میکنم برو بیرون تو مستی ارتا منم خوااا اهرت اتریسا التماس
میکم جلونیا اما انگار صدامو نمیشنید فقط میومد جلوتر دیگه نتونستم برم
عقب آخه پشتم دیوار بود.

خیلی تر سیده بودم صدای تپش قلبمو میفهمیدم داشتم سخته میکردم تودلم
خدارو صدامیزدم آرتا اصلا حالش خوب نبود دستامو گرفت منو کشید تو بغلش
بدنش بوی تند سیگار میداد دهنشو گذاشت کنار گردنم نفسش محکم فوت کرد
توصورت از بوی مشروب دهنش داشتم خفه میشدم تو چشام زل زد و گفت:

-چقدناز شدی امشب عزیزم خوردنی شدی ها
اشکم دراومده بود با صدای بلند حق می کردم و التماس
ارتا تو رو خدا برو عقب ارتا بفهم منم خواهرت
محکم زدم تو گوشش که عقلش بیاد سر جاش ولی با حرفی که زد رسماً لال
شدم.

ارتا-میدونم کی هستی اترپسا ولی مگه میتونم ازت بگذرم خوشگله
لبشو گذاشت رولیم محکم گاز گرفتم دهنم مزه خون گرفت عصبی شد محکم
خوابوند تو گوشم که سرم محکم خورد به تیزی کنج دیوار چشم داشت سیاهی
میرفت ولی سعی داشتم خودمو نجات بدم درد بدی تو سرم بود.

حالم واقعا خراب بود فقط ارزو می کردم بمیرم از گوشه سرم خون میو مد
گر میشور و بدن یخ م احساس می کردم افتادم روزمین ارتا خیمه زدروم لبامو
وحشیانه مک میزد دستشو برد زیر تاپم تویه حرکت درش آورد زیر گلو مو
*ب*و*س*ه میزد تو گوشم نجوام کرد تمام قدرتمو جمع کردم باید یه کاری
می کردم چشمم خورد به دسته جارو برقی از بالا سرم برداشتمش محکم زدم
توسرش یه آخ گفت اما هیچ کارش نشد و به کارش ادامه میداد.

حالم خیلی خراب بود ترس استرس بادرده سرم قاطی شده بود دوباره تلاش
کردم خودمو از زیر دستاش آزاد کنم که محکم زدم به دیوار این دفعه دیگه هیچی
نفهمیدم و چشمم سیاهی رفت بیهوش شدم.

دیگه هیچی یادم نمیاد نمیدونم اون شب لعنتی چیشد اما وقتی چشامو باز کردم هیچی تنم نبود جز یه لباس زیر همونجا کف اتاق بودم از سرم خون اومده بود نمیتونستم تشخیص بدم چی شده حتی یادم شده بود این اتفاق نحس رو فکر کردم چرامن خونی افتادم اینجا که همه لحظه ها اومد جلو چشم یادم اومد چیشده.

همش همین بود ساسان

تمام مدتی که حرف میزدم فراموش کرده بودم کجام وکی پیه شمه حتی فراموش کرده بودم ساسان اینجاس فقط اون شب لعنتی اومده بود جلو چشم تمامشو کامل گفتم وای خدای من چطوری تونستم اینقد بی شرمانه اینارو به ساسان بگم سرمو چرخوندم سمت ساسان سرشو گرفته بود تودستاش یکدفعه دادزد:

- آتریس خیلی دیوونه ای چراهمون موقع بهم نگفتی چرانگفتی تابییچارش کنم چرانگفتی مگه منوبه برادری قبول نداشتی میدونی اگه بلایی سرت آورده باشه الان دیگه نمیشه ثابتش کرد؟؟

ساسان چی داری میگی؟؟ برادر خونی من همچین کاری رودر حقم کرد چطور توقع داشتی پیام بهت بگم؟

من از دنیا متنفر شده بودم حتی چندبار میخواستم دست به خودکشی بزنم داشتم دیوونه میشدم. احساس میکردم کل بدنم نجس شده شاید باورت نشه اماروز بعدش رفتم حمام اون قد بالیف محکم کشیدم روی بدنم که کل بدنمو زخم کردم.

همش حس میکردم کل بدنم نجسه از تمام مردا متفر شده بودم هنوزم متفرم.

ساسان اومدستم منوبغل کرد

ساسان-الهی بمسرم برات عشق داداش توچی کشیدی الهی من بمیرم

بخدا آرتارو میکشم.زندش نمیدارم اون عوضی باید بمیره منم باید بمیرم که

میدونستم اون غرق کسافت شده تورو نجات ندادم.

ساسان چرا خودتو مقصر میدونی توکاری نکردی پس بیخود خودتو سرزنش

نکن

-آتریا یه چیزازت بخوام نه نمیگی؟؟

-بگو جانم؟

-بریم دکتر بریم بفهمی اتفاقی واست افتاده یان؟توکه میگی ازهوش رفتی

ویادت نیست حداقل اینجوری دلت آروم ترمیشه.

-بیخیال شو ساسان من دیگه هیچی برام مهم نیست.

-خواهش میکنم اتریس اگه میخوای بلایی سرآرتا نیارم اگه میخوایی خودمو

سرزنش نکنم این کاروبکن خواهش میکنم.

-ساسان ادامه نده دیگه گفتم نه.

-میدونی اگه اتفاقی افتاده باشه بایه عمل ساده حلش میکنیم.

-من دیگه هیچی برام مهم نیست من ازهمه دنیا بیزارم مهم نیست چیشده.

-اتریس چرت نگو توفقط روح ضربه خورده که اونم باچندجلسه پیش من

اومدن حل میشه فقط بحرفم گوش کن.

دیگه نداشت جوابشو بدم کت شو برداشت و رفت بیرون یکمی فکر کردم
همچین فکر بدی هم نبود که برم دکتر حداقل میفهمم هنوز دخترم یانه.

کیفمو برداشتم او مدم بیرون منشی ش وحشتناک زل زده بود بهم باینکه
اعصابم بدجور خراب بود اما دلم خواست اینو حرص بدم باخودش فکر کرده
من عشق سا سانم خنخخ بذار همینجوری فکر کنه واسش بهتره رفتم سمت
میزش و گفتم:

-دفعه آخرت باشه رام ندی داخل والا ایندفعه کاری میکنم اخراجت کنه.

-هه منو اخراج کنه برو به همین خیال باش ساسان بدون من میمیره.

-جدا؟ یعنی سا سان تا این حد بد سلایقه شده منکه بعید میدونم حالا از خودش
میپرسم.

تا اینو گفتم رنگش شد گچ دیوار.

بعدم از دفترش او مدم بیرون سا سان عصبی تو ماشینش نشسته بود خیلی کلافه
بود از چهرش معلوم بود داغ و نه.

نشستم تو ماشین منم حالم بد بود انگاری دوباره اون روز وحشتناک واسم
تکرار شده بود تو سکوت تا مطب رفتیم.

سا سان ماشین رویه گوشه زیر سایه درخت پارک کرد پیاده شدیم به محض
ورود به مطب منشی ما رو راهنمایی کرد داخل.

ساسان برگشت سمت من و گفت:

-آتریس من همینجا منتظرت میمونم تو برو داخل.

-باشه داداشی ممنونم

(چقداین سا سان فهمیده بود کاش آرتایکم ازش یادمیگرفت یه عمر با سا سان بود چیزی ازش یادنگرفت یه مدت رفت سمت رفیق های خراب چقد زود روش تاثیر گذاشت)

رفتم داخل یه خانوم شیک پوش مهربون باموهای روشن جلوپام بلندشد.
-سلام عزیزم خیلی خوش اومدی.

-سلام ممنونم خانوم دکتر راحبی.

- سا سان جان بهم زنگ زد و مشکلتو گفت عزیزم برو روتخت آماده شو تا پیام واسه معاینه.

بااسترس شدید و قدم های لرزون رفتم سمت تخت تو مدت معاینه فقط چشامو بسته بودم و تودلم خدارو صدا میزدم همون چه لحظه واسم چند ساعت گذشت که صدای دکتر اومد.

-عزیزم سالم سالمی پرده بکارتت یه ضربه خیلی نامحسوس و کوچیک خورده که فکر میکنم مال دوران بچگی باشه سالمی عزیزم بلندشو.

انگاری دنیا رو بهم دادن باخوشحالی از دکتر تشکر کردم و اومدم بیرون.

رفتم سمت سا سان نگران و عصبی سر شو پایین انداخته بود دست میکشید تو موهاش.

-سا سان داداشی

-جونم عمر داداش چی شد؟

(سر مو پایین انداختم با خجالت گفتم)

-سالم سالم خیالت راحت

-خدا رو شکر واقعاً خوشحالم.

تو ماشین از خوشحالی تو پوست خودم نمیکنجیدم واقعاً چراتا الان خودم به فکرم نرسید برم دکتر ذهنم حسابی درگیر بود یعنی اونشب چیشده بود ارتا بیخیالم شده بود؟؟ اما چرا از فرداش غیب شد تا دو هفته نیومد خونه یعنی چیشده بود اونشب.

ساسان جلو ابمیوه فروشی نگه داشت بعد چند دقیقه بادولیان شیرموز و کیک برگشت

-ممنونم ساسان خیلی چسبید

-قابل نداشت خانوم خانوما

ساسان بریم که دیر شد ماشینمو از جلو مطب بردارم برم خونه بینم بابا و آرتا اون دختره چی کار کردن.

-وای از دست تو با این فضولیت باشه دختر شیطون فقط از فردا روزی یکساعت میایی مطبم میخوام دیدت نسبت به مردا درست شه به منشی میگم واست وقت بذاره.

-ساسان من خوبم

-منم نگفتم مشکلی داری اما باید بیایی بگی نه خودمو پرت میکنم از ماشین بیرون.

-اوه چه خشن باشه چشم من تسلیم

-افرین حالا بدو ماشین قراضه تو بردار و برو

-اوی به عروسک من توهین نکن ها

-اگه اون عروسک پس ماشین من شاه عروسک هاس

-کاری نکن شاه عروسکتو داغون کنم

-مال این حرفا نیستی

-ساسان بامن کل ننداز میزنم ۲۰۶ خوشگلتنو میترکونم ها.

-اوه اوه چه خشن چشم بشید

-لوس مثل دخترا حرف نزن خوشم نیما

-چلا عسیسم مگه بده

-وای ساسان اصلا بهت نیما توروخدا.

-باشه برووروجک

-مرسی ساسان بای

ماشین برداشتم گازیدم سمت خونه تاواودشدم صدای دادوبیداد ارتا میومد.

ای بابا ایناهنوز به توافق نرسیدن

آرتا-باباخواهش میکنم بس کن چرامیخواهی زندگی منوبازدواج بااین خراب

کنی؟

بابا-حرف من همونیه که گفتم هرچقد دلت میخواددادبزن بایدپای کاری که

کردی بمونی.

-آخه پدر من شماازکجامطمئنی اون بچه مال منه؟

-بچه مال توهست يانه واسم مهم نيست تو اخيرين نفر باهاش بودی واينکه بايد تنبيه بشی تادر س عبرت بگیری.

-پدر آخه

-آرتا اگه بحرف گوش ندی از همه چيز محروم ميشی انتخاب باخودته.

سلام بابا من اومدم

-سلام دخترم چرا اينقدر دير اومدی.

باباشما هنوز باهم درگيريد؟ اينقدر رو قلبتون فشار نياريده

آرتا-به توربطيني نداره فضول خانوم الان چقد خوشحالي كه من قراره بدبخت بشم.

-آرتا خفه شو من مثل تو پست فطرت وعوضي نيستم توهنوز برادر مني.

-هه برادر؟ واقعا اينو با نفرت تو چشات چجوري ميتوني بگي؟

-اصلا برو بدرک واسم مهم نيست اره خوشحالמודاري بدبخت ميشی.

آرتا دستشو بلند کرد تانوبزنه كه صدای داد بابا متوقفش کرد.

-آرتا اگه دستت *ه*ر*ز*بره زندت نميذارم فهميدي؟؟

منم بدورفتم اتاقم ديگه حوصله شونونداشتم پشت در اتاقم نشستم

ای خدا چرا اينقدر وضع خونه آشفته شده ديگه حوصله ندارم نميتونم ديگه

ساعت ۴ بود ترجيح دادم يكساعت بخوابم دروقفل کردم ورفتم روتخت وچشمامو بستم.

نميدونم چقد خوابيده بودم كه صدای دادودعوا بعد شم صدای گريه وكوبيدن

به دراتاقم اومد پريدم از خواب صدا واضح تر شد صدای نسترن بود

-اتریسا نجاتم بده الان ارتا منومیکشه توروخدارو بازکن اتریس.
دلهم و اشش سوخت بدودرو بازکردم کشیدمش داخل آرتا داشت میدوید این
سمت وای سریع دروقفل کردم.
صدای دادآرتا اومد:

-آتریسادر و بازکن به توربطی نداره به اون عوضی پناه بدی اگه درو باز نکنی
درو بشکنم جفتونو میکشم
نسترن رنگش پریده بودو میلرزید رفتم سمتش و دستشو گرفتم و گفتم:
-آروم باش دختر آروم باش نمیتونه درو بشکنه در اتاقم نشکن و ضد سرقرته آروم
باش دستش بهت نمیره.

گوشیمو برداشتم و شماره بابارو گرفتم:

-سلام بابا تو رو خدا زود بیا خونه آرتا ونسترن دعواشون شده تا اتفاقی نیوفتاده بیا نذاشتم بابا جواب بده سریع قطع کردم رفتم کنار نسترن

آروم باش نسترن الان بابامیاد اروم باش دختر.

-آتریسا بخدا من نمیخواستم باباتون بفهمه من اصلا نمیدونستم باباتون خونه
س اصلا نمیدونستم آرتا باباداره فکر میکردم اینجاخونه خودش تنهاس خودش
گفت سااااکت شو بابام خونه س آتریسا من صبح اصلا قصد نداشتم زندگی
تونو خراب کنم.

-هییش آروم باش عزیزم نمیذارم آرتاوبلایی سرت بیاره.
(نمیدونم چرايهو دلم واسش سوخت *گ*ن*ه* داشت طفلی. آرتا
نامر دیدحور تهدیدش کرده بود)

۱۱۱ چیشد یه دفعه چرا از حال رفتی نسترن هی نسترن چیشد

خیلی ترسیدم غش کرده بود بدو بدو رفتم بیرون

-آرتا آرتا کجایی بیا نسترن از هوش رفته آرتا.

-بهتر بمیره راحت شم

-آرتا خواهش میکنم اگه اتفاقی بیوفته بیچاره ایم بیابیریمش بیمارستان

بیاتورو خدا.

-خیلی خب حاضر شو بریم

سریع یه پانچو روتی شرم پوشیدم بایه شال دم دستی آرتام نسترن رو بغل

کرددوید سمت حیاط انگاری اینم نگران شده دنبالش بدو بدو رفتم.

بابا رسیده بود تو حیاط تانسترن رو دید رودستای آرتا ترسید.

من سریع پیش دستی کردم و گفتم:

-نگران نباشید بابا آرتا کاری بهش نداشت از ترس خودش غش کرد.

بعدم نشستم توماشین رفتیم سمت بیمارستان ارتوآینه نسترن رو نگاه کردم

چقد بدون آرایش چهرش معصوم بود.

آرتا رنگش پریده بود چشاش از توآینه هی عقب رو میدید معلوم بود خیلی

ترسیده.

بعد از یه سال این اولین بار بود سوار ماشین آرتا شدم.

آرتا تندراندگی میکرد هی از توآینه عقب رو نگاه میکرد

-چرا اینقد ترسیدی آرتا؟ مگه نمیخواستی بکشیش؟؟ خودش مرد.

آتریسمن اون موقع عصبی بودم هرچی هستم قاتل که نیستم دیگه.

-یعنی میخوای بگی قتل از دستت برنمید؟؟؟ اما من مطمئنم قتل میتونی انجام بدی.

آتریس الان وقت مناسبی واسه کل کل و تیکه انداختن نیست جون بابا ساکت شو.

سرموچر خوندم سمت شیشه یه لحظه حس کردم نسترن تکون خورد.

نسترن صدامو میشنوی نسترن.

آرتا از تو آینه عقب رونگاه کرد و گفت:

-چیشه آتریس چشاشو باز کرده؟؟؟

نه یکمی تکون خورد تو رو خدا تند تر برو.

-دارم ۱۴۰ تا میرم باور کن از این بیشتر نمیشه.

منم استرس گرفتم اخه بیچاره هرچی که بود انسان بود دیگه منم اینقد سنگ دل

نیستم ولی خودمونیم ها خوشگله اگر زن آرتاشه بهم میان خخخخخ اگه

آرتا بفهمه منو میکشه هههههه.

رسیدیم آرتا سریع او مدبغلش کرد و بدور رفتیم داخل بیمارستان.

به اولین پرستار که رسید درخواست بلا نکارد کرد و سریع بردیمش اورژانس

آرتا کلافه گردنشو ماساژ میداد هر وقت زیادی عصبی میشد گردنش میگرفت.

اوخی الانم عصبی شده بود.

موهاشم بهم ریخته بود و لبای خوش فرمشو کلی دندون گرفته بود که خونی

شده بود هنوزم باین داغوونی خوشگل و ناز بود.

بلند شدم یه لیوان آب واسش آوردم بایه دستمال اول دستمال گذاشتم رول بشو
خونشو گرفتم یکدفعه به خودش اومد.

-مگه لبم خونی شده؟؟

بله اقا اونقد فشارش دادی خونی شده بیاین لیوان آب روبخور آروم بشی.

لیوان روگرفت یه نفس داد بالا.

صدای پرستار اومد همراه خانوم نسترن احمدی.

آرتا سریع بلند شد

-بله منم بفرمایید؟؟

ایشون حالشون اصلا خوب نیست شوک عصبی ترس شدید باعث شده

از حال برن اگه تا آخر شب بهوش نیان بچشون میمیره و ممکنه خود شونم دیگه

بهوش نیان تا حالا سابقه سقط داشتن؟؟

-بله سه تا فکر کنم سقط کردن.

اوه پس خطرناک تر شد دعا کنید بچه اتفاقی واسش نیوفته والا حال خودشم

خراب تر میشه.

آرتا کلافه تر شده بود برگشت سمت من.

-آتریس اگه اتفاقی واسه نسترن بیوفته منو میندازن زندان.

نه دیوونه تو که بهش حمله ورنشدی آثارتکت م روش نیست شوک عصبی

میتونه خیلی دلیل داشته باشه نگران نباش.

-آتریس من من به مرگش راضی نیستم بخدا دعا میکنم خوب شه.

(آتریس)*

از اتاق سا سان او مدم بیرون منشی دیوونش مثل این مجسمه ها پشت درول معطل مونده بود. اینم دیوونه س ها باید به ساسی بگم یکم رو این کارکنه ازکنارش رد شدم او مدم سمت ماشین که دیدم یه فراری زیتونی شکل ماشین آرتا نافر پارک کرده چسبیده بوده سوناتای عزیزم از پشت سرم یه ماشین دیگه پارک کرده بود این فراری خوشمزه بغل ماشینم پارک بود از چهار طرف محاصره بودم پشت جلو بغل ماشین اون ورم که جدول شهرداری هوووف از این بهتر نمیشد حالا چیکار کنم.

یه دفعه دیدم تو این فراری خوشمزه یه چیزی مثل سرانسان روفر مون تگون خورد ااا اخ جون صاحبش توش نشسته.

سینه موسپر کردم مثل این طلبکارا رفتم سمتش

آقا خه این همه جاببین چجوری پارک کردی نمیتونم بیام بیرون آقا.

جواب نداد هوووف آخه اینم شانس من دارم طرف کلا دیوونه س.

معلوم نیست دوست دخترش ولش کرده یا ما مانش باهاش قهر کرده بهش شیر نداده.

دوباره صدامو بلند کردم

هر چی دیوونه وشکست عشقی خورده س میخوره به پست ما.

باز تگون نخور ای بابا شیطونه میگه بزن ماشین خوشگلشو بترکون ها.

یه چند تا تیکه دیگه بهش انداختم وقتی دیدم تگون نخورد گفتم.

آقا تا سه می شمارم اگه برداشتی که هیچ والا ماشین فراری خوشگل تو با آسفالت

یکی میکنم

1

هنوز دونه گفته بودم یهو مثل جن همونجور که سرش روفرمون بود روشن کرد
ورفت گاز داده ای غیب شد کلا دیوانه بود.

ماشینمو برداشتم زنگیدم سوگل بینم پایه س بریم مرکز خرید حداقل دروغم
راست بشه.

سلام سوگی خوبی؟؟

-سلام آتی خره تو خوبی؟

خرعتمه بیشعور اصلا من باتو حرفی ندارم گمشو.

-||| غلط کردم خر نکن خودتو.

باز فحش دادی؟؟

-بیشید خو

شارژم تموم شد میایی بریم مرکز خرید؟؟ حوصله م پوکیده.

-تو که میدونی من همه جوهره پایه م ده دقیقه دیگه حاضر م.

باشه پس میام فعلا بای.

این دختر رسما دیوونه بود فقط پایه اینور اونور رفتن بود.

رفتم سمت خنوشون یکمی ترافیک بود اما زود باز شد بیست دقیقه ای رسیدم.

به سوگل تک زدم سریع پرید بیرون

سلام سوگلی خوبی آجی؟

-سلام آتی جوونم من خوبم تو خوبی؟

ممنون منم خوبم خدا رو شکر ساسان خوبه؟؟ (الکی مثلا من از ساسان

خبر ندارم)

-اونم خووبه دیشب یکم توهم بودوقتی اومد اعصابش خوردبودیه جورایی اما درکل خووبه.

خب پس خداروشکر حالا بگو ببینم کجا بریم؟؟

-منکه جایی خاصی مدنظرم نیست هر جاعشقته بروهمونجا.

بریم بام؟؟

-آتی خل شدی الا الان سرظهر بریم بام آخه چه خبره مردم توشب میرن بام.

خب ماروز بریم ببینیم چه خبره مگه روزادرش بسته س.

-من نمیدونم تو خلی هر جاعشقته برو.

کاری نکن ببرمت وسط جاده ولت کنم دربرم.

-باز تهدید کردی آخه توکه مال این حرفانیستی چرا بلوف میایی؟؟

سوگل منوسر لجبازی نندازها.

-باشه آقا جان من تسلیم اصلا.

(مثل این بچه گربه های ملوس قیافه شو مظلوم کرده بود منو چپکی نگاه میکرد)

باشه حالا قیافه تو این شکلی نکن نمیرمت ولت کنم.

-آتریس بریم به پاساژ بهت آدرس میدم دختر خاله م میگفت جنساش خیلی

نازه.

آدرس بده برم فقط سمت خیابونای پرترافیک نباشه که اصلا حوصله ندارم.

-خب بابا تو ام حالا یکم توترافیک بمون مگه چی میشه؟؟

باورکن حوصله ندارم اصلا اذیت نکن دیگه.

-اصلا بزن کنار خودم رانندگی میکنم.

(از خدا خواسته سریع ماشین رو کنار خیابون نگه داشتم. اروم جوری که کسی از بغل نزنه درو بکنه بیره رفتم پایین سوگل از تو ماشین پرید پشت فرمون از دست این دختر تو شر بازی رودست من بود)

خب سوگل خانوم حالا برو ببینم کجامیخواهی بری

بایه حالت جدی انگار که راننده مسابقات رالیه پشت فرمونه کمر بند رو کشید و گفت:

-اول کمر بند خانوم نمیخوام جریمه شم.

اووهوک خوبا با بازتور و جو گرفت باز بهت رودادن؟؟

-آخه نمیدونی چه حسی داره پشت سوناتا بشینی این ساسان دیوونه با اون همه پول من نمیدونم چرا از اون ۲۰۶ مسخره ش دست برنمیداره اصلا به پرستیژ پزشکیش نمیخوره خیر سرش روانشناس مملکته.

-سوگل مگه شخصیت آدم رو این آهن هامشخص میکنه؟؟ خیلیا پشت همین ماشین با کلا سا اصلا شخصیت ندارن باور کن منم اگه این کادو بابان بود اصلا هیچ وقت نمیخواستم چون واقعا بعضی وقتها اذیت میشن درسته خیلیم بالا بالا نیست ماشینم اما واس من یه پرایدم کافی بود مگه میخوام چیکار کنم.

-تسلیم ببخشید تحت تاثیر قرار گرفتم کلا متحول شدم.

-سوگل خیلی مسخره ای بخدا.

-خو حالا این خیال بزن بریم عشق و حال.

چند ساعتی رو با سوگل پاساژی که دختر خاله ش معرفی کرده بود چرخیدیم و اقا عجنساش محشر بود سوگل دو تا مانتو خرید بایه جفت کفش منم یه

شلواربرمودایی خریدم بایه تونیک آبی سرمه یه جفت کفش عروسی سفیدطلایی خریدم همین دیگه من اصولاً ازهرچی خوشم بیادمیخرم هررنگ بعدش توخونه یه چیزستشو پیدا میکنم مثلاً همین کفش سفیدطلایی که خریدم یه مانتوسفیدبادکمه های طلایی که سرآستین هاشم پاکتی طلایی داشت توکمداشتم چندماه پیش خریدمش هنوزوقت نکردم بپوشمش

باخستگی رفتم خونه ماشین رویه گوشه پارک کردم رفتم داخل واقعاخسته شده بودم از ساعت ۱۲ با سوگل کلی راه رفتیم توپا ساژ ساعت ۳ یه ناهارتویه فست فوت خوردیم اونوگذاشتم خونه خودمم اومدم.

صدای آهنگ الهه نازمیومد ای جانم این کارباباس قدیما همیشه وقتی بامامان تنهابودن واسش ازاین اهنگا میذاشت الانم بعضی وقتهابیادقدیم میذاره. باباروکانابه جلوتلوزیون نشسته بودمثل همیشه باباین آهنگ داشت گریه میکرد شونه هاش میلرزید خدای من چقداین مردعاشق بود خوشبحال مامان باگذشت این چندسال باباهنوزم آروم نشده انگاری هرروزکه میگذره داغش عمیق تر میشه.

خیلی بی سرو صدارفتم سمت اتاقم نمیخواستم خلوتشو بهم بریزم الان داره خاطرات عشق همیشگیشو مرور میکنه بزمن توپرش که چی؟ بیصدادرو بازکردم رفتم داخل اتاق.

خریدها مو گذاشتم کنار تخت لباسام در آوردم تی شرت شلوار دیشبمو پوشیدم. بعد از اون اتفاق دیگه هیچ وقت تاپ و شلوارک و لباسای *ل* *خ* *ت* *ی* نپوشیدم توخونه.

خریدها مو چیدم تو کمده لب تاپ رو روشن کردم و رفتم تونت یکم نت گردی تا تلگراممو باز کردم کلی پیام واسم اومد خخخخ مردم چه حوصله ای دارن پیامای دو ستامو خوندم یکمی باهاشون چت کردم منظورم ازدو ستام بیچه های دانشگاه ان من اصولا با کسی صمیمی نیستم بعضی وقتها فقط حال واحوال پرسى بود.

صدای در حیات اومد پاشدم از پنجره حیات رونگاه کردم اربا بود که اومد ماشینشوزیر سایه درخت پارک کرد و خیلی عصبی و کلافه از ماشین پیاده شد از رفتارش مشخص بود عمیقاً توی فکر بود انگاری بایه چیز تو ذهنش درگیر بود همش دست میکشید تو موهاش گردنشو ما ساژ میداد معلوم نیست سر قضیه نسترنه یا بازیه چیز دیگه س کاش مثل گذشته ها همه چیز و بهم میگفت.

پرده رواندا ختم برگشتم سر لب تا پم رفتم تو فایل عکسام عکسای من و اربا تو حالت های مختلف مسافرت هامون کنار دریا تو کویر تو ماشین به دونه بود من دماغ اربا رو بستنی زده بودم اونم داشت موها مو میکشید هی چه روزایی بودها.

یک دفعه در اتاقم باز شد اربا تو یه لحظه تر سیدم از چهره بهم ریخته ش نکته بازم مست کرده اما بابا هست بیاد جلو بابا رو صدامیزنم جیغ میکشم خیالم راحت شد نگاش کردم اربا تو مدجلو تر در اتاقم بست قفل کرد و اای ترس برم داشت آب دهنمو محکم قورت دادم

خودم کشیدم به انتهای تخت اومدنشست لبه تخت بایه صدای لرزون
وغمگین باچشمای پرازاشک بهم گفت:

-حالادیکه ازکسی که یه زمانی تو بغلش اروم میشدی میترسی یعنی اینقدمن
بدشدم؟؟

(دلم واسه لحن بیانش سوخت خودمو کنترل کردم وسعی کردم ترسی که
توچشمام دارم رومخفی کنم وگفتم:

-من هیچ وقت ازت نترسیدم.

یهودستاشوبازکردوگفت:

-پس اگه نمیترسی بیابغلم بهم ثابت کن حرفتو.

-حالت خوبه آرتاچیزی نخورده توسرت؟؟

-من خوبم اگه منظورت مستم با یدبگم هوش یارهوش یارم باورنمیکنی
بیادهنموبوبکش.

-نه لازم نیست باورکردم.

خودمو بهش نزدیک ترکردم دستاش هنوزم بازبودمثل قدیماکه وقتی میرفت
سفرکاری بر میگشت اذرسالن دستاشوبازمیکردبه سمتم.

دلم یهو آغوش برادرانه شوخواست آرامش وامنیت خواست خودمو بهش
چسبوندم وسرمو وسط سینه ستبرش مخفی کردم اونم دستاشوحلقه کرد دورم
منوسفت چسبوننده خودش.

-منو ببخش آتریس! خواهش میکنم من اشتباه کردم من اون شب حالم خوب نبود هیچی نفهمیدم آتریس! باور کن من حیوون نیستم، هیچ کدوم از اون دخترای که او مدن اینجا و تو دیدیشون رو من بزور نیاوردم اوناز من جلوتر بودن منم مرد ام از خدا خواسته باها شون بودم آتریس! خواهش میکنم بشو همون آجی کوچولوم همونکه باهام صمیمی بود همون آتریس شیطون خودم چرا اینقد باتنفر نگام میکنی؟؟

-من نمیتونم ببخشم آرتا چون من اونشب لعنتی مردم.

-آتریس تو چشمام نگاه کن بگو اونشب اتفاقی واست افتاد؟؟

-چه فرقی میکنه؟

-خواهش میکنم بگو آتریس به حرمت روزای خوبمون بهم بگو منم عوضی بلایی سرت آوردم.

(داشت گریه میکرد و حرف میزد الهی بالاخره پرسید حالا چه جوابی بهش بدم راستشو بگم یا بترسونمش؟)

-هیچ اتفاقی واسم نیوفتاده من سالمم.

-خدا یا شکر آتریس! بهم یه فرصت دیگه بده تاجبران کنم امروز پشت در مطب ساسان همه حرفاتو شنیدم اگه واقعا من اسطوره زندگیت بودم به این راحتی از بین نبرم آتریس نذار بیشتر از این عذاب بکشم.

-پس بگو چرا یهو مهر بون شدی اون ساسان زنگ زده بهت منو باش فکر میکردم رازداره حالا برو بیرون به حساب اونم میرسم

-ساسان به من هیچی نگفته من امروز خودم اومدم مطب ساسان همون

ماشینی که جلوم ماشینت پارک کرده بود وعصبی بودی یادت اومد؟؟

||| راست میگه هاچرا همون موقع نفهمیدم آرتاس

-باشه حالاتهام بذارشنیدنی هاروشنیدم

خیلی اعصابم خورد بود شماره ساسان رو گرفتم تایکم آروم بشم بعد از سه تابوق

جواب داد

-بله

-سلام ساسان خوبی؟

-خوبم چیشده صدات داغوونه؟؟

-آرتا اومد باهام حرف زد ازم وقت خواست که گذشته رو جبران کنه واقعا عصبیم

کرد

نمیتونم ساسان من نمیتونم ارتا رو ببخشم

-اون پشیمونه اتریس یه فرصت کوتاه.

-حرفش من نمیتونم اون دیگه برای من مرده.

-خیل خب هرچی تو بگی فقط آروم باش الان نمیخوا دبه هیچی فکر کنی باشه

اصلا نبخش الان فقط آروم باش فردا باهم حرف میزنیم.

-باشه ولی من دیگه حوصله ندارم پیام مطبت.

-باید بیایی حرف نباشه همینکه گفتم ماقبلا باهم حرف زدیم تو بهم قول دادی

که بیایی پیشم.

-خیلی خب تسلیم من حریف زبون تونمیشم قبلا که زبونت دو متر بود الانم که به قول خودت روانشنای شدی شده چهار متر.

-از دست تو آتریس دختر تو این وضعیت م که اعصاب قاطیه دست از مسخره بازی برنمیداری؟؟

-نه من در هر شرایطی جلوتو کم نمیارم.

-آفرین این خیلی خوبه حالا دیگه برو بخواب نمیخوام به هیچ چیز فکر کنی ساعت ۳ ظهره بخواب.

-چشم بابایی الان میخوابم خدافیس.

تلفن قطع کردم و روتخت دراز کشیدم سعی کردم بحرف ساسان گوش کنم چند ثانفس عمیق کشیدم ذهنم از تمام فکر و خیال خالی کردم که صدای در اتاقم او مد.

چشممامو باز کردم آرتا بود اونقدکه ازدیدن دوبارش عصبی شدم *ل*خ*ت*ه شدن خونو تو بدنم حس کردم دستامو محکم مشت کردم و ناخن هامو فشار میدادم کف دستم بهش نگاه کردم و گفتم:

-چیکارداری باز اومدی؟

-واست یه لیوان بهار نارنج و گل گاوزبون دم کردم بخوری.

-نمیخوام

-واسه اعصاب خوبه بخورش.

بعدم گذاشتش رومیز پاتختی و رفت بیرون.

-اروم باش آرتا حالام پاشویه خبر به خانواده ش بده شاید کارشون داشته باشن
پاشو پسر پاشو.

_اول به بابازنگ میزنم.

توبه خانواده نسترن زنگ بز من به بابا خبر میدم بیایم گوشه نسترن.

به بابازنگ زدم و توضیح دادم چیشده گفت خودش میرسونه.

آرتا از بیرون اومد چیشده آرتابه خانوادش زنگ زد؟

_آره موفق شدم بایکی حرف بزمن فکر کنم داداشش بود گفت خودش میرسونه.

رو صندلی نشستیم منتظر تا بلکه نسترن بهوش بیاد.

یه پسر از ته سالن داشت میومد اینور اوه چه خوشتیم هست. خیلی نگران بود بی

قراری از رفتارش مشخص بود.

به پرستار رسید و گفت

_به من زنگ زدن از گوشه خواهرم گفتن اینجاس نسترن احمدی.

ایا این داداش نسترن که آرتا بلند شد رفت سمتش.

آقای احمدی من بودم تماس گرفتم.

یه تای ابرو شو انداخت بالا خیره نگاه کرد به آرتا

ای جوونم چه جیگریه قد نزدیکای ۱۹۰ چهار شونه هیکل اندام ورزشی دست

آرتا و سا سان روتو هیکل از پشت بسته بود موهای مشکی چشای رنگی دقیقا

نفهمیدم چی رنگی بودیه چیزی تو مایه های طوسی کم رنگ پررنگ مخلوطی

بود لبای خوش حالت مردونه بینی شم کوچولو متناسب صورت. سر تا پامشکی

از کفش بگیر تا شلوار پیراهن کت اسپرت یه ساعت طلایی مارک دوردستش بایه
کروات باریک طلایی وای چه هلویی.

خاک به سرم خوردم پسر مردم رو یعنی فهمید؟ نه درگیر آرتاس.

بایه صدای بم و مردونه به آرتا گفت:

__بیخشد شما کی باشی اون وقت؟

مم من چیزم یعنی.

آرتا خراب هل کرده بود زود رفتم جلو و گفتم:

__ایشون داداش منه ونسترن جونم ازدوستای منه امروز اومده بود پیشم که

یکدفعه از حال رفت.

آرتایه نگاه تشکر آمیز بهم انداخت و دستشو آورد جلو پسر و گفت:

__آرتا آریان پورهستم جناب از اشنای باشما خوشوقتم.

همچنین منم آرادا احمدی هستم برادر نسترن من چند وقتیه از نسترن غافل شدم

بعد مرگ بابا حالش خرابه.

__تسلیت عرض میکنم آقای احمدی.

منم لازم دونستم یه چیز بگم نگه دختره خنگ بود

منم تسلیت عرض میکنم خداوند بهتون صبر برده آقای احمدی

__ممنون مرسی بیخشد حال خواهرم چطوره؟

من-دکتر گفتن یه شوک عصبی بهشون وارد شده.

(فعلا نگم حامله س تا دکترا بگن.)

دوباره پرستار او مدبیرون اینبار این پسر رفت سمتش:

—بخشید خانوم من برادر خانوم احمدی م حال خواهرم چطوره؟
من به همسر شونم گفتم دعا کنید تا شب به هوش بیاد والا هم بچه تو شکمش
میمیره هم ممکنه بره توکما دراون صورت.

—چی بچه؟ کدوم بچه خواهر من اصلا ازدواج نکرده چی دارید میگید؟؟
من دیگه خبر ندارم بامن چرا دعوا دارید.

آقای احمدی سریع برگشت سمت آرتا و یقه شو گرفت و گفت:
—نکنه تو...تو...با خواهرم بودی حرف بزنی لعنتی اون بچه که دکترا میگیره بچه
ی تویه؟؟

وای الان آرتا رو میکشه.

آرتا-من نمیدونم او مدیشم گفت بچه منه ا مامن باور نکردم فرداش که
او مدد بخونه پدرم فهمید بهمون گفت باید ازدواج کنیم. منم عصبی شدم
بناسترن بختم شد یه دفعه از حال رفت

—خفه شو عوضی اگه یه تار مواز سر خواهرم کم شه میکشمت فهمیدی اون
دیگه تنهانیست ازت شکایت میکنم بیچارت میکنم.

آقای احمدی خواهش میکنم آروم باشید باور کنید پدرم نمیذارن حق خواهرتون
پای مال شه.

او مدستم و گوشه لباسمو گرفت و داد زد

—تو امثل برادرتی یه عوضی پس لطف کن و خفه شو. از سرو وضع جفتتون
مشخصه دوهزارنمیارزید فکر کردید منم مثل خواهرم احمقم؟؟

من-لطفا از روی ظاهر دیگران نظرندید من احترامتونو نگه داشتم که هیچی نميگم والا يه جورديگه باهاتون برخورد ميشد پدرم تاچنددقيقه ديگه ميان من ديگه باشماحرفی ندارم تاپدرم بياد.

—چه بلبل زبون زبونت خیلی درازه اونم کوتاه ميکنم.

آرتا يقه شو کشيد جوری که از پشت پاره شد کشيدش توحياط بدورفتم دنبالشون آرتا سرش دادکشيد.

—بين بچه قرتی حرف دهنو بفهم اول بين طرف مقابلت کيه بـعدش دهنوبازکن هرچی لايق خودته بنداز بيرون من اولين پسرنبودم که باخواهرت رابطه داشته اينجوری جوش آوردی اون خودش گفت سه تا بچه قبل اين سقط کرده پس فکرکنن پاک ومقدس بوده.

اوه اوه اوضاع داغوون ترشدکه اين پسره آرتاروچسبوند کنارديوار دادکشيد -خفه شو لعنتی خواهرمن اينجوری نيست اون اون.يه مشت خوابوند توشکم آرتاوولش کرد.

خاک به سرم همدیگروکشتن

يه دفعه چشمم به باباافتادوگفتم:

آقای احمدي خواهش ميکنم آروم باشيد پدرم اومد.

برگشت سمت پارکينگ باباازبنزخوشگلش پياده شد اومدسمتمون.

چيشده آتريسا اين آفاکيه باآرتادرگيرشده؟؟

-اگه يه تارمو ازسرخواهرم کم شه پسرتونوميکشم.

پسرم آروم باش اتفاقی که افتاده آرتا اصلاً درگیر نشده با خواهرت اون خودش از استرس اینجوری شده.

آرتام بد جور عصبی بود تا بابا رو دید انگاری شیر شد و گفت:

آرتا-خب توام میخواست بیشتر حواست به خواهرت باشه.

-به توربلی نداره پسره ی عوضی فقط خفه شو تا خفه ت نکردم.

بابا رفت جلو کت این یارو پسره تیام بود آراد بود چی بود. همونو کشید عقب

به اعصابت مصلحت باش جوون خواهر شما هم بی تقصیر نبوده بجای

دعوا و بدبیراه برید بینید و وضعیت چطوره.

انگاری آروم شدیقه آرتا رو ول کرد رفت تو پسره ی خوش تیپ بی ادب اعتراف

میکنم فقط تیپ قیافه داره شعور نداره ولی خوشبحال نسترن با این داداشش

چقد دوستش داره.

پرستار او مد جلو محو آرتا و این پسره شده بود خب حق داره بیچاره دو تا اهلو

جلوشن یکی از اون یکی خوشگل تر.

من صداس زدم داشت غش میکرد.

-خانوم حواستون کجاست برادرم پرسیدن حال بیمارمون چطوره؟؟

|||| بهترین چشماشونو دوبار باز کردن اما هنوز کاملاً از شوک خارج نشدن.

الهی بمیرم واسه خواهرم حالش بده.

پرستار-آقای احمدی نگران نباشید حال خواهرتون خوب میشه من الان میرم

داخل دوباره بهتون خبر میدم

بعد از یک ساعت که هی این پسر خط و نشون کشید با چشاش هی آرتا چشم غره رفت آخه از ترس بابا و نگهبان بیمارستان فقط با چشم بهم حمله میکردن بالاخره یه خانوم دکتر بارو پوش سفید او مدبیرون انگاری دکتر نسترن بود او مد سمت ما و گفت:

- آتریس کدو متونه بیمار تو نیمه هوشیاری همش میگه اتریس نذار بهم نزدیک شه هنوز توشوکه.

- آتریس منم خانوم دکتر نسترن بهوش اومده؟ حالش چطوره؟
- اروم باش عزیزم بهوش اومده دنبال من بیا داخل بینش

رفتم داخل اتاق نسترن روتخت اولی بود کنارش نشستم دستشو گرفتم اروم زمزمه کردم

- ترس نسترن منم آتریس اروم باش کسی بهت کاری نداره.

یه نگاه به دکترش کردم چشماشو اروم باز بسته کرد یعنی ادامه بدم.

نسترن من کنارتم تازه اگه چشاشو باز کنی آراد داداشتم میاد باباهم هست آرتا نمیتونه نزدیکت شه اروم باش من مواظبتم.

نسترن انگاری اروم شد بقبول خانوم دکتر از شوک دراومد چشماشو اروم اروم باز کرد دریای چشاش بدون موج بود چه رنگ آرامش بخشی داشت چشماش تا اطرافش نگاه کرد دکتر گفت:

- به به خانوم چشم قشنگ تو چشمای به این نازی داری چند ساعت بستیش یه لشکر آدم روبه جون هم انداختی پاشو ببین چه خبره بیرون.

یه سایه افتاد پشت سرم داداش نسترن بود خودمو کشیدم کنار او مد کنارش

-نسترن من حالت خوبه عزیزم توکه منو نصف عمرکردی جفله.

ببخش آزاد من خوبم

-معلومه که خوبی اگه خوب نبودی من آرتارو زنده نمیذاشتم که.

نسترن-من چم شده بچه مرد؟؟؟

اخمای آرادرفت توهم

-نگران اون بچه نباش نگران خودت باش.

نسترن-نمیتونم آزاد این بچه بچه ی آرتاس من عاشق آرتام.

نمیتونم نگران بچه ش نباشم من کلا بهش دروغ گفتم. که قبل این سه تا

سقط کردم دروغ گفتم تابتونم بچمو به این بهانه نگه دارم ؛آراد من تا حالا

باهیچ کس نبودم تومنو میشناسی.

رابطه م باآرتا فقط بخاطرعشق تووجودم بود

(خدای من چی میشنیدم نسترن تا حالا باهیچ پسری نبوده آرتا فقط

مردزندگیش بودیعنی عاشق آرتادیوونه ماشده.)

آراد-نسترن خواهش میکنم به اینجورچیزا فکر نکن فقط خودت مهمی

سلامتیت.

آرادچقدنگران نسترن بود واقعا دوسش داشت باحسرت زل زدم بهشوون که

آراد به من نگاه کرد بااون چشای خوش رنگش یه لحظه قلبم جابه جاشد چی

داره توچشماس.

خانوم واقعا ازتون معذرت میخوام من روحساب ناراحت بودن از برادرتون باشما بدحرف زدم اما الان متوجه شدم اگه امروز شما کنار خواهرم نبودید ممکن بود بدتر از این پیش بیاد ممنونم.

-خواهش میکنم آقای احمدی من کاری نکردم درضمن آرتا آدم کش نیست نگرانش واسه نسترن رومگه ندیدید.

اراد-اون حیوون مگه بویی از انسانیت برده بین چه بلایی سراین دخترآورده که اینجوری رفته توشوک.

(منتظر جواب من نشد رفت بیرون منم از نسترن عذرخواهی کردم رفتم بیرون ببینم آرتا کجاست بیرون نشسته بود و رو صندلی بابابا.)

بابا-اگه حالش خوبه مادیکه بریم و ایستادنمون اینجاقط داداش شو عصبی تر میکنه آرتا برو تو حالشو پیرس بریم.
بابا آخه حالش خوبه برم چی بگم؟

-بهت میگم برو حالشو پیرس بگو چشم.

چشم پدر

خنخ چه حرصی میخوره آرتا هرکی خربزه میخوره پای لوزشم میشینه.
منو بابا رفتیم تو ماشین تا آرتا بیاد حواسم به در بیمارستان بود که آرتا دنبالمون نگرده چشمم خورد به آرتا کنار دیوار ایستاده بود سیگار میکشید عصبی دودشو میداد بیرون.

آرتا او مدیرون اشاره کردم که من باماشین بابامیرم خودش بیاد.

رفتیم خونه ساعت ۹ شب بود هوووف چقد طول کشید. لباسامو عوض کردم یه شلووارزیتونی باتی شرت هم رنگش پوشیدم رفتم بیرون.

از راهرو اومدم بیرون یه سرک کشیدم تو پذیرایی بابا که نبود احتمالاتا تاقش بود آرتا خود شو رومبلا ول کرده بوددا شت دکمه های پیراهن شو باز میکرد هروقت خیلی خسته داغون بود لباسه شودرمیاورد به قول خودش احساس میکنه داره خفه میشه.

رفتم آشپزخونه بفکرشام بشم چه کارسختیه غذا درست کردن دوهفته ای میشد کارگرمون رو آرتا جواب کرد آخه یه دختر جوون بودیکمی باهاش خوش گذروند بعدم مثل بقیه گذاشتش کنار.

الان که وقت چیز درست کردن نیست تلفن رو برداشتم سه پرس کباب سفارش دادم.

تا اومدن غذا یه دوش گرفتم داشتم موهامو خشک میکردم که صدازنگ او مد غذا رو آوردن رفتم دم در تحویل گرفتم حساب کردم غذا هارو ریختم تو ظرف چیدم رومیز.

بابا آرتا بیایدشام

خودم نشستم مشغول شدم بابا اومد اما آرتا هنوز نیومده بود.

بابا- برو به آرتا بگو بیادشام.

یه بارگفتم اگه گرسنه بود میومد.

-پاشودوباره بگو اینقد غرق فکر کردنه نفهمیده

اووووف اگه گذاشتن یه شام بخوری.

رفتم بیرون آرتاهنوز رومبلای سالن بود سیگار میکشید.

آرتابیا شام آرتابا توام آرتا.

-نمیخورم تنهام بذار.

بیخشید اینجائاتاق نیست که تنهات بذارم وسط سالنی حالام پا شومثل بچه

آدم بیاشام تابابا نیومده سروقت.

-مگه من بچه م از بابا میترسونیم

از بابا تر سوندمت فقط گفتم که بدونی از طرف بابا او دم صدا کنم اگه نیایی

خودش میاد.

پسره ی مسخره شور شود راورده یکی نیست بهش بگه آخه به چیت مینازی تو که

قراره بدبخت شی اگه بانسترن ازدواج نکنی یه جور بدبخت هیچی نداری اگر

ازدواج کنی دیگه نمیتونی هر غلط میخوایی بکنی.

رفتم سرمیز شام شروع کردم خوردن غدام درهمون حین به بابا گفتم:

-نمیاد شام مثل بچه های دوساله لج کرده یکم بیشتر پیله میشدم ممکن بود

الان سالم نمیبودم.

بابا خندید و گفت:

وای از دست تو باین زبونت شیطونک.

بابا بعد چند سال بهم گفت شیطونک و خندید این واقعا بعد مرگ مامان خیلی

عجیبه خدایا یعنی بابا خوب شده.

بابا-آتریسا تا حالا بهت نگفتم اما اینو بدون بعد مرگ محبوبه (مامانم) امید من واسه زندگی تو بودی وهستی شباهت چهره توبه مادرت منو تا الان زنده نگه داشته.

بابا منم فقط بخاطر شما دارم زندگی میکنم آرتارو که میبینید کل زندگیش شده دختر بازی امید منم تو زندگی شما ییید.
-الهی قربون یکدونه دختر نازم بشم من.
خدانکنه بابایی خوشگلم.

غذا امشب حسابی بهم چسبید مثل اون روزایی که با آرتا میرفتم بیرون کلی میخندیدیم هییی یادش بخیر.

میزرو جمع کردم وظرف کثیف هارم چیدم تو ظرف شویی غذای آرتارو هم گذاشتم تو ماکروفر یکساعت دیگه میادمی خوره من اونومیشنایم از شکمش نمیگذره هیچ وقت.

رفتم تواتاق حالا خواب میچسبید چشماتو گذاشتم روهم پتورو کشیدم روم خوابیدم آخیش چقد خسته شدم امروز

* (آرتا) *

ذهنم حسابی درگیر بود داشتم دیوونه میشدم نسترن و بچه توشکمش واسم شده بودن درد سرا سرارودعواهای بابا واسه ازدواجم بانسترن داشتم دیوونه میشدم چرا حواسمو جمع نکردم حامله نشه چرا دیوونگی کردم من بابارو میشناختم وقتی حرف میزدرو حرفش میموندنمیدونم این چندمین سیگاری که کشیدم

با آتریسام بدحرف زدم از بعد از ظهر تو بیمارستان کنارم بودند باید باهاش بدحرف میزد فقط بلدم گندبزنم به همه چیز.

برق اتاق بابا و آتریسا خاموش شده دلم احساس ضعف داشتم میدونستم آتریسا غذا مو گذاشته تو ما کروفتر بهتر بود یکمی ته دلمو پرمیکردم.

یکمی غذا خوردم رفتم اتاقم چهره م خیلی بهم ریخته بود یه حمام حسابی نیاز داشت نباید جلواون پسره آزاد کم میاوردم.

بعد از یه دوش حسابی با حوله دراز کشیدم روتخت ذهنم خیلی بهم ریخته بود کارای کارخونه یکم بهم ریخته بود طرف قراردادم یه شرکت خارجی امسال حاضر به همکاری نبود باید یه سفر میرفتم فرانسه تا بفهمم چرانمیخواه باهام کارکنه همه چیز بهم ریخته بود دیروز دوتا از کارگرا باهم دعوا کرده بودن رحمتی میگفت سریکی شون شکسته بردنش بیمارستان باید فردابه اونام رسیدگی کنم وای خدای من از همه بدتر قضیه این دختره نسترن.

دیگه فکر و خیال کافیه بهتره یکم بخوابم یه آرامبخش خوردم و چشممو گذاشتم روهم بدنم واقعا به خواب نیاز داشت

آتریسا

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم یعنی کی بود کله صبح با صدای خوابالو جواب دادم.

بله بفرمایید امیدوارم کارتون مهم باشه چون خواب شیرینمو بهم زدید.

صدای خنده ساسان پیچید تو گوشه:

-دختر توهنوز خوابی پاشو بینم کارم مهمه تو مگه قرار نبود بیای مطبم مگه نگفتم به منشی میگم واست وقت بذاره.

ساسان دیوونه من خوبم چیه مشتری نداری میخوای بزور منو مشتری کنی.
-خل مشتری چیه مگه بقالیه اینجا؟ تایک ساعت دیگه اینجا بی و الا پامیشم میام دستو میگیرم میارم مطب بای بای.

ای تو روح ساسان با این کارات خوابمو بهم ریخت.

یه نگاه به ساعت کردم اوه ساعت ۱۰ بود بیچاره همچینم بدموقع زنگ نزده.
رفتم دست شویی تو اتاقم دست صورتمو آب زدم بایه مسواک حسابی اومدم بیرون در اتاق با بابا بود این یعنی توا تاقش نبود در اتاق آرتارو باز کردم که ای کاش باز نمی کردم.

خاک عالم آرتا با حوله خواب بود همه جاش ریخته بود بیرون شانسم گرفت رواصلی کاری پوشیده بود خخخخ چقد من هیزم ها سریع درو بستم رفتم آشپزخونه یکم شیر ریختم با کیک خوردم همین بس بود.

رفتم که حاضرشم یه مانتو فسفری نخه خوشم که خیلی بهم میاد پوشیدم بایه شلوار سفید شال سفید کیف و کفش فسفری جیغم برداشتم اوووف چی شدم حالا مونده آرایش امروز میخوام لجه منشی سا سانودر بیارم رژمو پرنرنگ تر زدم کرم لازم نیست پوست خودم صافه یکمی توچشمامو سیاه کردم اینجوری وحشی تر معلوم میشد چشای خاکستری لازم با اون رگه های مشکیش. یکم ریمل کشیدم به مژه های پرم خب دیگه همین کافیه.

سوئیچ و گوشیم برداشتم رفتم بیرون.

باباتو حیاط بود داشت گلای تو باغچه رو مرتب میکرد.

سلام باباجون صبح بخیر.

-سلام دخترنازم صبح توام بخیر کجامیری بابا؟؟

میرم با سوگل یکمی بیچرخیم مرکز خرید.

-باشه دخترم خوش بگذره.

مرسی بابا خدا حافظ.

این دروغ مصلحتی لازم بود آخه بابانمیگفت تو مطب ساسان چه خبره هرروز اونجایی.

رسیدم دم مطب ماشین رو کنار ماشین ساسان پارک کردم رفتم داخل.

منشی ایکبیری ش سرش پایین بود منم باکلی ناز و عشو رفتم سمتش.

-سلام خانوم من با آقای راد قرارداشتم بهشون اطلاع بدید.

با اخم و حشتناک زل زد بهم:

-آقای دکتر الان وقت ندارن باید منتظر بمونید.

-اما صبح خودش بهم گفت باهات هماهنگ کرده.

-نخیر بامن هماهنگ نکردن.

اوکی خودم هماهنگ میکنم.

گوشیمو در آوردم شماره ساسان رو گرفتم.

-ساسان میشه بیایی بیرون از اوقات منشی مسخره ت منوره نمیده.

-منشی م غلط کرده عشق منوره نده الان میام میزنمش صبر کن.

خخخخخ ساسان دیوونه.

در اتاقش باز شد ساسان با اخم او مد سمت میز منشی.

خانوم چرا ایشون رو راه ندادید داخل؟؟

-بیب بخ ببخشید اخه تو دفترم اسمشون نبود.

مگه حتما باید تو دفترتون باشه اون گوشی تلفن رو بردارید یه لحظه از من سوال کنید.

بعدشم مگه من نگفته بودم از امروز هر روز صبح یک ساعت مهمان ویژه دارم مریض راه ندی ایشون مهمان منن خانوم لطفا از فردا که او مدن تکرار نشه.

اووو هوک ای جوونم جذبه تو عشق س ساسی جوون.

بعدم برگشت تو اتاقش منم پشت سرش رفتم یک دفعه برگشتم سمت منشی یه پشت چشم واسش ناز کردم اروم جوری که فقط منشی ش متوجه بشه گفتم:

-دفعه آخرت باشه منو راه ندی خانوم والا این دفعه به کاری میکنم اخراج شی بای بای.

ساسان-برگشتی چی بهش گفتی شیطونک.

هیچی باور کن.

-تو گفتی منم باور کردم خانوم خب باور نکن مشکل خودته

-آخه من تو رو نشناسم و روجک به هرکس بتونی دروغ بگی به من نمیتونی خانوم من رو انشناسم همه آدمارو از خودشون بهتر میشناسم.

بله جناب رو انشناس بنده فقط یه پشت چشم ناقابل واسش نازک کردم همین. یهو صدا خندش رفت هوا

-از دست تو آتری سا بخدا که خیلی شیطونی خیلی

ا خب خیلی پرو و بی ادب باید بهش میفهموندم دنیا دست کیه.

-خب حالا چه خبرا

گفتی خبر کلی خبردارم برات.

همه اتفاقات دیروز از اول تا آخر واسش تعریف کردم.

-اوه جامن خالی بوده پس حالا بگو ببینم پسره چه شکلی بود خوشگل بود

امکان داره عاشق توبشه از شر ت راحت شیم.

اوی اول از شر اون خواهر ترشیده ت راحت شو منو چیکارداری بله که

خوشگل بود هیکلش دوبرابر تو قد بلند چشم رنگی عالی.

-اوه اولین باره ازیه پسراینجوری تعریف میکنی نکنه خبریه.

بروگمشو دیونه چه خبری گفتی چه شکلی بود منم تعریفش کردم دیگه.

-خب حالا قاطی نکن دیوونه.

اصلا میدونی چیه توقف به من گفتی پیام اینجا که از زیر زبونم حرف بکشی

من تورو میشناسم

-خخخخ نه باور کن الان شروع میکنیم برو روان تخت خیلی راحت

دراز بکش فکر کن من تواتاق نیستم هرچی که تودلت داری بریز بیرون.

هااا یعنی بالا بیارم وسط مطبت.

-اه دیونه حالم بد شد نخیر یعنی هرچی که اذیت میکنه فکرت درگیر شه.

دیشب کباب خوردم اون یکم اذیتم میکنه.

بزور جلو خنده شو گرفته بود وجدی گفت:

-آتریسا لطفا جدی باش تا بتونم واست کاری بکنم.

چشم آقای دکتر فقط منو آمپل نزنمی هامن میتلسم.

-آتریسایا سه میشمارم مسخره بازی روتوموم میکنی انگاری که من یه آدم غریبه ام.

آخه توهومن ساسی دماغ خودمونی چجوری فکرکنم غریبه ای.

این دفعه دیگه عصبانی شد

-آتریسایا ۱/۲

۳ببخشید آقای راد هرچی شما بگی من آماده ام.

-خب حالا تعریف کن از زمانی که یه دختر شادبودی چیشدکه دیدت به زندگی عوض شد الان نظرت نسبت به دنیا چیه؟؟

یکسال پیش بود درست از هومن شب لعنتی که آرتا اومد اناقم از روز بعدش دیونه شدم دیگه دلم نمیخواست زندگی کنم دیدم به زندگی اصلا به هیچی فکر نمیکنم من تو دنیا فقط آرتا رودا شتم که اونم اعتماد شو بهم ثابت کرد از همه مردام تنفرم همشون آدم فقط واسه یه کار میخواست دلم نمیخواست تو محیطی که مردهست زندگی کنم.

دستشو گذاشت رو دستم خیلی اروم گفت:

-مگه من یه مرد نیستم پس چطوری با من خوبی؟

نمیدونم تو واسم با همه فرق داری مثل یه دوست واقعی واسم.

-همه مردا بد نیستن آتریسایا مرد خوبم پیدا میشه همینطور که من بنظرت خوبم.

نه سا سان همه بدن حتی داداش ز سترن اولش سر منن داد زد که عین دادا شم کثیفم بعدش که فهمید منم خواهر شوکمک کردم معذرت خواست.

-خب پس یعنی بدنیت خودت داری میگی معذرت خواهی کرد.

اماناراحتم کرد معذرت خواهی مهم نیست.

-خب اونوولش کن حالاحتونسبت به آرتا بگو میتونی ببخشی؟

نه اصلا من هیچ وقت نمیبخشمش اون بعدازاونشب معذرت خواهی که

نکردحتی بامن سردشدخیلی و قتها بخاطر دوست دخترای مسخره ش بامن

دعوا کرد من هیچ وقت نمیبخشمش.

-تو خودت گفتی م معذرت خواهی داداش نسترن واست مهم نبود پس

چطور میگی آرتا ازت معذرت خواهی نکرده ازش نمیگذری؟

من نمیتونم آرتا رو ببخشم اون همه دنیام بود بعد مرگ مامان آرتا تنها فرد زندگیم

بود بابا که همیشه سفر بود شبای که میتر سیدم آرتا تا صبح بغلم میکرد و اروم

میکرد اون اسطوره زندگیم بود نمیتونم ببخشمش بدکرد.

-برای امروز دیگه کافیه خیلی عصبی شدی اشکاتو پاک کن و بلند شو.

من کی گریه کردم خودم متوجه نشدم.

-اشکالی نداره این نشون میده که داری خودتو خالی میکنی گریه همیشه

بدنیت. حالا بیا قهوه تو بخور

* (آرتا) *

از خواب بیدار شدم تصمیم گرفتم برم مطب ساسان اون یه زمانی واسم برادر بود

حالا میتونم ازش کمک بخوام یکمی روحمو اروم کنه لباس پوشیدم رفتم

سمت مطب منشی سرش تو پرونده هاش بود مستقیم رفتم پشت در صدای یه دختر بود چقد آشنا بود واسم

اینکه صدای آتریساس چی داره میگه.

(من نمیتونم آرتارو ببخشم اون همه دنیام بود بعد مرگ مامان آرتا تنها فرد زندگیم بود بابا که همیشه سفر بود شبای که میتر سیدم آرتا تا صبح بغلم میکرد و اروم میکرد اون اسطوره زندگیم بود نمیتونم ببخشمش بدکرد.)

خدای من چی میشنیدم آتریساهمه چیزو به ساسان گفته بود الهی واس خواهر کوچولوم بمیرم اون چی کشیده بود منه نامرد اونو داغون کرده بودم.

آقای محترم شما چرا پشت در ایستادی بیایید اینجا تا مهمان آقای دکتر بیان بیرون بعدش برید داخل البته اگه وقت داشته باشن چون اگه پشت سرنگاه کنید متوجه میشید چهار نفر منتظرن.

-من بیمار نیستم لطفاً نگید که او مدم خدا حافظ.

برگشتم تو ماشین داشتم دیوونه میشدم من آتریسارو کشته بودم من در حقش بد کرده بودم خدای من حال آتریسای نقد خرابه که او مده پیش ساسان درمانش کنه یعنی من بارو وحش چیکار کرده بودم

ن شب لعنتی چه اتفاقی افتاد چرا یادم نمیاد چه غلطی کردم خدای من خواهر کوچولوم الان چقد از من متنفره اون داشت به ساسان میگفت من اسطوره زندگیش بودم من آرامش رو وحش بودم اما من چه غلطی کرده بودم چجوری

ازدش در بیارم اصلا مگه در میاد اون داشت به ساسان میگفت هیچ وقت منو نمیخشه.

سرمو گذاشتم روفرمون کلا فیه عصبی بودم گردنم از درد قفل کرده بود دوبار سرمو کوبیدم به فرمون حالم اصلا خوب نبود از تو داشبورده سیگاری برداشتم و شیشه رو دادم پایین بعد سیگارم دوباره سرمو روفرمون گذاشتم.

بعد چند دقیقه صدای آتریساروشنیدم

- آقا آخه این همه جابین چجوری پارک کردی نمیتونم بیام بیرون آقا.

سرمو بلند نکردم نمیخواستم منو بشناسه همینطور تو همون حالت موندم.

- اوووف هرچی دیونه و شکست خورده عشقیه میخوره به پست ما.

هی آقاهه سرتو بلند کن دقیقارو به روت مطب روانشناس برو خودتو نشون بده بلکه خوب شی.

بازم جواب ندادم خندم گرفته بود از لحنش چقد این دختر شیطان وزبندار بود.

- تاسه می شمارم اگه راه باز کردی که هیچ والا ماشین فراری خوشگلتو با آسفالت یکی میکنم.

1

میدونستم آتریساکله خرابه یه چیز بگه عملیش میکنه همون جور که سرم پایین بود سریع عینک آفتابی موزدم در یه لحظه سریع ماشین رو روشن کردم گاز دادم و رفتم مطمئنم اصلا نتونست چهره موبینه

(آتریسا)*

از اتاق سا سان اوادم بیرون منشی دیوونش مثل این مجسمه ها پشت درول معطل مونده بود. اینم دیوونه س ها باید به ساسی بگم یکم رو این کارکنه ازکنارش رد شدم اوادم سمت ماشین که دیدم یه فراری زیتونی شکل ماشین آرتا نافر پارک کرده چسبیده بوده سوناتای عزیزم از پشت سرم یه ماشین دیگه پارک کرده بود این فراری خوشمزه بغل ماشینم پارک بود از چهار طرف محاصره بودم پشت جلو بغل ماشین اون ورم که جدول شهرداری هوووف از این بهتر نمیشد حالا چیکار کنم.

یه دفعه دیدم تو این فراری خوشمزه یه چیزی مثل سرانسان روفر مون تگون خورد ااا اخ جون صاحبش توش نشسته.

سینه موسپر کردم مثل این طلبکارا رفتم سمتش

آقاخه این همه جاببین چجوری پارک کردی نمیتونم بیام بیرون آقا.

جواب نداد هوووف آخه اینم شانس من دارم طرف کلا دیوونه س.

معلوم نیست دوست دخترش ولش کرده یا ما مانش باهاش قهر کرده بهش شیر نداده.

دوباره صدامو بلند کردم

هرچی دیوونه وشکست عشقی خورده س میخوره به پست ما.

باز تگون نخور ای بابا شیطونه میگه بزن ماشین خوشگلشو بترکون ها.

یه چند تا تیکه دیگه بهش انداختم وقتی دیدم تگون نخورد گفتم.

آقاتاسه می شمارم اگه برداشتی که هیچ والا ماشین فراری خوشگل تو با آسفالت

یکی میکنم

1

هنوز دونه گفته بودم یهو مثل جن همونجور که سرش روفرمون بود روشن کرد
ورفت گاز داده ای غیب شد کلا دیوانه بود.

ماشینمو برداشتم زنگیدم سوگل بینم پایه س بریم مرکز خرید حداقل دروغم
راست بشه.

سلام سوگی خوبی؟؟

-سلام آتی خره تو خوبی؟

خرعتمه بیشعور اصلا من باتو حرفی ندارم گمشو.

-||| غلط کردم خر نکن خودتو.

باز فحش دادی؟؟

-بیشیدخو

شارژم تموم شد میایی بریم مرکز خرید؟؟ حوصله م پوکیده.

-تو که میدونی من همه جوهره پایه م ده دقیقه دیگه حاضرم.

باشه پس میام فعلا بای.

این دختر رسما دیوانه بود فقط پایه اینور اونور رفتن بود.

رفتم سمت خنوشون یکمی ترافیک بود اما زود باز شد بیست دقیقه ای رسیدم.

به سوگل تک زدم سریع پرید بیرون

سلام سوگلی خوبی آجی؟

-سلام آتی جوونم من خوبم تو خوبی؟

ممنون منم خوبم خدا رو شکر ساسان خوبه؟؟ (الکی مثلا من از ساسان

خبر ندارم)

-اونم خووبه دیشب یکم توهم بودوقتی اومد اعصابش خوردبودیه جورایی اما درکل خووبه.

خب پس خداروشکر حالا بگو ببینم کجا بریم؟؟

-منکه جایی خاصی مدنظرم نیست هر جاعشقته بروهمونجا.

بریم بام؟؟

-آتی خل شدی الا الان سرظهر بریم بام آخه چه خبره مردم توشب میرن بام.

خب ماروز بریم ببینیم چه خبره مگه روزادرش بسته س.

-من نمیدونم تو خلی هر جاعشقته برو.

کاری نکن ببرمت وسط جاده ولت کنم دربرم.

-باز تهدید کردی آخه توکه مال این حرفانیستی چرا بلوف میایی؟؟

سوگل منوسر لجبازی نندازها.

-باشه آقا جان من تسلیم اصلا.

(مثل این بچه گربه های ملوس قیافه شو مظلوم کرده بود منو چپکی نگاه میکرد)

باشه حالا قیافه تو این شکلی نکن نمیرمت ولت کنم.

-آتریس بریم به پاساژ بهت آدرس میدم دختر خاله م میگفت جنساش خیلی

نازه.

آدرس بده برم فقط سمت خیابونای پرترافیک نباشه که اصلا حوصله ندارم.

-خب بابا تو ام حالا یکم توترافیک بمون مگه چی میشه؟؟

باورکن حوصله ندارم اصلا اذیت نکن دیگه.

-اصلا بزن کنار خودم رانندگی میکنم.

(از خدا خواسته سریع ماشین رو کنار خیابون نگه داشتم. اروم جوری که کسی از بغل نزنه درو بکنه بیره رفتم پایین سوگل از تو ماشین پرید پشت فرمون از دست این دختر تو شر بازی رودست من بود)

خب سوگل خانوم حالا برو ببینم کجامیخواهی بری

بایه حالت جدی انگار که راننده مسابقات رالیه پشت فرمونه کمر بند رو کشید و گفت:

-اول کمر بند خانوم نمیخوام جریمه شم.

اووهوک خوبا با بازتور و جو گرفت باز بهت رودادن؟؟

-آخه نمیدونی چه حسی داره پشت سوناتا بشینی این ساسان دیوونه با اون همه پول من نمیدونم چرا از اون ۲۰۶ مسخره ش دست برنمیداره اصلا به پرستیژ پزشکیش نمیخوره خیر سرش روانشناس مملکته.

-سوگل مگه شخصیت آدما رو این آهن هامشخص میکنه؟؟ خیلیا پشت همین ماشین با کلا سا اصلا شخصیت ندارن باور کن منم اگه این کادو بابا نبود اصلا هیچ وقت نمیخواستم چون واقعا بعضی وقتها اذیت میشن درسته خیلیم بالا بالا نیست ماشینم اما واس من یه پرایدم کافی بود مگه میخوام چیکار کنم.

-تسلیم ببخشید تحت تاثیر قرار گرفتم کلا متحول شدم.

-سوگل خیلی مسخره ای بخدا.

-خو حالا این خیال بزن بریم عشق و حال.

چند ساعتی رو با سوگل پاساژی که دختر خاله ش معرفی کرده بود چرخیدیم و اقا عجنساش محشر بود سوگل دوتا مانتو خرید بایه جفت کفش منم یه

شلواربرمودایی خریدم بایه تونیک آبی سرمه یه جفت کفش عروسی سفیدطلایی خریدم همین دیگه من اصولاً ازهرچی خوشم بیادمیخرم هررنگ بعدش توخونه یه چیزستشو پیدا میکنم مثلاً همین کفش سفیدطلایی که خریدم یه ماتتوسفیدبادکمه های طلایی که سرآستین هاشم پاکتی طلایی داشت توکمداشتم چندماه پیش خریدمش هنوزوقت نکردم بپوشمش

باخستگی رفتم خونه ماشین رویه گوشه پارک کردم رفتم داخل واقعاخسته شده بودم از ساعت ۱۲ با سوگل کلی راه رفتیم توپا ساژ ساعت ۳ یه ناهارتویه فست فوت خوردیم اونوگذاشتم خونه خودمم اومدم.

صدای آهنگ الهه نازمیومد ای جانم این کارباباس قدیما همیشه وقتی بامامان تنهابودن واسش ازاین اهنگا میذاشت الانم بعضی وقتهابیادقدیم میذاره. باباروکانابه جلوتلوزیون نشسته بودمثل همیشه باباین آهنگ داشت گریه میکرد شونه هاش میلرزید خدای من چقداین مردعاشق بود خوشبحال مامان باگذشت این چندسال باباهنوزم آروم نشده انگاری هرروزکه میگذره داغش عمیق تر میشه.

خیلی بی سرو صدارفتم سمت اتاقم نمیخواستم خلوتشو بهم بریزم الان داره خاطرات عشق همیشگیشو مرور میکنه بزمن توپرش که چی؟ بیصدادرو بازکردم رفتم داخل اتاق.

خریدها مو گذاشتم کنار تخت لباسام در آوردم تی شرت شلوار دیشبمو پوشیدم. بعد از اون اتفاق دیگه هیچ وقت تاپ و شلوارک و لباسای *ل* *خ* *ت* *ی* نپوشیدم توخونه.

خریدها مو چیدم تو کمده لب تاپ رو روشن کردم و رفتم تونت یکم نت گردی تا تلگراممو باز کردم کلی پیام واسم اومد خخخخ مردم چه حوصله ای دارن پیامای دو ستامو خوندم یکمی باهاشون چت کردم منظورم ازدو ستام بیچه های دانشگاه ان من اصولا با کسی صمیمی نیستم بعضی وقتها فقط حال واحوال پرسى بود.

صدای در حیات اومد پاشدم از پنجره حیات رونگاه کردم اربا بود که اومد ماشینشوزیر سایه درخت پارک کرد و خیلی عصبی و کلافه از ماشین پیاده شد از رفتارش مشخص بود عمیقاً توی فکر بود انگاری بایه چیز تو ذهنش درگیر بود همش دست میکشید تو موهاش گردنشو ما ساژ میداد معلوم نیست سر قضیه نسترنه یا بازیه چیز دیگه س کاش مثل گذشته ها همه چیز و بهم میگفت.

پرده رواندا ختم برگشتم سر لب تا پم رفتم تو فایل عکسام عکسای من و اربا تو حالت های مختلف مسافرت هامون کنار دریا تو کویر تو ماشین یه دونه بود من دماغ اربا رو بستنی زده بودم اونم داشت موها مو میکشید هی چه روزایی بودها.

یک دفعه در اتاقم باز شد اربا تو یه لحظه تر سیدم از چهره بهم ریخته ش نکته بازم مست کرده اما بابا هست بیاد جلو بابا رو صدامیزنم جیغ میکشم خیالم راحت شد نگاش کردم اربا تو مدجلو تر در اتاقم بست قفل کرد و اای ترس برم داشت آب دهنمو محکم قورت دادم

خودم کشیدم به انتهای تخت اومدنشست لبه تخت بایه صدای لرزون
وغمگین باچشمای پرازاشک بهم گفت:

-حالادیکه ازکسی که یه زمانی تو بغلش اروم میشدی میترسی یعنی اینقدمن
بدشدم؟؟

(دلم واسه لحن بیانش سوخت خودمو کنترل کردم وسعی کردم ترسی که
تو چشمم دارم رومخفی کنم وگفتم:

-من هیچ وقت ازت نترسیدم.

یهودستاشو باز کرد وگفت:

-پس اگه نمیترسی بیابغلم بهم ثابت کن حرفتو.

-حالت خوبه آرتا چیزی نخورده توست؟؟

-من خوبم اگه منظورت مستم با یدبگم هوش یار هوش یارم باورنمیکنی
بیادهنموبوبکش.

-نه لازم نیست باور کردم.

خودمو بهش نزدیک تر کردم دستاش هنوزم باز بود مثل قدیماکه وقتی میرفت
سفرکاری بر میگشت اذر سالن دستاشو باز میکرد به سمتم.

دلم یهو آغوش برادرانه شو خواست آرامش وامنیت خواست خودمو بهش
چسبوندم وسرمو وسط سینه ستبرش مخفی کردم اونم دستاشو حلقه کرد دورم
منوسفت چسبوننده خودش.

-منو ببخش آتریس! خواهش میکنم من اشتباه کردم من اون شب حالم خوب نبود هیچی نفهمیدم آتریس! باور کن من حیوون نیستم، هیچ کدوم از اون دخترای که او مدن اینجا و تو دیدیشون رو من بزور نیاوردم اوناز من جلوتر بودن منم مرد ام از خدا خواسته باها شون بودم آتریس! خواهش میکنم بشو همون آجی کوچولوم همونکه باهام صمیمی بود همون آتریس شیطون خودم چرا اینقد باتنفر نگام میکنی؟؟

-من نمیتونم ببخشم آرتا چون من اونشب لعنتی مردم.

-آتریس تو چشمام نگاه کن بگو اونشب اتفاقی واست افتاد؟؟

-چه فرقی میکنه؟

-خواهش میکنم بگو آتریس به حرمت روزای خوبمون بهم بگو منم عوضی بلایی سرت آوردم.

(داشت گریه میکرد و حرف میزد الهی بالاخره پرسید حالا چه جوابی بهش بدم راستشو بگم یا بترسونمش؟)

-هیچ اتفاقی واسم نیوفتاده من سالمم.

-خدا یا شکر آتریس! بهم یه فرصت دیگه بده تاجبران کنم امروز پشت در مطب ساسان همه حرفاتو شنیدم اگه واقعا من اسطوره زندگیت بودم به این راحتی از بین نبرم آتریس نذار بیشتر از این عذاب بکشم.

-پس بگو چرا یهو مهر بون شدی اون ساسان زنگ زده بهت منو باش فکر میکردم رازداره حالا برو بیرون به حساب اونم میرسم

-ساسان به من هیچی نگفته من امروز خودم اومدم مطب ساسان همون

ماشینی که جلوم ماشینت پارک کرده بود وعصبی بودی یادت اومد؟؟

||| راست میگه هاچرا همون موقع نفهمیدم آرتاس

-باشه حالاتهام بذارشنیدنی هاروشنیدم

خیلی اعصابم خورد بود شماره ساسان رو گرفتم تایکم آروم بشم بعد از سه تابوق

جواب داد

-بله

-سلام ساسان خوبی؟

-خوبم چیشده صدات داغوونه؟؟

-آرتا اومد باهام حرف زد ازم وقت خواست که گذشته رو جبران کنه واقعا عصبیم

کرد

نمیتونم ساسان من نمیتونم ارتا رو ببخشم

-اون پشیمونه اتریس یه فرصت کوتاه.

-حرفش من نمیتونم اون دیگه برای من مرده.

-خیل خب هرچی تو بگی فقط آروم باش الان نمیخوا ده هیچی فکر کنی باشه

اصلا نبخش الان فقط آروم باش فردا باهم حرف میزنیم.

-باشه ولی من دیگه حوصله ندارم پیام مطبت.

-باید بیایی حرف نباشه همینکه گفتم ماقبلا باهم حرف زدیم تو بهم قول دادی

که بیایی پیشم.

-خیلی خب تسلیم من حریف زبون تونمیشم قبلا که زبونت دو متر بود الانم که به قول خودت روانشنای شدی شده چهار متر.

-از دست تو آتریس دختر تو این وضعیت م که اعصاب قاطیه دست از مسخره بازی برنمیداری؟؟

-نه من در هر شرایطی جلوتو کم نمیارم.

-آفرین این خیلی خوبه حالا دیگه برو بخواب نمیخوام به هیچ چیز فکر کنی ساعت ۳ ظهره بخواب.

-چشم بابایی الان میخوابم خدافیس.

تلفن قطع کردم و روتخت دراز کشیدم سعی کردم بحرف ساسان گوش کنم چند ثانفس عمیق کشیدم ذهنم از تمام فکر و خیال خالی کردم که صدای در اتاقم او مد.

چشمم باز کردم آرتا بود و نقد که از دیدن دوبارش عصبی شدم *ل*خ*ت*ه شدن خونو تو بدنم حس کردم دستامو محکم مشت کردم و ناخن هامو فشار میدادم کف دستم بهش نگاه کردم و گفتم:

-چیکارداری باز اومدی؟

-واست یه لیوان بهار نارنج و گل گاوزبون دم کردم بخوری.

-نمیخوام

-واسه اعصاب خوبه بخورش.

بعدم گذاشتش رومیز پاتختی و رفت بیرون.

واقعا این آرتایهو چش شده بودچه مهربون شده بودیکسال اصلا منونمیینه ها حالا چیشده خدا بهتر میدونه شاید امروز تصادف کرده سرش به جایی خورده. لیوان جوشونده که واسم آورده بود و برداشتم یکم شوخو خوردم مزه ش بدن بود طعم زعفرانم میداد.

چشم به قاب عکس رو پاتختی افتادم نو آرتا تو حیات بودیم من مو هامو خرگوشی بسته بودم آرتا م مثل نی نی کوچولو ها پستونک تودهنش کرده بود. یاد اون روز افتادم چقد خندیدیم اونروز عمو فرامرز او مده بودن خونمون پسرش اون موقع کوچولو بود پستونک اونو کش رفتیم با آرتا عکس گرفتیم. عمو وقتی فهمید کلی دنبال سرمون کرد تا حال مونو بگیره اخه ارسام کوچولوش فقط با پستونک تودهن خوابش میبرد ماهم پستونکشو دهنی کرده بودیم.

یه لبخند او مدرولیم بایادآوری اون روز و مسخره بازی مون چه کارا که نکردیم مادوتا همیشه همه ی فامیل ازدست مادوتا حرص میخوردن بس که آتیش میسوزوندیم.

فکرو خیال بسه فعلا یکم بخوابم تابعد از ظهر ببینم چی میشه چشمامو بستم و خوابیدم.

با احساس دستی بالای سرم چشمامو باز کردم بابا بود داشت بامو هام بازی میکرد و لبخند بهش زدم که گفت:

- بیدار شدی عروسکم ساعت خواب قشنگم چهار ساعت خوابی ها.

- وای جدی میگید بابایی چهار ساعت؟

ببخشید همش تقصیر سوگل اینقد منو تو بازارا چرخوند خسته شدم.

- اشکال نداره دختر کم مگه من چیزی گفتم که معذرت خواهی میکنی قشنگم

فقط بهم بگو چی شده بود با آرتا دعوا افتادی؟

- هیچی بابا چیز خاصی نبود.

- دروغ نگو بهم

- ببخشید بابایی ناراحت نشید اما چی شده جدیداً اینقد به من توجه میکنید؟

- شرمندم نکن باباجان من خودم پشیمونم از اینکه بعد مرگ محبوبه شما دو تا

گذاشتم کنار شاید اگه بیشتر کنارتون میبودم الان آرتا وضعیتش این نبود.

از حالا میخوام واستون پدری کنم میدونم دیره اما میگن ماهی رو هر وقت از آب

بگیره تازه س درسته؟؟

- بابایی شما همیشه خوب بودی بعد مرگ ماما حق داشتی مارو ول کنی من

بخت حق میدم و اینکه بخاطر کارای آرتا

خودتونو مقصر ندونید آرتا پسر ۱۸ سالشه نبوده که چون شما بهش توجه نکردی

رفته راه خلاف تو سن ۲۶ سالگی خودش این راهو انتخاب کرده پس بیخودی

خودتونو سرزنش نکنید دعوا منو آرتا چیز خاصی نبود با فقط فکر کرده بود

اون روز که شما جریان نسترن رو فهمیدید منم بهتون گفته بودم چون پشت

پنجره اتاق من داشتن دعوا می کردن میگه تو بابا رو خبر کردی همین.

- غلط کرده الان میرم.....

- نه بابا خواهش میکنم هیچی بهش نگید اعصابش خورده دیگه یه چیز گفت.

-باشه دخترم فقط بخاطر تو راستیو بینم تو شماره ای از خانواده این دختره
نسترن داری؟؟

-نه بابا ولی بریم بیمارستان حتما دارن.

-باشه دخترم حاضر شو باهم بریم الان آرتا خونه نیست.

لباس پوشیدم رفتم توحیاط بابا پشت ما شین خوشگلش نشسته بود کنارش
نشستم وراه افتادیم بسمت بیمارستان پخش ما شین بابا رو روشن کردم که یه
اهنگ فوق غمگین پلی شد وای چقد قشنگ واشک درآر بود:
هی پرسه میزنم تو خیابونا

هی زجه میزنم میخوامت از خدا

عجب هوایی بارون داره میاد

نیستی ندارم دلم تورو میخواد

نیستی کنار من ببندی چرتو

. دوتایی خیس بشیم بپیچه عطرتو

نیستی حالم بده لعنت به این هوا

من بی تونا خوشم بارون میخوام چیکار

آی نبودنت امونمو دیگه برید

آی یه کاری کن جونم دیگه به لب رسید

آی زخم دلم مرخم دستاتو میخواد

نبودنت زندگیمو داده به باد

اوه عجب آهنگ پر معنا و غمگینی بابایانو به یاد مامان گوش میداد اوخی بابای
عاشقم خدایابه منم یه شوهر بده همینجوری عاشق
برگشتم سمت بابا و گفتم:

-بابایی راستی بهتون گفتم وقتی نسترن بهوش اومد به داداشش چی گفت؟؟
-نه دخترم نگفتی چی گفت مگه؟؟

-گفت آرتا اولین پسری بود که تو عمرش باهاش رابطه داشته یعنی کلا عاشق
آرتا شده که حاضر شده باهاش بیاد خونه. گفت که دروغ گفته تا حالا سه بار سقط
داشته.

-واقعا؟

-آره منم تعجب کردم

-شاید از ترس داداشش اینجوری گفته

-نه بابا داداشش که فقط قربون صدقه ش میشد اصلا دعوا نکرد باهاش.

-اگه اینجوری که میگی باشه که اتفاقا خیلیم خوبه حداقل زن آرتایه دختر دست
خورده نیست.

-ولی آرتا دوستش نداره ممکنه بعد از دواج اذیتش کنه.

-واسش لازمه بابا جان اگه اینجوری جلوشونگیرم از این بدتر میشه

-اما بابا اینجوری اون دختر رو بدبخت میکنید.

-اون اگه دلش نمیخواست میگفت نه من زن پستون نمیشم فقط بچه رو سقط

میکنم و میرم پس اونم دوست داره کنار آرتا بمونه.

-امامن مطمئنم آرتا عذابش میده

-پسر من اونقدر اهرام بدجنس نیست هاخودم بزرگش کردم آتریسایکم تندخو عصبی هست اما دلش مهربونه نميخوام ازاين بيشتري تولجن فروبره ميخوام نجاتش بدم و چاره ديگه م به جز ازدواجش نیست شايد بخاطر تعهدش يکم فرق کنه.

-اگه اونجوري که شما ميگيد نشد چي بابا اگه بدتر شداگه....

-هييش نميخوام چيزي بشنوم فقط بشين و نگاه کن.

-چشم اصلا به من چه.

-ناراحت نشو فينگيلي بابا

-ناراحت نشدم بابايي خب شما بزرگ تر مونيد صلاح مونو ميخواييد

-از دست تو با اين زبونت رسيديم ميري داخل يا بيا م؟؟

-بابايي جواب منو که نميدن بايد بياييد شما هم.

-اوکي تو برو پايين من جا پارک پيدا کنم ميام.

منتظر بابا بودم که يه چهره آشنا از جلو چشم رد شد اين کي بود چقد آشنا مي زد خيليم آشنا مي زد.

||||| اينکه داداش نستر ن آراد بود بدورفتم دنبالش فاميلش چي بود حالا صداش

کنم چرا يادم نمياد بيخيال فاميلش شدم داد زدم:

-آقا آراد آقا آراد

بايه اخم برگشت سمت ووايستاد سرجاش چون داشتم تندتند ميديويدم

دنبالش يهويي وايستاد منم فاصله م باهاش کم بود نتونستم سرعت دو رو بيارم

پایین محکم خوردم بهش چقد سفت بود بدنش انگاری رفتم تودیوار بیشعور
اصلا سعی نکرد بگیرم خودمو کنترل کردم و دو قدم رفتم عقب سرمو گرفتم بالا
گردنم شکست قد نیست که چناره لا مصب.

-سلام اقاآراد خوبیید ببخشید خوردم بهتون نتونستم سرعتمو کنترل کنم

-اشکالی نداره بفرمایید امرتون؟

(بی ادب سلام کردم ها جواب نداد اصلا بدرک)

-خانوم شما مشکل روحی داری چرا لباتو تکون میدی پیچ میکنی

-نخیر مشکل ندارم من خواهر آرتام فکر کنم فراموش کردید و بجانیاوردید.

-کاملا شناختمتون ازاون حرکتی که پریدی بغلم فهمیدم اومدی تورم کنی

همونجورکه داداشت خواهرموتورکرد

-حرف دهننتوبفهم ها میگم سرعتم زیادبود یهومثل گاو وحشی زدی روترمز

باتوام کارندارم اومدم ادرس وشماره نسترن وبگیرم.

-اولا گاووحشی داداشته دوما باخواهرمن چیکارداری؟

-خواهرجنابعالی قراره بشه زنداداش من.

-اگه گذاشتم به همین خیال باش

-دست تونیست بذاری یانذاری بچه توشکمش بچه برادرمنه

-منظورت توله برادرته دیگه

-درست صحبت کن والا

-والاچی کوچولو چیکار میکنی؟؟؟

اون کاری نمیکنه بزرگ ترش کاری میکنه که زنده بودن یادت بشه

(اوه اوه بابا اومد)

-سلام آقای آریان پور جسارت بنده ببخشید من دخترتون رو شناختم.

(ای آدم دروغگو چرا تو روز روشن داری دروغ میگی)

بابا-اشکالی نداره آقای احمدی حال خواهرتون چگونه بهترن؟

-هنوز بستری ان فشارش بالاس دکتر امرخصش نمیکنن امکان سقط وجود نداره

بی هوشش کنن ممکنه بهوش نیاد این ماه خیلی فشارروش اومده.

-ماهم نمیخواهیم که سقط کنن حالشون که بهترشد قرارمیداریم بیاییم

خونتون.

-آقای آریان پور ما عزا داریم

-بچه عزا سرش نمیشه تا دو ماه دیگه شکم خواهرتون میاد جلو آبروریزی رو

چطور میخواید جمع کنید.

-بله حق باشماست بذارید حال نسترن بهترشه باهش حرف میزنم

-میتونیم نسترن رو ببینیم؟؟

-بله حتما چرا که نه بفرمایید از این طرف لطفا.

(پسره ی جفنگ بی خاصیت بی ادب چا پلوس بد قیافه زشت)

یعنی اینایی که گفتم واقعا هست؟؟ خدایی زشت نیست بد قیافه م نیست فقط

فرهنگ رفتار با خانومارو بلد نیست

دنبالش رفتیم سمت اتاق نسترن در اتاقوباز کرد مثل یه جلتنمن وایستاد عقب اول بابابره داخل تابابارفت داخل کله شو مثل گاو شاخ دارانداخت پایین رفت تو بچه پرو.

منم دیدم نامردی کم بیارم خم شدم سریع از زیر دستش بدورفتم داخل بعدم برگشتم واسش زبونمو درآورد.

آخ جون حرصس گرفت محلش ندادم رفتم کنارنسترن

-سلام نسترن عزیزم حالت خوبه؟

-خوبم ممنونم خوبم نمیدونم این دکتر اچرادست از سرم برنمیدارن؟

-نیازبه استراحت داری عزیزم ناراحت نباش

نسترن برگشت سمت باباوگفت:

-ممنونم آقای آریان پور زحمت کشیدید اومدید عیادت ممنونم.

-خواهش میکنم دختر ازاین به بعدبا آتریس واسم فرقی نداری عزیزم

ممنونم آقای آریان پور خجالتنم ندید.

-خب دیگه مایبشتر ازاین مزاحم نمیشیم استراحت کن دخترم.

بابابرگشت سمت کوه غرور وگفت:

-آقای احمدی شماره منوداشته باشید منتظر تماستون هستم.

-حتماباهاتون تماس میگیرم آقای آریان پور

باهاشون خداحافظی کردیم برگشتیم سمت خونه توراه باباگفت:

-پسره خیلی باسیاسته داداش نسترن رومیگم دورازچشم من شاخ شونه میکشه
منو مبینه موش میشه حرفاشو امروز باتو نصف بیشترشو فهمیدم تامنو دید
زبونشو جمع کرد واقعا شخصیت جالبی داره اینجوری آدمارو سخت میشه
شکست داد

میدونی چرا؟ چون هیچ وقت چهره واقعی و شخصیت واقعی شونو نشون نمیدن
باهرکس نسبت به برخورد و رفتارش برخورد میکنن خیلی هفت خطه خوشم
نمیدابهاش دهن به دهن شی ازش فاصله بگیر آتریس من ازاین پسر میتراسم
نگاش هیچی رونشون نمیده دوتاتيله توسی سردیخی که نمیشه هیچی روازش
خوند.

-چشم باباجون من دیگه اصلا باهاش حرف نمیزنم نگران نباشید مواظبم.
(تا حالا اینجوری بعش نگاه نکرده بودم حق با باباس رفتارش ازسرغرور
نیست از سیاسته بهتره دیگه باهاش کل کل نکنم سوژه خطرناکیه بازی کردن
بادم شیر رودوست ندارم)

گوشیمودر آوردم به ساسان پیام دادم:

(سلام داداشی شب بخیر خوبی میشه من فردا صبح نیام)

بعد از چند لحظه که یه دقیقه م نشد جواب داد:

(سلام میشه بگی چرا نمیخوایی بیایی؟؟)

نوشتم:

(آخه خوابم میاد کله صبح باید بیدار شم میشه عصر پیام)

(ای شیطونک خوابالوی تنبل باشه اشکالی نداره فردا عصر ساعت ۶ منتظرتم
سروقت بیایی چون ساعت ۷ وقت گرفتن مراجعه کننده دارم)
(باشه چشم ممنونم شب بخیر سوگی روازطرف من سلام برسون)

گوشیمو انداختم تو کیفم دوباره شروع کردم به ضبط ماشین ور رفتن و پایین بالا
کردن اهنگاهمش غمگین ای باباهرکی ندونه فکر میکنه شکست عشقی خورده
این بابای ما اهنگ بعدی الهه ناز بود ای جون بااین خاطره دارم زیادش کردم
داشتم باهاش حس میگرفتم:

ای الهه ی ناز بادل من بساز

یهو اهنگ قطع شد برگشتم سمت بابا

-ااا بابا چرا قطعش کردید داشتم گوش میکردمش.

-نمیخوام گوش کنی اعصابم بهم ریخته س بهم ریخته ترش نکن اتریس
ساکت بشین تابرسیم.

-چشم

بغ کرده دستمو زدم زیر بغلم و نشستم ازاون موقع هاس که بابایی اعصاب میشه
و حوصله هیچکس و هیچ چیز و نداره و داره به گذشته هاش فکر میکنه.

سر چهارراه بابا یکدفعه مسیر و عوض کرد سمت خونه نرفت. اااا کجادریم
میریم پس میخوای ستم سوال کنم تر سیدم دوباره دعوام کنه هیچی نگفتم و مثل
یه دخمل خوب نشستم که چشم خورد به تابلوی بهشت زهرا فهمیدم داریم
میریم پیش مامان ای جون دلم واسش یه ذره شده بود

رسیدیم قطعه که عشقم خوابیده بود از بابا جلوتر رفتم پایین بدو ازدکه که اونجا بود چندشاخه گل دوتا شیشه گلاب گرفتم به سمت قبر مامان پرواز کردم.
نشستم کنارش تاد ستمو کشیدم به سنگ قبر سرد تموم بدنم لرزید اشکام خودبه خود جاری شد

سلام مامان جوونم دلم واست خیلی تنگ شده دلم واسه وقتایی که اون لپای تپل سفید تو میکشیدم وجیغ میزدی تنگ شده دلم واسه شبایی که تا صبح باهم حرف میزدیم مثل دوتا دوست تنگ شده یادته مامان چقد میشستیم باهم حرف میزدیم اخر صدای ارتا و بابا در میومد ساکت میشدیم میخواستیم وایی مامانی نمیدونی چقد جات خالی نمیدونی از وقتی رفتی بابا داغون شده همه مون داغون شدیم ولی بابا یه تیکه سنگ شده ارتا عوض شده یعنی عوضی شده منم تنهاشدم مامان جوونم چرارفتی چرا تنهامون گذاشتی توکه میدونستی بابا چقد عاشقته توکه میدونستی وقتی از سرکار میادنباشی بغلت کنه دیوونه میشه چرارفتی کامان جوونم چرا؟؟؟

حق هقم بلندشده بود تمام مدت با صدای بلند حرف میزد دلم خیلی پر بود از همه چی پر بود سایه بابا پشت سرم بود برگشتم دیدم اونم داره اشک میریزع وای نکنه حرفامو شنیده باشه

شونه هاش از گریه میلرزید بهتر بود تنهاش بذارم تا راحت باشه شیشه گلاب رو قبر مامان ریختم و دست کشیدم گلو پرپر کردم سنگشو *ب* و *س* یدمو بلند شدم رفتم سمت ماشین

بابای همیشه اتوکشیده و سواسیم افتاده بود رو خاک ها با اون کت شلوار مارک
وقتشنگش سر شم گذاشته بود رو قبر و گریه میکرد از این فاصله م لرزش شونه
هاشو احساس میکردم

فکر کنم هیچ کس قد بابای من عاشق زنش نبود حالم خراب بود گوشیمو
برداشتم و اهنگ میلاد راستاد پلی کردم واسه مادر خونده بود هر وقت دلم
هوایی مامانو میکرد اینو گوش میدادم:

قربون عکست برم. سنگ قبرت بالشم. تو رو خدا لازم بکن
یه باردیگه خواهشن. قربون غرزد نات. گیر داد نای الکی. نامردا چه
خوب اسمتو کردن حکاکی

اروم خوابیدی امشب پیشت میمونم میترسی از تاریکی
من تو خونه م خوابم نمیره تو چطور خوابیدی تو این اتاق به این باریکی
دلم برات تنگ شده مامانی برگرد
کلی گریه کردم باباهنوز سر خاک مامان بود رفتم سمتش داشت زیر لب حرف
میزد

محبوبه چرا رفتی من بدون تو چیکار کنم چرا منو نمیبری پیش خودت چرا منو
با این همه غم گذاشتی تو که میدونستی بدون تو هیچم

محبوبه دارم کم میارم دیگه نمیکشم بدون تو هیچ کارشدنی نیست.
دستمو گذاشتم روشونه بابا سرشو بلند کرد تا منو دید کشیدم تو بغلش فشارم داد
به خودش.

-اتریس بابایی خیلی دوست دارم تو محبوبه دوبارمی توکی مامانتی هیچ وقت تنهام نذار بوی مامانتو میدی چشات ارامش مامانتو داره قشنگ بابا.

چند دقیقه توهمون حالت بودیم که من دست بابا رو کشیدم از ما مان خدا حافظی کردیم رفتیم سمت ماشین درسمت خودمو باز کردم به بابا گفتم بشینه رو صندلی کنار راننده من رانندگی میکنم.

نشستم پشت فرمون از تودا شتبورق قرص قلب بابا رو برداشتم از همون دکه که گلاب گرفتم به شیشه اب معدنی گرفتم بابا چشاشو بسته بود و سرشو گذاشته بود رو صندلی اروم تکونش دادم چشاشو باز کرد قرص رو که دید دهنشو باز کرد قرص گذاشتم تودهنش اوم از روش دادم بعدم حرکت کردم سمت خونه کولر روشن کردم زدم سمت بابایکم حالش جابجاء.

تو ترافیک همیشه داغون تهران بودم یکساعتی گذشته بود و هوادیکه تاریک شده بود بابا چشاشو باز کرد خوابش برد بود بعد خوردن قرصش.

-دخترم کجاییم؟؟؟

-نزدیکیم بابا دو تا چهارراه دیگه مونده تا ولنجک.

-مرسی دختر قشنگم حالم خیلی داغون بود فرصت به موقع بودا که آرتا کنارم بود اصلا نمیدونست باید چیکار کنه تو این وضعیت واسه همین میگم تو محبوبه دوبارمی نفس بابا.

یه لبخند قشنگ به بابا زدم و گفتم:

-قربو و تون بشم بابایی شما تها دلایل زندگیمید فدا تون بشم.

ترافیک باز شد منم سریع دوتا چهارراه رو رد کردم و رسیدیم خونه ماشین بردم
تو حیاط کنار ماشین خودم پارکش کردم ارتا اومده بود ماشینش تو حیاط بود.
با بابا رفتیم تو خونه یه جفت کفش دخترانه جلودرسالن بود یا خدا ارتا
چقد شجاع شده این ادم نمیشه بخدا قسم وای بابا حالش خرابه دعواشون نشه.
بابا چش به کفش افتاد و گفت:

- اینا کفشای کیه؟

- کفش های منه بابایی مشخصه دخترانه س دیگه مال ارتا که نیست.

- تو کفش اینقد پاشنه نمیپوشی که؟

- جدیداً زدم تو کار پاشنه دار بابا جونم.

- باشه دخترم من رقتم اتا قم.

تا بابا رفت بدو بدو خودمو رسوندم اتاق ارتا بدون در زدن پریدم تو.

خاک بر سرم دختره با سوتین شورت کنار ارتا بود ارتام نیم تنه بالاش *ل*خ*ت*
بود.

چشانو بستم قبل از بلند شدن صدای ارتا سریع گفتم:

- ارتا خوااا هش میکنم ازت بابا حالش امشب افتضاح داغونه یا این بساتتو

جمع کن یا صداتون در نیاد تا الان نفهمیده کسی خونه س تو رو خاک مامان فقط

یه شبو بحر فم کن بابا بزور قرص قلبشو قوص زیر زبونی رفت خوابید اوکی.

فهمیدم اتریس باشه حالا چرا چشاتو بستستی منکه داداشتم محرم اینم که

دختره باشه صدام در نیامد ممنونم که نداشتی بابا بفهمه.

۱- چشامو بستم چون حالم بهم میخوره از دیدن این صحنه ها. ۲- بخاطر تو

نگفتم بخاطر حال بابا گفتم شب بخیر

رفتم توانا قم مثل همیشه در شوق قفل کردم لباسا مو در آوردم.
تصمیم گرفتم برم حمام دلم ه*و*س نشستن توان روداشت اما تنها حموم وان
دارخونه اتاق قبلی مامان بابا بود که اون سمت سالن بود.
حوله مو برداشتم رفتم سمت اتاق مامان بابا در و قفل کردم یه وقت کسی نیاد.
وان پر آب کردم شامپو خوشبوم ریختم توش خوابیدم توان آخیش چقد حال
میده ها.
چشما مو بستم یه نیم ساعتی توان نشستم کم کم داشت خوابم می گرفت بلند
شدم دوش گرفتم حوله مو پوشیدم از اتاق او مدم بیرون.
آروم آروم رفتم سمت اتاق و یواش در شو باز کردم دروازا خل قفل کردم
و خوابیدم.
لباس پوشیدم و پریدم زیر پتو و خوابیدم.

نمیدونم چه موقع از روز بود آفتاب کل اتاقمو گرفته بود و گرم شده بیدار شدم.
ساعتونگاه کردم ۱۲:۱۰ هییی من چقد خوابیدم و اای سریع بلند شدم

دست و صورتمو شستم لباس خرسی صورتی گشادی که دیشب پوشیدمو
در آوردم و یه تی شرت شلوار آبی پوشیدم موهامم شونه زدم عاشق موهای
خرمایی *ل*خ*ت*م بودم.

رفتم بیرون از اتاق در اتاق آرتا باز بود خب اینکه نبود رفتم سمت اتاق بابا

باباهم نبود احتمالا دوتایی رفتن کارخونه رفتم آشپزخونه يه ليوان آب پرتغال با نون پنیرگردو برداشتم شروع کردم خوردن.

آخیش چقدگشتم بودا داشتم شهیدمیشدم.

حالاناهاارچیکارکنم؟؟ یعنی میتونم درست کنم؟؟

کتاب آشپزی مامانو برداشتم تصمیم گرفتم ماکارانی درست کنم.

پیازوخرد کردم کلی م گریه کردم بعدش ریختمشون توقابلمه اب.

۱۱۱ اینجانوشته سرخ شود تواب که سرخ نمیشه آب پزمیشه؟؟؟

پیازهارو ازتوصافی ردکردم ازتواب دراومدن ریختمشون تو ماهتابه روغنم

ریختم زیرشو روشن کردم.

هرچی که توکتاب نوشته بودرو انجام دادم تارسیدم به جایی که نوشته بود

ماکارانی های ابکش شده رابامواد مخلوط ودم کنید.

دم یعنی چی؟؟ یعنی بایدچیکارکنم؟؟

بهتربودزنگ بزنم ازخاله مامان سوگل بیرسم.

تلفن وبرداشتم زنگ زدم خونه خاله خودخاله جواب داد:

-سلام بفرمایید؟

-سلام خاله جوون خوبید آتریسم؟

-خوبی اتریس جان؟

-ممنونم خاله جون سوال داشتم ازتون.

-جانم بگو؟

-خاله واسه اولین بار میخوام ماکارونی درست کنم تو کتاب آشپزی نوشته دم

کنید یعنی باید چیکار کنم خاله؟؟

خاله باخنده گفت:

-اخیه الهی قربون تو بشم آشپز باشی ببین خاله چون ته قابلمه خالی روروغن

بریز به سیب زمینی پوست کن ورقه ورقه کن بچین تهش رو شم ماکارانی

هاتو بریز موادشم بریز درشم ببند زیرگازم کم کن بذار بمونه تایکساعت به این

میگن دم کردن.

-ممنونم خاله چون تو رو خدابه سوگل نگیدها کلی بهم میخنده.

-چرا بخنده خودش به تخم مرغ بلد نیست درست کنه.

-ممنونم خاله کلی روحیه گرفتم مرسی.

-خواهش میکنم خاله چون به آرتا و بابات سلام برسون.

-چشم خاله شما هم همینطور.

تلفن قطع کردم و بادقت تک تک کارای که خاله گفت روانجام دادم.

بعدم رفتم توسالن جلوتلو زیون تاغدام آماده شه کانالای ماهواره رو پایین

بالا کردم خداروشکر تو ۳۰۰ کانال به چی سرگرم کننده ندیدم.

زدم روانتن ایران شبکه آی فیلم داشت فیلم پدرسالار روشنشون میداد ای جونم

یادش بخیر این.

بعدهی میگن انتن ایران هیچی نداره همین چیه پس؟؟

فیلم به این قشنگی مشغول دیدن فیلم شدم نیم ساعتی گذشت که تموم شد یه چند دقیقه تبلیغ پنخس کرد.

بعدش دوباره فیلم خط قرمز رو گذاشت ایول امروز کلا شده تجدید خاطرات یادش بخیر خط قرمز چقد فیلمشو دوست داشتم.

یادمه یه بار ساعت پنخشش با فوتبال آرتا یکی بود کلی دعواکردیم آخرم از حقم نگذاشتم نصفشو دیدم بعدم زدم فوتبال آرتا. یه ۴۰ دقیقه ای با این سرگرم شدم.

هییی خاله گفت یکساعت بعد خاموشش کنم زیرقابلمه رو. بدو بدو رفتم سمت آشپزخونه

زیرغذا رو خاموش کردم درشو برداشتم قیافه ش که خوب بود خداکنه مزه شم خوب باشه.

خیارگوچه و پیاز برداشتم سالاد درست کردم میزو چیدم که صدای در ورودی اومد بعد چند دقیقه آرتا صداش اومد:

-به به بوغذا خونگی میاد کارگر جدید گرفتیم مگه؟

اومد تو آشپزخونه منو دید جاخورد

-تو غذا درست کردی آرتیس؟

-سلام بله اشکالی داره؟؟

-نه خیلیم خووبه الان لباس عوض میکنم میام.

-کوبابا؟

-داره بامش رحيم حرف ميزنه توحياط اومده واسه گلکاری امروز.

نوشابه رو گذاشتم سرميز ومنتظر شدم بيان.

اول اورتا اومدتو

-خب بکش ببينم چه کردی دخترک.

-صبرکن باباياد

-ميادتو بکش

-نچ اول باباياد

باباوارد اشپزخونه شد کتشدورآورد گذاشت سر صندلی دستاشوتواشپزخونه

شست ونشست زیرميز

منم باخوشحالی غذاموکشيدم.

بابا-به به دخترم چه کرده

-مرسی بابایی

غذا روخوردیم تموم شد طعمش خوب شده بودیکم نمکش کم بودکه

اشکال نداشت رژیمی بود ديگه.

ظرف هاروچيدم توظرف شور رفتم اتاقم تا حاضرشم ساعت ۳ بود ۶ بايد ميرفتم

مطب.

نشستم جلوآينه ويه ته آرایش مختصري کردم رفتم سمت کمدم.

اووم حالاچی بپوشم

شلوار را بسته مشکی مو برداشتم بامانتو دارچینی یه شال مشکی م سرم کردم
کیف کفش چرم دارچینیم برداشتم ساعت ۴ بود زود بود برم ولی خب
حاضر بودم دیگه چاره ای نبود.

سوئیچ ماشینمو برداشتم رفتم سمت در ورودی که صدای آرتا اومد:

- کجا شال کلاه کردی؟

- مگه من از تو میپرسم کجامیری؟

- من داداش بزرگ تروام

یه تای ابرو مو به نشونه تعجب انداختم بالا و گفتم:

- ازکی تا حالا من باید بحرفت گوش کنم نکنه لازمه یادآوری کنم جنابعالی
یکسال که خودتو کاراتو حرفات واسم مردی تمام شدی.

بعدم در مقابل چشمان متعجب و غمگین آرتا کفشامو پوشیدم رفتم حیاط
ماشین رو روشن کردم پخش روزدم میثم ابراهیمی اهنگ سربه راهشو گذاشتم:

عشق مثل دیدن راه درست تودوراهی

عشق مثل توکه توتاریکی هامثل ماهی

عشق مثل شوری اشک

رولب که قشنگه هرازگاهی

عشق مثل زهر باطعم عسل مثل جونه عشق مثل رویایی نیمه شبه نمیمونه

عشق مثل عشقه که فقط توقلبای مهربونه

عشق مثل دردل من باغم مثل چشای یه آدم دلیل سربه راهوشدنم

عشق یعنی غیرت و از همه خسته م یعنی میگی مواظبت هستم مثل راه نجات منه
عاشق این آهنگ بودم بهم حس خوبی میداد تا مطب سا سان چندبار زد مش
رو تکرار وزیر لب با هاش خوندم.

نزدیک مطب سا سان بودم که یهو که ماشین وحشتناک پیچید تو خیابون اصلی
دقیقا جلوی من.

سریع ماشینو کشیدم طرف راست که نزنه بهم که خورد به ماشین کناری
وای مردم دیوانه ان سرمو چرخوندم سمت شون ماشین که سرعت اومده بود یه
پرشیابود کوبیده یه ۲۰۷ خخخخ اخیش ماشین من سالم موند اومدم گاز بدم
برم که راننده همون پرشیابو مو گرفت.

-هی خانوم کجا زرنگی ماشینتو بدکشیدی سمت راست حواسم پرت شد زدم
به بغلیت حالا میخوای بری عمرااگه بذارم من نمیفهمم کی به شما دخترا
گواهینامه میده که ماشینای بابا جونتونو بردارید بزید تو خیابون باعث تصادف
مردم شید.

سریع پیاده شدم این چی زرزد الان عینکمو برداشتم سینه به سینه ش و ایستادم
همه مردم داشتن نگاه میکردن

-خیلی بهت خوش گذشته با قالی فکر کردی من حالو ام مثل الاغ پیچیدی
تو خیابون اصلی زبونتم درازه؟؟

عرضه داشتم ماشینمو کنترل کردم بدهکارم شدم میدونی اگه سپر ماشینت میگرفت به عروسکم چی میشد بیچاره بودی که به توام ربطی نداره کی بهم گواهینامه داده پس زیتو بکش وایستاکنار بذار بادبیاد.

همه یهو واسم دست وسوت زدن یعنی اینامنو تشویق کردن خنخ نوکرم -دهنتو ببند جوجه قرطی پولدار مقصر تویی بااون رانندگیت.
-باشه سرتوبلندکن دوربین روبین هم اون ثبت کرد هم الان افسرمیاد اشکال نداره اصلا.

-منوازا فسر میترسونی جوجه؟؟
یهویه صدا از وسط جمعیت اومد
-جوجه هفت جدو آباد ته بچه قرطیم خودتی مرتیکه زورت به زن جماعت رسیده.

اوه اینکه آرتاس ایول داداشیم.
-توچی میگی اصلا توسننه
_من همه کارشم حرفیه؟؟

بعدم یقه پسر رو گرفت یه مشت خوابوند تو صورتش
_اینوزدم تادفعه بعدی یادگیری وقتی مقصری نگردی دنبال یه ضعیف تر خودت چون همیشه گنده تراز توام هستن.

آرتا بااون هیکل ورزشیش قدبلندش پسره موش بود درکنارش را شوکشید سمت ماشینش آرتا برگشت سمتم:

-اتریس بشین تو ماشینت دیگه م بااین لات ها دهن به دهن نشو فهمیدی.

نشستم و سریع گفتم چشم حتما بعدم گاز دادم سمت مطب سا سان وای
خدا جوون

آرتا بخاطر من دعا کرد در ست مثل قدیم بهم توجه کرد اصلا باورم نمیشه این
آرتا بود که غیرتی شده بود؟؟؟

از خوشحالی رو ابرابو دم رسیدم مطب سا سان منشی ش طبق معمول میخواست
پیچونه که محلش ندادم و خودم در اتاق رو باز کردم رفتم داخل.

بعد یک ساعت برگشتم خونه همه چیز و واسه سا سان تعریف کردم خیلی باهام
حرف زد گفت مطمئنم که آرتا پشیمونه ازم خواست بیشتر فکر کنم و به آرتا یه
فرصت دیگه بدم امیدوارم بتونم ببخشمش اگه بتونم بهش فرصت دوباره بدم
دل خودمم اروم میشه.

سا سان گفت وقتی کسی بهت بدی میکنه اگه ببخشیش دل خودت آرامش
میگیره گفت یکی از راهای داشتن آرامش تخلیه خشم و بخشیدن دیگرانه
میگفت اینواستاد درویشی یکی از بهترین اساتید روانشناسی تهران بهش گفته.
منم سعی میکنم آرتا رو ببخشم فقط دیگه به اون شب لعنتی فکر نمیکنم و فقط
میخوام خاطرات خوب رو مرور کنم.
چند روز بعد:

دیروز آراد به بابازنگ زده بود قرار گذاشته بودن واسه امشب آرتا خیلی عصبی بود
آخرین دعا و سر صداشم کرده نتیجه نرسید ساکت شد

شب قرار خواستگاریمون بود

آرتا پکرو عصبی داشت لباس میپوشید که بریم خونه نسترن در اتاقش باز بود
با کرواتش درگیر بود آخرم عصبی پرش کرد رو کمد یه مشت زد تو دیوار نشست
رو تخت سرشو گرفت تو دستاش.

رفتم سمت در اتاقش

- آرتا میشه پیام تو؟؟

- بیا

- آرتا آروم باش تو خودتو حرص بدی هیچی درست نمیشه بذارش پای قسمت
و سرنوشت نسترنم که دختر بدی نیست با با تحقیق کرد اون واقعا قبل
تو با هیچکس نبوده میتونی ببریش پزشک قانونی تا مطمئن شی از دید خوب
بهش نگاه کن اینجوری هم خودتو اذیت میکنی هم اونو.

اونم یه دختره مجبور بوده تن به ازدواج بده والا نمیتونست با یه بیچه
سرشو بلند کنه جلو آشناها.

- آتریس هیچی نگو تو جای من نیستی بدونی دارم چی میکشم من اصلا یه
در صدم نسترن رودو ستش ندارم چطوری باهاش ازدواج کنم من میخواستم
هم سرم کسی باشه که قلبم و اشش بپیه میخواستم واسم دست نیافتنی باشه
خاص باشه نه دختری که چون عاشق من شده خودشو در اختیارم گذاشته
آتریس من نمیتونم.

- حالتومیفهمم ولی خب کاریش نمیشه کرد لا اقل الان آروم باش اگه بعدازبدنیاو مدن بچه نخواستیش توافقی جدا بشید خودتوداغون نکن بیخودی قبول کن مقصر بودی اشتباه کردی.

بس کن آتریس! اصلا چرا واست مهم شدم اون روز که نتونستی بهم یه فرصت دیگه بدی الان چرا اومدی آرومم کنی؟؟؟ مگه نگفتی نمیتونی ببخشم.

- دارم سعی میکنم ببخشم داداشی توام کمکم کن تا فراموش کنم همه چیزو. یه لبخند ناز بهم زدو منو کشید تو بغلش

- منو ببخش آتریس بخاطر همه چیز بخاطر شبایی که بادوستام میومدم خونه امنیت تو روبه خطر مینداختم منو ببخش واسه حرفای که این یه سال بهت زدم آتریس بعد اون شب لعنتی من از خجالتم نتونستم پیام سمت از عذاب وجدانی که داشتم نفرت تو چشات موج میزد منم میزد میگفتم آرتا عزیزترین کس تو از دست دادی. منو ببخش که روزای سختی رو تحمل کردی جبران میکنم همه رو جبران میکنم منه آشغال کثیف ازت میخوام اون اتفاق رو فراموش کنی.

سر مور و سینه ش بود صدای تپش قلبش مثل قدیم زیر گوشم بود قلبم آروم شد از آرتا متنفر نبودم فقط دلخور بودم دلشکسته بودم فقط همین

لبامو آروم تگون دادم و سینه سترشو که از زیر پیراهن تنگش مشخص بود *ب*و*س*یدم سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشاش و گفتم: -ازت متنفر نیستم آرتا فقط دلم شکسته دلم گرفته ازت.

-خودم هم تیکه شکسته هاشوسرجاش میدارم هم ازگرفتگی درش میارم موش
موشک من.

-آرتاکرواوتو بیندم واست؟؟

-باکمال میل پرنسس

کرواوتو آوردم وآرتام مثل جنتلمن هاسرشو خم کرد تابندازم دور گردنش نشستم
روپاهاش وکرواوتشو واسش بستم توتمام مدت بایه لبخندقشنگ زل زده بودتو
چشام وقتی کارم تموم شد منو محکم فشاربه خودش وگفت:

-خیلی دوستت دارم آجی آتریسم من تولحظه های سخت تنهات گذاشتم
اماتو تولحظه های ساختم اومدی کنارم ممنونم ازت حالا میتونم آرامش بگیرم.
گونمو *ب*و*س*ید منو ازا دکردازحصار دستاشو منم رفتم سمت اتاقم
تاحاضرشم که بریم.

دنبال یه لباس شیک میگشتم تا تک مجلس امشب باشم درکدموبازکردم
مانتوسفید طلایی م چشمموگرفت اووممم نه ز یادی جلف میشدم
مانتوزرشکی برداشتم که فوق العاده کیپ تنم بود واقعا کمر باریکم توش
خودنمایی میکرد یه شال طلایی باشلوارطلایی پوشیدم یه زنجیرباریک طلایی
بستم دورمانتوم کفش های پاشنه ۵ سانتی طلایی مم پام کردم یه دستبند ظریفم
بستم دوردستم بایه آرایش خیلی شیک وکمرنگ یه خط سایه طلایی خیلی
کمرنگی م پشت چشام زدم اوووه عالی شدم ادکلن مارکمم برداشتم
باباازفرانسه واسم خریده بود یکم زدم ورفتم بیرون عالی شده بودم.

آرتا و بابام حاضر بود بابایه کت شلوار قهوه ای با پیراهن کرمی پوشیده بود آرتا کت تک سرمه ای تنگ کروات باریک سرمه ای پیراهن سفید شلوار سرمه ای پوشیده بود تپش ناز بود واقعا.

- پدر و پسر خوشتیپ بریم؟؟

بابا- بله خانوم خوشتیپ بریم

آرتا- بفر مایید مادمازل آریان پور.

باماشین بابا رفتیم من عقب نشستم بابا و آرتا جلو.

بابا جلو گل فروشی نگه داشت به آرتا گفت:

- برو بگو اودم سفارش آقای فرهاداریان پور رو بگیریم پولشم حساب کردن.

- چشم پدر.

آرتا رفت بعدش بایه سبد گل خیلی بزرگ پراز رزهای رنگی خیلی ناز برگشت

همه رنگ رزتوش داشت حتی چندتا رز سیاه و اای خیلی ترکیب رنگی نازی

بود خدایا خواستگار منم گل همینحوری واسم بخره.

رسیدیم دم خونه نسترن.

لباس هامو مرتب کردم کیفمو انداختم رودستم چشمم افتاد به آرتا

دیدم یقه کتش نامرتب شده رفتم سمتش یقه شو مرتب کردم یه لبخند

آرامشبخشم بهش زدم.

اونم چشاشو بهم دوخت یه لبخند زد دستمو تو دستش فشرد.

بابا زنگ درشون رو زد.

گرم شدن ناگهانی بدن آرتاروحس کردم.
دستشویی جمع میکرد رگ گردنش زده بودبالا.
دستموانداختم دورکمرش کنارگوشش گفتم:
-داداشی آروم باش به خوبی هافکرکن سعی کن بدی ونفرت رو ازخودت دورکنی.
وارد سالن خونشون شدیم آرادومامانش دم درایستاده بودن مامانش خیلی گرم باهام احوال پرسى کرد وتعارفمون کردن داخل.
رومبل های پذیرایی شون نشستم چشم چرخوندم اطرافو نگاه کردم.
انتهايى سالن پذیرایی پله چوبى داشت که میرفت بالا احتمالا اتاق خواب هاشون بالا بود به دست مبل دیگه باتلوزیونم اون سمت سالن بود که به آکوارיום بزرگ جداس کرده بود ازاينجا.
آشپزخونه شونم مدل جزیره ای این سمت سالن بود.
خونه شیکى داشتن
پدرشروع کردحرف زدن
-خانوم احمدی تسلیت عرض میکنم واسه همسرتون.
-ممنونم آقای آریان پور
-میدونم وقت مناسبی نیست خانوم احمدی ولی خب باید بفکرجوونابا شیم
دیگه.
(آرادقبل اومدنمون زنگ زده بود گفته بود مامانش ازجریان هاخبرنداره ماهم چیزی نگیم)

-بله حرفتون درست آقای آریان پور جووناگه حرفی ندارن منم باعقدشون مشکلی ندارم ولی مجلسشون باید بعدسالگروهمسرم باشه.
-بهتره که دخترتون هم بیاد البته اگه برادرشون صلاح میدونن

آراد-اختیاردارید آقای آریان پور شماصاحب اختیارید.

اکرم خانوم.....

-بله آقا؟

-نسترن خانومو صدا بزن.

-چشم آقا.

نسترن بعد از چند لحظه از پله ها او مد پایین.

خوشگل کرده بود حسابی منکه دختر بودم نفسم گرفت.

چشمم افتاد به آرتا بی تفاوت به نسترن نگاه میکرد زیبایی چشم گیر و نفس گیر
نسترن اصلا تغییری در آرتا ایجاد نکرد.

حواسم او مد سمت آراد داشت زیر چشمی منو نگاه میکرد و حواسش به رفتار من بود.

کت شلوار دودی با پیراهن سفید تنگ پوشید بود خوشتیپ کرده بود با اون
هیكلش.

بابا و آراد یکم حرف زدن در این بین آرتا فقط تماشاگر بود.

تا اینکه مامان نسترن گفت:

-بهتر از بحث کاریباید بیرون جوونامون چشم انتظارن اینابرن یه گوشه باهم حرف هاشونوبزنن.

به وضوح جابه جاشدن سیب گلولی آرتارو دیدم.

نسترن باترس بلندشد یه چشمش رو آرتابود یه چشمش روآراد.

آرادبااطمینان بهش نگاه کرد باچشاش بهش گفت که نترسه وآروم باشه.

(چشم خونم شدم خخخخخخ)

نسترن رفت سمت حیاط ارتام پشت سرش.

باباوأراد باهم صحبت میکردن منم وجودمو اضافه دیدم کله مو کردم تومو بایلم

شروع کردم بازی کردن باگوشیم.

**** (آرتا) ****

سرم داشت میترکید اعصابم داغون بود فقط دلم میخواست زودترین فضای

مسخره تموم شه.

بانسترن رفتیم توحیاط که مثلاحرف بزنیمل دلم میخواست خودشو بیچشو باهم

نابودکنم.

توآلاچیق وسط حیاط شون نشستیم نسترن باترس بهم نگاه میکرد لازم بود

همین الان خط ونشون هامو بکشم واسش والا بعدا سوالم میشد.

نسترن توشروع میکنی یا من شروع کنم؟

-نه شما شروع کنید.

_فکر نکن الان اینجام یعنی دلم نرم شده یایه شبه عاشقت شدم نه فقط اینجام
بعاطر حرف پدرم بعاطر آبروم پس بعد از ازدواج حد خودتو میدونی توقع
نداشته باش باهات مثل بقیه شوهر رفتار کنم.

۱ من شبادیر میام خونه حق نداری حرف بزنی

۲ ممکنه بادوست دخترام بیام نمیخوام مزاحمون بشی.

۳ شباکنارت نمیخوام چون هر چیزی واسه من فقط یه بار ارزش تست کردنو
داره نه بیشتر

۴ تا تو لد بچه باهات میمونم بعدش به نفعته خودت درخواست طلاق بدی والا
بدمیبینی.

من دیگه حرفی ندارم حالاتو بگو؟

باترس وچشای پراشک بهم زل زد وگفت:

-آرتا من نمیخواستم اینجوری بشه باور کن من تو مهمونی رامین که دیدمت
عاشقت شدم من فقط از روی علاقه م او مدم سمت من وجود این بچه رو به
فال نیک میگیرم میدونم دوستم نداری ونخواهی داشت ولی منم درک کن
درسته خانواده م امروزی وروشن فکر اما بایه بچه بی بابا کنار نمیان.

آرتا من مجبور بودم خواهش میکنم منو دشمن خودت ندون.

بعد از تموم شدن حرفاش بلند شد ورفت

واقعا کلافه بودم اصلا حال مونمیفهمیدم ذهنم درگیر بود فقط دلم میخواست برم
یه جانتها باشم وسیگار بکشم.

دست کشیدم تو موها مو رفتم سمت داخل خونشون.
نسترن جلو در سالن ایستاده بود و نگام میکرد تا رسیدم کنارش او مدکنار مو
دستشو تو دستم قفل کرد که بریم تو

خیلی ازش خوشم میاد این لوس بازی هارم در میاره مثلاً میخواد ادعای عاشقا
رودریاره.

هه منم باور کردم که تو عاشقمی آخه نکه گوشام مخملیه؟؟
یه لبخند مصنوعی زدم و رفتم داخل اولین نفر مامان نسترن چشمش افتاد به ما
بادیدن دستمون توهم برق شادی تو چشاش دیدم.
بابا و آراد و آتریسا واسمون دست میزدن.
الکی الکی داماد شدیم رفت پی کارش.

**** (آتریسا) ****

قرار عقد و گذاشتن واسه آخر هفته.
مجلسشونم یکماه دیگه شایدم کمتر.
تعجبم آرتا چطور ساکت شده بود و اعتراضی نداشت.
بعد از زدن یه سری حرفا و قرارها بریدن مهریه که بابا گفت ۱۳۶۰ سکه و پشت
قباله شم و ویلای شمال قرار شد آرتا فردا بیاد دنبال نسترن برن آزمایشگاه و حلقه
خریدن.
برگشتیم خونه منکه مستقیم رفتم اتاقم.

صدای بابا و آرتامیومد انگاری آرتامیخواست تلاش آخرشوبکنه اما بازم به نتیجه ای نرسید.

حوصله کل کل هاشونونداشتم ترجیح دادم بخوابم.
چشاموبستم وطولی نکشید خوابم برد

یه هفته م سریع گذشت یه هفته ای که همش باسوگل تومغازه ها و پاساژ هادنبال لباس بودم خودمو کشتم تا یه لباس خریدم.
یه پیراهن صورتی کوتاه دامن تور

ارایشگاهم قرارشد باسوگل ونسترن بریم یه جا.
قراربود موقع عقدشون نسترن ارایشگاه بره یه لباس رنگی بپوشه توحیاط خونه مابود مراسم تا عروسیشون که اخرماه بود.
آرتاهم کلافه بود هم اعصابش خورد بود هم ازبابامیترسید جرات نداشت حرف بزنه باباگفته بود کوچیک ترین اذیت بکنه نسترن رو کارخونه روازش میگیره.

روز مجلسم رسید صبح بیدارشدم ارتا خواب بود هنوز اق داماد بیخیال خنخنخ.

رفتم آپزخونه یکمی نون شکلات صبحونه خوردم بعد شم ازتواتاقم ساک لباس هامو برداشتم باید میرفتم ارایشگاه.
سوارماشینم شدم زنگ زدم سوگل:
-سلام سوگی حاضری دارم میام دنبالت.

-اره دم درم بیا

-اوکی بای.

به نسترنم زنگ زدم گفت اراد میارش منم باخیال راحت رفتم دنبال سوگل.
دم خونشون بوق زدم خبری نشد دستمو گذاشتم روبوق بوق عروسی میزد.
بوق بوق بوق بوق

یهودرخونشون بازشد ساسان سرشو کردبیرون دادزد:

-مریض روانی چته سرصبحی

-سلام ساسی خوبی حخخخخخ.

-||| اتریس تویی دختره خل چرا دستتو گذاشتی روبوق ول کنم نیستی
دوست دارم اون خواهر خل چل روانیتو صداکن بیاد لنگ ظهرشد.
-به من چه مگه من نوکرتم والا.

-صداش نکن منم بوق میزنم تاهمسایه هابریزن بیرون.

-دختره روانی خيله خب الان صداش میکنم ماتومحل آبروداریم آروم باش.
-آقای روانشناس مملکت توکه دکتره خوبم کن منه روانی رو.
-ازدستم کاری برنمیاد قابل خوب شدن نیستی دیگه ردکردی.
-اون عمه ته که رد کرده صداش کن اینقد حرف نزن

-باشه بابا الان زنگ میزنم بهش

بعدم دستشو گذاشت روایفن سوگل صداش ازپشت ایفن اومد.

ساسان دیوونه صداشو بلندکردوگفت:

- سوگل بیادم در بینم این پسره چی میگه؟؟ تودوس پسررداری ومن خبرندارم
بیادم در تانیو و مدم بکشمت.

- داداش چی میگی حالت خوبه.

- و سایلنتو بردار بیاتا خودم ببرمت ارایشگاه تو ضیحم میخوام ازت زوود دختره
بی حیا.

- چشم داداش او مدم دادنزن بخداکاری نکردم.

- سوگل بدو بدو او مدم در وقتی چهره قرمز شده از خنده من و ساسان رودید
فهمید سرکاره پریده سراسان.

- ای الهی خیر نینی ساسان الهی زنت ولت کنه بره الهی شب دامادی شلوارت
پاره شه.

- آروم باش خواهری هییس چیزی نشده که پسره روزدمش رفت حالا توام برو
دیرت نشه.

- سوگل باکیفش زد تو کمر ساسان واومد نشست تو ماشینم.

- منم دیدم عصبیه کاربه کارش نگرفتم و گاز دادم سمت آرایشگاه.

- وقتی رسیدم ماشین آرامم پیچید تو کوچه.

- شاخ به شاخ هم شدیم از پشت فرمون بایه غرور خاصی نگام میکرد.

- منم محلش ندادم پارک کردم یه کتاروبا سوگل پیاده شدم.

- نسترنم از ماشین پیاده شد واومد سمت ما.

- آزادم یه تک بوق زد و گازشو گرفت و رفت.

تا عصر تو ارایشگاه بودیم کارنسترن از مازودتر تموم شد.

وای ماه شده بود ابروها شو برداشته بودن ارایش ملایم مشکلی طلایی پشت چشاشون از کرده بود.

یعنی آرتا چه عکس العملی نشون میده؟

خوشش میاد؟ اصلا نگاهش میکنه؟؟

بعد از چند دقیقه گفتن داماد او مده نسترن با ترس بهم نگاه میکرد.

رفتم سمتشو دستاشو گرفتم

-آروم باش نسترن آروم چرا اینقدیخی آرتا که دیگه کاریت نداره.

-از آرتا نمیترسم اتریس از آینده م میترسم.

از زندگی که در انتظارمه از آینده این بچه توشکم.

-آروم باش نسترن تواز خوشگلی هیچی کم نداری من مطمئنم آرتا کم کم

عاشقت میشه مطمئنم تنونه ازت دست بکشه.

-خیلی دلت خووشه آتریس اون واسم شرط کرده که بعد از بدنیا اومدن بچه

ازش جداشم.

حتی گفت توهمین ۹ ماهم کنارم نمیمونه.

-اون بگه مگه دست خودش به بابا بیچاره ش میکنه فعلا به این چیزا فکر نکن

امروز روز عقدته ها خوشحال باش.

-ممنونم که هستی آتریس خیلی گلی مثل خواهرمی.

صدای آیفن اومد آرتا بود من هنوز ارایشم مونده بود فقط موهامو پیچیده بود.

رفتم سمت در بازش کردم.

آرتاخوش تیپ کرده بود در حدی که هنگ کردم کل موهاشو بالا زده بود صورتش شیش تیغ بود.

یه کت شلوار سرمه ای سیر پوشیده بود بایه پیراهن آبی خیلی کمرنگ تنگ و جذب یه کروات سفید سرمه ای زده بود ای جونم چی شده بود داداشم. پریدم بغلش سلام داداشی خوشتیپ خودم.

دستاشو باز کرد و بغلم کرد

-سلام فینگیلی داداش چطوری؟؟

-خوبم شادوماد تو چطوری؟؟

-باز تو گفתי شادوماد هی من حرص بخورم.

-بیشدخو چقد جیگر شدی نمیگی دخترا غش کنن کشته بدیم امروز.

-برو ورو جک اینقد زبون نریز با این دسته گل باباجونت دیگه کسی نگام نمیکنه.

-اااا داداش بابابنده خدا چیکار کرد مگه؟

-هیچکار فقط نسترن رو کرد تو پاچه ما.

-دختر به این خوبی چیکاره مگه؟؟

-خیل خب بسه برو صداش کن بیاد.

-چشم قربان

رفتم داخل کمک کردم نسترن حجابشو بپوشه آوردمش جلودر الهی بمیرم واسه نسترن حتی فیلم بردارم نداشت.

آرتا خیلی بی تفاوت در ماشینو بازکرد بعدم دور زد رفت نشست.

نسترن بغضشو قورت داد و نشست.

منم برگشتم داخل تا آمادم کنه.

موهای خرمایی موفقط یکمی فرکرد ریخت دورم یه تاجم زد روسرم
یه آرایش خیلی ساده و شیک م رو صورتم زد اصلا آرایشم زیاد نبود رژمم یه
صورتیه کم رنگ.

عالی شده بودم خودم که راضی بودم
سوگلم حاضر بودم موهای اونم جمع و باز بسته بود یه آرایش نازم و اسش زده
بود تو اون لباس سرمه ای شیکش واقعا ناز شده بود.

سوگل همیشه تیره می پوشید
با آرایشگر حساب کردیم حاضر شدیم رفتیم سمت ماشینم حرکت کردم سمت
خونه.

وقتی رسیدیم جلوی در وحشتناک پر ماشین بود حوصله دنبال جاپارک گشتن
ندا شتم سوئیچ رو دادم به یکی از خدمه ها که باباوا سه خوش آمدگویی دم در
گفته بود بیان و خواستم ماشینو واسم پارک کنه و سوئیچ رو بیاره داخل.

بیشتر فامیلا او ملده بودن اما آرتا و نسترن نبودن.

وای نکنه برده بلایی سرش بیاره

ولی نه توهم زدم ها اگه میخواست طی این یه هفته که رفتن خرید اینکارو
میکردنه شب عقدکه.

سریع باسوگل رفتیم تو اتاقم و لباس هامونو درآوردیم دوش اداکلن گرفتیم و رفتیم بیرون.

به خواست بابا میز و صندلی واسه مهمان ها توی حیاط چیده شده بود تو خونه م فقط اتاق عقد بود.

وارد حیاط که شدم دخترای فامیل باچشاشون من و سوگل خوردن.

دختردایی بابام که خیلی بامن لج بودم نمیدونم چرا هنوز دلیشو نفهمیدم. یه پوزخند بهم زدو گفت آتریساجان اصلا تغییری نکردی کدوم آرایشگاه رفتی؟؟

-گلم بهترین سالن رو رفتم بنظر خودم که عالی شده نظر دیگران واسم مهم نیست اصلا.

از دور آزاد رو دیدم و ااییشرف چی شده بود تپیش وحشتناک قشنگ بود.

کت شلوار دودی تنگ وچسب بایه پیراهن مشکی ای جانم چی شده بودها. همه دخترای فامیل حواسشون به آزادبود.

منم خودمو مشغول حرف زدن باسوگل کردم آرتا ونسترن هنوزم نیومده بودن.

آزاد اومدسمتم و در مقابل چشمای متعجب من بهم پیشنهاد*ز*ق*ص* داد روسرم شاخ دراومد.

باچشاش داشت میگفت باید قبول کنی

خودمو کنترل کردم و بلند شدم و گفتم:

-بله بفرمایید

-ممنونم که اجازه *ر*ق*ص* دادید.

-خواهش میکنم.

رفتم وسط همه مارونگاه میکردن شروع کردم باهاش نرم *ر*ق*ص* یدن
دستامون بهم نخورد فقط روبه روی هم بودیم آرام بی تفاوت شونه هاشو
تکون میداد و می *ر*ق*ص* ید.

دری لحظه فکرشیطانی زده سرم میخواستم حالشو بگیرم.
شروع کردم نازو عشوه اومدن خیلی باناز خودموتکون میدادم موهای بازمو
اینور اونور میکردم.

به چشاش نگاه کردم داشت دودومیزد مشخص بودکلافه شده.
داشتم همینطور دلبری میکردم که آهنگ تموم شد

ضدحال خوردم خفن اما سریع خودمو جمع جور کردم و سرمو خم کردم جلو
آراد و برگشتم سرجا اولم
تانشستم سوگل افتاد به سرم

-بیشعور بین شما دو تا خبریه باهم *ر*ق*ص* یدید؟
-وااااا مگه باهرکی ب *ر*ق*ص* ی یعنی خبریه ای با باتوام ذهنت خرابه
خیلی خوشم میاد ازش والا.
-دلتم بخواد

-دلم داداش تورو بیشتر میخواد
-دلت غلط کرده به داداشم چپ نگاه کنی میکشمت.
ساسان رسید چه حلال زاده م بودها.

برگشتم سمت ساسان

-سلام عشقم چطوری.

ساسان گرفت که دارم سوگل رواذیت میکنم سریع گفت:

-سلام پرنسس من چه خوشگل کردی نمیگی من طاقتم نیادبخورمت.

سوگل چشاش داشت درمیومد خخخخ

-ساسان جوونم چقدخوشتیپ شدی فداتشم.

-نه به خوشتیپی خانومم

سوگل:

-شما دوتا چی دارید به هم میگید؟؟

من-داری میشنوی که مگه سمعکتو نزدی؟

-خفه ببینم توبه داداش منم رحم نکردی چشم سفید

-عشق خودمه

ساسان غش کرده بودرومیز ازخنده ازدست کل کل های مادوتا دیوونه.

کارمون داشت به گیسو گیسو کشی میرسیدکه آرتا ونسترن رسیدن.

آرتا باماشین خوشگلش اومد وسط باغ

درسمت نسترن روبازکردودستشو گرفت ازماشین پیاده شدن حجابشو برداشت

وطبق گفته فیلم بردار پیشونی شو *ب*و*س* ید بعدم دستشو گرفت باهم

اومدن سمت مهمونا.

هنوزم اخم داشت مشخص بودهنوزم راضی نیست.

دست نسترن رو گرفتم وگفتم:

-بریم اتاق من بخوابیم گلم

-باشه بریم عزیزم.

کمک کردم موهای نسترن رو باز کردم و موهای خودمم که کاری نداشت.

یه دست لباس تمیز و نو دادم نسترن فرستادمش حمام خودمم لباس برداشتم

و رفتم حمام اتاق مامان بابا یه دوش گرفتم و او مدم.

نسترن رو تختم نشسته بود زشت بود رو تخت بخوابم بندازمش روزمین.

صد درصد خودشم رو تخت نمیخواهید دودست تشک انداختم کف اتاق

وگفتم:

-بیا بخوابیم کنارهم

-ممنونم عزیزم خیلی خوبی اتریس با بت حرفای روز اولم که فکر کردم

دوست دخترارتایی ببخشید شرمنده م.

-نه عزیزم این چه حرفیه مثل خواهرمی واسم با سوگل واسم فرقی نداری.

-خوشحالم که تو رو دارم

-بخواب که خسته ای شب بخیر

صبح زودتر از نسترن بیدار شدم رفتم از اتاق بیرون.

آرتا تو آشپزخونه داشت صبحونه میخورد.

-سلام آرتا صبح بخیر

-سلام صبح توام بخیر.

بعدم سریع بلند شد کتشو پوشید و گفت:

-به نسترن بگو خودش بره خونشون من مهمونی دعوتم امشب دیرميام.

بعدش رفت بیچاره نسترن دلم واسش سوخت *گ*ن*ا*ه* داره آخه چه
*گ*ن*ا*ه*ی کرده مگه بیچاره.

نسترنم یکساعت بعدیدارشد بهش گفتم من میرسونمش خونشون
دم خونشون که پیادش کردم خیلی اصرارکردبرم داخل.
-آتریس تااینجاومدی داخل نیایی مامان ناراحت میشه بیادیکه.

-ممنونم عزیزم

-لوس نکن دیگه بیابریم

-خیل خب بریم

پیاده شدم درهاماشین زدم

رفتیم داخل.

مامانش توپذیرایی که نبود نشستم رومبلا تامامانشوصداکنه.

یهو آزاد ازتوآشپزخونه دراومد بانیم تنه *ل*خ*ت*ای وای خاک بر سرم
سریع چشامو بستم و سرمو انداختم پایین.

پرو پرو اومد جلوم وایستاد

-سلام آتریساخانوم صبح بخیر چرا چشاتونو بستید اتفاقی افتاده؟؟ چیزی رفته
توچشتون؟

-سلام نخیر خوبم خودتونو توآینه نگاه کنید متوجه میشید.

-اوه حالا مگه چیه شده نگو که تا حالا پسر*ل*خ*ت* ندیدی که باورم نمیشه مگه تو خواهر آرتا نباشی.

-لطفا دربارۀ داداشم درست صحبت کنید دربارۀ همه م قضایوت نکنید.

خیت شد رفت.

پسرۀ ایکبیری پرو خجالتش نمیشه *ل*خ*ت* وایستاده جلودختر عذب و مجردمردم.

یه ساعتی رو بانسترن و مامانش بودم آرادی سروکله ش پیدانشد خداروشکر. خدا حفظی کردم و رفتم سمت خونه یادم اومد قبل این درگیری های آرتا قرار بود برم سرکار از بیکاری

هیچکس بهم زنگ نزده بود پووف اینم شانس منه بیخیال باو میرم کارخونه پیش بابا و آرتا یه کاری میکنم سرم بندشه.

یادم باشه شب حتما به بابا بگم بینم میذاره پیام کارخونه.

رسیدم خونه یه دختره توسالن نشسته بود ای خدا این کیه باز؟؟؟

-سلام خانوم آقای آریان پور گفتن واسه آشپزی و نظافت خونه پیام از صبح منتظرتونم.

-سلام چرا منتظر من کار تو شروع میکردی دیگه حالا هم اشکالی نداره عزیزم.

-چشم خانوم من ستاره م کارم داشتید صدام کنید.

-باشه منم آتریسام میرم اتا قم تا موقع ناهار.

خیلی خسته بودم از دیشب هنوز پاهام درد میکرد روتخت دراز کشیدم که چشم سنگین شد و خوابم برد.

روزا پشت سرهم میگذشت من توکارخونه بابا توکارای حسابداری کمک میکردم هفته یه بارپیش ساسان میرفتم.

رابطه م باآرتا خیلی خوب شده بود مثل قدیم تقریبا.

ولی آرتا ونسترن همونجوری بودن فرقی نداشتن.

دوهفته دیگه مجلسشون بود ولی آرتا اصلا واسش مهم نبود دختر بازیشو میکرد پارتی شم میرفت.

بیشتر کارای مجلسشونو من و سوگل میرفتیم بانسترن مثل خریدلباس عروس ولباس های توکم دشو واینارو.

کارای مردونه روهم آرتا انجام میداد کارت پخش کنه تالار اوکی کنه دجی ببینه فیلمبردار ببینه.

آرتام توهیچ کاری دخالت نداشت اصلا.

باباهی سرش غرمیزداما نتیجه نداشت.

منم که اونقد بانسترن تو بازار چرخیده بودم کلافه شده بودم.

شبا خواب لباس میدیدم دیگه

دیگه کلافه شده بودم از بازار رفتن و خرید نسترنم *گ*ن*ا*ه* داشت تنه ابره

داشتیم تو بازارا میچرخیدیم که نسترن چند دست لباس مجلسی واسه توکم دش بخره.

منم چشمم خورده به یه لباس ماکسی زرشکی مشکی که از پایین تا قسمت کمر سنگ کاری بود یه حریرم واسه روشونه داشت خیلی خوشم اومد تا حالا زرشکی نداشتم.

رفتم داخل از فرو شده خواستم سایز مویاره وقتی پوشیدمش توتنم عالی بود خیلی بهم میومد.

تصمیم گرفتم بخرمش حالا که از این قشنگ ترم دیدم میخرم واسه مجلس آرتا اینو میذارمش کنار.

پولشو حساب کردم اومدیم بیرون نسترنم چندتایی لباس مجلسی خرید دو تا کوتاه عروسی سه تا ماکسی بلند.

هلاک بودیم دیگه اولین فست فود نگه داشتم که ناهار بخوریم.

من پیتزاسفارش دادم نسترنم مرغ کنتاکی.

از گرسنگی نفهمیدم خوردم کل غدام تموم شد نسترن هنوز نصف مرغش بود.

داشت با تعجب نگام میکرد

- آتریس چه خبرته چرا اینجوری خوردی؟

- خیلی گرسنه بودم نسترن ببخشید

- بیامن دیگه مرغمو نمیخورم میخوری؟

- نیکی و پرسش؟؟

- ای شکمو تعارفم سرت نمیشه ها.

ظرفشو کشید سمت من مشغول خوردن مرغش شدم یکم شو خوردم جانداشتم واقعا.

نسترن رو رسوندم خونه خودمم رفتم سمت خونه خیلی خسته بودم فقط دلم خواب میخواست.

ماشینو وسط حیاط گذاشتم و رفتم داخل

آرتا رو مبلائی سالن خوابش برده بود.

۱۱ این کی اومد خونه قرار نبود بیاد که

رفتم اتاقم لباسامو درآوردم خودمو انداختم روتخت وای که چقد خوابم میومد.

بعد از ظهر که بیدار شدم دلم یه دوش حسابی خواست لباسمو برداشتم و رفتم حمام.

بعد از حمام حسابی انرژی گرفتم لباسی که خریده بودم رو پوشیدم تو آینه نگاش میکردم واقعا قشنگ بود دیگه دنبال لباس نمیگرفتم.

از توکم دکفش زرشکی پاشنه دارمو درآوردم خب اینم از کفش ستنش.

همه کارا مرتب بود فقط منتظر رسیدن روز مجلس بودیم.

رفتم تو سالن آرتا رو مبلا بود داشت تلوزیون نگاه میکرد.

-سلام آرتایی

-سلام وروجک

-خسته نباشی خیلی کارکردی واسه مجلس.

-مجلس من نیست که کارکنم کار بابا و نسترنه

-آرتا واقعا از نسترن خوشتر نمیداد؟

-نه اصلا و ابدا نمیتونم بهش فکر کنم.

-آرتا بخوایی میشه نسترن که از خوشگلی کم نداره.

-ادامه نده آترپساخواهش میکنم.

-هوووف باشه بیخیال.

-خودت حاضری کنار کسی که اصلا دوستش نداری زندگی کنی؟؟

-شاید نتونم دوستش داشته باشم اما سعی میکنم بهم خوش بگذره

-منم دارم خوش میگذرونم.

-توداری لجبازی میکنی

-باشه هرچی دلت میخوادبگو

-اصلا به من چه من رفتم اتاقم

روز عروسی م رسید فقط من خوشحال بودم فکرکنم آرتاکه واسش مهم نبود

نسترنم توخودش بودوناراحت بود.

لباسشو یه جوری گرفته بودیم که جلوش پوف داشت که شکمش دیده نشه

اخه الان سه ماهش بوددیگه یکمی توچشم بود.

آرایشگر خیلی ماهرانه شروع به آرایشش کرد یه نفرم ناخن هاشو طراحی

میکرد.

لباسشوکه تنش کرد خیلی محشرشد معرکه شده بود.

آرتا اومد دنبالش که برن آتلیه اصلا به صورت نسترن نگاهم نکرد الهی بمیرم

واسش چی میکشه این نسترن.

اوناکه رفتن منم نشستم زیر دست آرایشگر منم خوشگل کرد.

لباسمو پوشیدمو مانتوشالم پوشیدم پولو حساب کردم ورفتم سمت باغ

تالاری که مجلس اونجا بود.

مهمونا اومده بود حسابی شلوغ بود رفتن اتاق پرو لباسامو عوض کردم تو آینه نگاه آخرو به خودم انداختم محشر شده بودم.

اومدم برم بیرون یکدفعه با صدای دادیه نقر سرجام خشک شدم.

-واای آتریس محشر شدی دختر چقد عوض شدی.

برگشتم دختر عمو بزرگم نازنین بود.

-مرض ترسیدم دیوونه چرا جیغ میزنی توهنوز نفهمیدی من خوشگلم؟؟

-بازاز تو تعریف کردن؟؟

-خفه بینم.

-آتریس اون پسر جیگره که هیکلش سه تای آرتاس کیه خیلی نازه

-کجاش نازه آخه داداش نسترنه.

-اومد خواستگاریت تو جواب نده بفرستش واسه من.

-اوکی نازنین جان میفرستمش بیاد تورو از ترشیدگی دریاره.

ساسانم جیگری شده بودا دختر اهی میرفتن دورش اونم با کمال پرویی جواب

همه رو میداد.

آرتا ونسترنم اومدن مجلس حسابی گرم شد از کنار هر کس که ردمیشدم داشتن

از خوشگلی نسترن حرف میزدن.

دجی اعلام کرد وقت *ر*ق*ص* دونفره عروس ودا ماد آر تا خیلی ریلکس

دست نسترن رو گرفت رفتن وسط خیلی نرم و هماهنگ وزیبا

می*ر*ق*ص*یدن.

یهوآرتاجو گیرشده از کمرنسترن گرفت و آوردش بالا دورش داد لباشو
*ب*و*س*ید بعدم بغلش کرد.

صدای دست وجیغ بالا گرفته بود

خیلی قشنگ و حریفه ای اینکارو کرده بود واقعا عالی.

معرکه بودنسترنم حسابی سرخ شده بود.

دجی اعلام کرد بقیه زوج هام میتونن بیان وسط همه پریدن وسط این بین

سوگل چشم سفیدم با پسردایی بنده رفته بود وسط.

اومدم بشینم و رو صندلی که ساسان دستمو کشید بردم وسط منم دیدم ضایع س

ن*ر*ق*ص*م شروع کردم باهاش *ر*ق*ص*یدن.

دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم دستمو انداختم پشت گردنش.

کلی *ر*ق*ص*یدیم بعد از تموم شدن *ر*ق*ص*م.

اعلام کردن بریم سالن غذاخوری واسه غذا.

خیلی گرسنه بودم نفراول رفتم غذا خوردن.

هی اینم از عروسی داداشم تموم شد و رفت پی کارش.

شامو خوردیم اخ جون حالا وقت عروس کشونه.

عاشق این قسمت عروسی ام.

رفتم اتاق پرو لباسمو دراوردم که موقع رانندگی راحت باشم مانتو شلوارمو

پوشیدمو از اتاق اومدم بیرون.

نازنین و دخترعمو کوچیکم فرانک بادوتا از دختردایی هام قیافه هاشونو مظلوم

کرده بودن که باخودم ببرمشون.

-خیل خب حالا قیافه هاتونو شبیه خرشرک نکنید بزنیند بریم که امشب یه کل

کل وکورس باحال داریم بایسرا.

خیلی سریع نشستیم پشت ماشین بچه هام سوارشدن.

سیستم زیاد کردم چهارتا شیشه روهم دادم پایین.

بابا اومدکنار ماشینم.

-آتریس جان بابای خواهش میکنم ازت آروم بیا نمیخوام اتفاقی بیوفته.

-حواسم هست بابایی خوشتیپ خودم ولی بازم چشم حتما.

گازدادم جلو ماشین آرتا وایستادم.

آرادم کنارم بود ساسانم پشت سر.

ای جانم دوتا ماشینای کوریم ردیف شدن.

آرتاصدام زد:

-آتریس خواهری خواهش میکنم آروم بیا ارتیس بازی درنیار.

-چشم حتما شمانگران نباش.

آراد این لنگه کفش پرید وسط

آراد-آخه مگه دخترام آرتیس بازی بلدن یکم سرعتشون بره بالا جیغ میزنن

کنترل ماشینم اذ دست میدن میزنن عروسک دیگرانم داغون میکنن.

من-هه فکرکنم زیادی خوردی داری چرت میگی یا دست فرمون منو ندیدی؟

آقاهه من معروفم تو روکم کنی کل فامیل.

آراد-تونستی رومنوکم کن.

من-بابدکسی درافتادی ها اووکی.

آرتابوق زد همه ماشین ها جفت راهنما زدن حرکت کردیم.

ازهمون اول منو آراد روکم کنی راه انداخته بودیم.

یه دست فرمونی داشت منی که چندوقت رالی میرفتم توکف حقه هایی که
میزد مونده بودم.

مثلا یهو سرعتشو کم میکرد ازمن عقب میموند منم فکر میکردم که کم آورده
یهو منو رد میکرد.

ولی کم نیاوردم کلا عروس کشون رو فراموش کرده بودم حواسم شیش دونگ
به ماشین آرادبود.

دم خونه آرتا من زودتریچیدم داخل واین یعنی پیروزی من یوووهووو.

ازماشین پیاده شدم دخترا جیغ میزدن وتشویق م میکردن

ساسان اومدکنارم روبه مهمونا گفت:

-نگفتم هیچ کس نمیتونه با شماخه ما دریوفته اگه کسی تونست شکستش
بده من به شخصه از طبابت استعفامیدم خودمم میرم تیمارستان.
قربونت که اینقد انرژی مثبتی.

آراد-حالا خیلیم به خودت نناز دفعه بعدی یه کورس واقعی در انتظارته.

بحث رو تموم کردیم مهمونا باآرتااونسترن خدا حافظی کردن موندیم ما
خودمونی ها.

بابارفت کنارشون توگوش آرتا یه چیزگفت منکه نفهمیدم چی گفت حدسم
نمیتونم بزnm.

دستشونو گذاشت تودست هم اومد کنار منم باهاشون خداحافظی کردم

آرادم نسترن رو بغل کرد یکیم زدپشت آرتاوگفت:

-مواظب خواهرم باش آب تودلش تکنون بخوره کشمت لهنش مثلاً شوخی بود ولی منکه میدونستم چه خبره تهدیدشو حس کردم.

همگی خداحافظی کردیم وسوار ماشینا شدیم برگشتیم.

**** (آرتا) ****

بابا آخرم کارخودشوکرد مجلسمم گرفت دیگه بخوام نخوام نمیتونم کاری بکنم.

جلودرم توگووشم میگه امیدوارم دلیل کارمو بفهمی میخواستم طعم عشق رو بفهمی بعضی وقتها عشق درنفرت واجبار اتفاق میوفته.

هه باشه یه مجنون دل خسته ای بشم

رفتم توخونه نسترن مستقیم رفت تواتاق میدونستم واسه درآوردن لباس کمک میخواد اما تا صدام نکنه نمیرم کمکش هوا ورش نداره.

ولی خودمونیم ها بد چیزیم نیست همه امشب داشتن قورتش میدادن.

کتمو درآوردم انداختم رومبل رفتم آشپزخونه چایی گذاشتم جای سازم زدم به برق.

کروا تمم شل کردم صدای نسترن اومد:

-میشه بیایی کمکم لباسمودر بیارم

بی حرف رفتم تواتاق وبندهای لباسشو ازپشت بازکردم واینستادم تالباس بیوفته برگشتم وازاتاق رفتم بیرون.

چایی مو خوردم صدای اب اومد نسترن رفته بود دوش بگیره.
رفتم تواتاق کارته سالن تمام وسایلم اونجا بود.
لباسامو درآوردم رفتم داخل حمام زیردوش یکم آرامش بگیرم.
حوله مو پوشیدم همونجوری خودم انداختم روتخت و خوابم برد.
صبح صدای تلق پلق میومد از خواب بیدار شدم حوله مو درآوردم لباس پوشیدم.

نسترن میز صبحونه رو چیده بود.

-سلام صبح بخیر آرتا.

-سلام

صبحونه مو خوردم حاضر شدم رفتم کارخونه حوصله توخونه موندن رونداشتم.

**** (آترپسا) ****

روزایشت سرهم درحال سپری شدن بود نسترن وارد پنج ماهگی شده بود نی نی شم پسر بود باباحسابی خوشحال بود.

ولی آرتا هیچ تغییری نکرده بود

چشای غمگین نسترن گویایی همه ی حقایق بود یکی دوباری آزاد با آرتا دعواکرده بودن.

رابط شون اصلا خوب نبود ولی نسترن همش پشت آرتا بود حاضر نبود آرتا روبگه اما منکه داداش خودمو میشناختم.

توکارای کارخونه واردشده بودم کل کارای حسابداری روخودم انجام میدادم
مچ حسابدار کارخونه رم گرفتم که عدد ورقم های خریدوفروش فاکتورا یکی
نبود اونم دمش گذاشت روکولش وفرارکرد.
حواسم به تمام فاکتورا وخريد فروش هابود.
امروز تصميم داشتم برم خونه نسترن واسه جوجه توشکمش لباس خريده
بودم.

ازکارخونه مستقيم رفتم سمت خونه نسترن.
زنگ دروکه زدم بدون که بگن کيه درو زدن.
رفتم بالا دروبازکردن آرادجلوی دربود.

هول شدم

-سلام آقاآراد

-سلام بفرمایید امرتون؟؟

بيچه پرو خونه داداشمه ها

-بيخشيد باشماکارندارم اومدم خونه داداشم ونسترن جون.

(خيت شد چسبيد به ديوار)

-آهان بله بفرمایید داخل

-نسترن کجاس؟

درو بست وپشت دروايستادوگفت:

-نسترن نيست خونه تنهام.

(ترس برم داشت توچشاش شيطنت بود)

-خ خخوب من مم من میرم دیگه

-کجا تازه اومدی

-نه ممنونم بااجازه

اومدمتم سینه به سینه م ایستاد

-بنظرت چطوره منم همون بلایی که داداشت سرخواهرم آورد سرتو دربیارم؟

بنظرت چه عکس العملی نشون میده؟

-خفه شو دهننتو ببند نسترن خودش همه چیزو خواست داداشم نه واسه دوستی

نه واسه ازدواج زورش نکرد.

-آره تورااست میگی اماگولش که زد.

-چرت نگوبرو کنار تادادنزد.

-بفرمایید

خودشو یکم کشید کنار ولی اینقد گوریل بود واسه رد شدن میخوردم بهش.

-اگه میشه بیایی کنار ممنون میشم.

-اومدم کنار دیگه ازاین کنارتر.

-میگم برو کنار آراد والا به آرتامیگم حالتوبگیره.

-وای وای ترسیدم

-آراد میری یانه؟

-نمیرم

-اوکی نرو

ای کمک کمک یکی کمک کنه

یهو پرید سمتم دهنمو گرفت

-هووی چرا رم میکنی ببند دهن تو روانی.

دستشو گازگرفتم قرمز شد از درد.

سریع جیم زدم بدو رفتم بیرون از خونه.

سوار ماشین شدم پسره ی روانی خل.

سرکوپه نسترن رودیدم

-نسی کجابودی

-سلام رفته بودم قدم بزنم دکتر گفته پیاده رویی آروم برم.

-بشین بقیه شو باماشین بریم.

-هههه باشه بریم.

راستی رفتی دم خونه آزاد گفت نیستم؟

-آره آقا آزادگفتن نیستی منم رفتم بالا.

-چه دخیل خوبی خب چرانرفتی؟

-اوا میرفتم بایه پسر مجرد توخونه مردم چی میگن بلابه دور.

-باشه حالاداداشم به اون خوبی.

دم دریپادش کردم گفت بیابیریم بالا ولی بخاطر اون عوضی رفتم لباس جوجه

رودادم بهش وبرگشتم.

رسیدم خونه باباخونه بودداشت چمدون میبست.

-سلام بابا سلامتی مسافرت میرید؟

- سلام دخترم سفرکاریه فرانسه میرم آرتا خواست بره نذاشتم پیش زنش بمونه بهتره.

- یعنی من تنها بمونم خونه؟؟

- نه شما میری پیش نستر و آرتا.

- کی پرواز دارید؟

- امشب ساعت ۱۰

- اوکی من رفتم اتاقم.

منم چمدونمو بستم بالاخره کم کم چند هفته ای باید اونجا میموندم.

بابا رو بردیم فرودگاه بعدشم رفتم خونه نستر.

یه هفته ای گذشته بود آرتا واقعا رفتارش بانستر داغون بود.

صدای حرف زدنش بادوست دخترش باتلفن هرشب از اتاقش میومد.

صبح ها بالشت نستر خیس بود

افسردگی گرفتم تو این خونه.

آرتام یهو چمدون بست.

- تو کجا؟

- بادوستام شمال؟

- بابا نداشت بری فرانسه اون وقت میخواستی بری شمال؟

- توام بزرگ ترشدی واسم؟

- آرتا زنت حامله س خجالت بکش.

-باشه کشیدم خداحافظ.

راهشوکشیدورفت بیچاره نسترن اخه چه *گ*ن*ا*ه*ی کرده مگه.

سعی کردم بهش روحیه بدم.

-فداسرت نسی جونم حالا دوتایی خونه رومیتروکنیم باهم

-ههههه زنگ بز نیم سوگلم بیاد؟

-آره عالی میشه دیگه چه کیفی کنیم ما یوهو.

زنگ زدم سوگل گفت تایکساعت دیگه میاداینجا.

سوگلم رسید صدای زنگ اومد دروزدم.

-سلام بردختران بیکار

-سلام برسوگی الاف

-الاف خودتی

-نخیرم تویی که تابعت زنگ زدم پریدی اومدی اینجا

-اصلا الان بر میگردم

نسترن-ااااا آتریس اذیتش نکن خوش اومدی سوگل جان

سوگلم زبونشو واسه من درآورد اومد نشست.

تاشب دورهم شام خوردیم کلی مسخره بازی در آوردیم سوگل بالش کرده بود

زیر شکمش داشت ادای نسترن رو در میآورد از خنده اشک از چشمم راه افتاده

بود.

یکدفعه در باز شد آراد وسط در نمایان شد.

سوگل خشک شده بود رفته بود توشوک زدم به دستش سریع به خودش اومد
بدو بدو کرد سمت اتاق که دم دری اتاق لیز خورد بااون شکمش خورد زمین
وای مونده بودم بخندم یااونو جمعش کنم.

سریع رفتم زیر بغلشو گرفتم رفت تواتاق.

آراد-بیخشید آبیجی بدموقع مزاحم شدم

نسترن-نه داداش این چه حرفیه پیش میاددیگه بیابشین.

آراد-نسترن شام دارید من ازشرکت دارم میام گرسنمه.

نسترن-آره بیاتوآشپزخونه واست بکشم.

منم خودمو باتلوزیون سرگرم کردم یکم که گذشت حوصله سراومد خوابم
گرفت این ارادم که بود نمیشد دلکک بازی دراورد.

سوگلم ازخجالتش ازاتاق درنیومد

بلندشدم رفتم اتاق سوگل اونم روتخت خواب بود منم رفتم کنارش خوابیدم.

صبح زودتر ازسوگل بیدارشدم اینقدرکه بهم جفت ولگد زد دل دردشدم.

بلندشدم کلیم فحشش دادم رفتم دستشویی صورتمو شستم واومدم موهامو
شونه زدم وبستم رفتم ازاتاق بیرون.

دراتاق بغلی رو بازکردم دیدم نسترن هنوز خوابه

اوادم تو پذیرایی آراد روکانا په خوابیده بود نیم تنه بالاشم *ل*خ*ت* این
پسرحیاندازه اصلا نمیگه سه تادخترتواین خونه ان زشته.

رفتم توآشپزخونه یه لیوان شیر ریختم خوردم.

چشمم افتاد به ظرف کثیف های توسینک همشونو چیدم تو ظرفشویی
روروشنش کردم.

سبدلباساروهم ریختم تولباس شویی چشمم افتاد به پیراهن گلبهی آزاد.
کخم گرفت بدجور اونم انداختم بالبا سا مطمئن بودم از تی شرت های نسترن
رنگی میشه.

نسترنم بیدارشد واومد تو آشپزخونه

-سلام نسترن جونم خوبی جوجه عمه خوبه؟

-سلام مرسی ازدست این جوجه ازصبح داره لگدمیزنه میگه مامان بیدارشو.

-الهی عمه فدای فندقش بشه.

-عزیزم چرا زحمت کشیدی لباسا و ظرف هارو خودم میشستم.

-کاری نکردم که بااین وضعت یه هفته س اینجا تلپ ام حالا یه کم کارکنم
کاریم نمیشه

-۱۱۱ دیوونه ازتنهای دراومدم خیلیم خوبه.

-فداتم

-حالام پاشو برو سوگل رو بیدارش کن صبحوونه بخوریم.

رفتم سووگل صداس زدم تکون نخورد.

منم پارچ آب رو برداشتم خالی کردم رو صورتش هنگ کرد پا شدنشست یهو
گرفت دنبالم.

من جیغ زنون ازاتاق زدم بیرون سوگلم دنبالم.

سوگل بیخیال شو ببخشید

-عمر! تا نگیرم تیه پارچ اب روت خالی نکنم و لت نمیکنم.

پارچ ابم دستش بود

دور مبل دور مچرخیدم و تلاش داشتم اب رو نریزه روم.

یهو پارچ خالی کرد

چشامو بستم و ااا چراخیس نشدم

صدای داد یکنفر اومد اااا اینکه آراد بود چراموش آبکشیده شده.

آراد-اینجاچه خبره معلوم هست

سوگل-واقعاشر مندم آقاآراد به کل حضورتون روفراموش کرده بودم.

آراد-از شما اصلا توقع نداشتم اصلا

سوگل-شرمنده م ببخشید

بزور خودمو کنترل کردم که نخندم آراد خیلی بانمک شده بود چهرش فقط

ازش آب میچکید.

سوگل سرشوانداخته بود پایین

آراد تی شرتشو از پای مبل برداشت پوشید یه دستم به موهای خیس آبش کشید

ورفت سمت سرویس بهداشتی.

سوگل-بخدمایک شمت آتريس فقط صبرکن این بره بین چه بلایی سرت بیارم

آبرومو بردی جلوش.

من-به من چه ای بابا میخواست چشاتو بازکنی این گوریل روببینی خوبه

ریز نیست.

نسترن-او هوی اتریس خانوم داداش بیچاره مو خیس خالیش کردی گوریل م بهش میگی؟

من-نه یعنی منظوری نداشتم یعنی میخواستم بگم گندس کوچیک که نیست. نسترن-باشه توجیح نکن بیایید صبحونه.

داشتیم صبحونه میخوردیم آرتا با اخم های توهم نشست پشت میز. پهوگفت:

-نسترن پیراهن گلپه‌ی که دیشب پوشیدمش کجاس میخوام برم شرکت. نسترن-مگه دست من بوده؟؟

-دیشب روصندلی آشپزخونه در آوردم گذاشتمش.

نسترن-وااا حتما انداختم تو لباسشویی.

یعنی اتریس انداخته والا منکه میدونم لباس آرتانیست میشناسم لباسارو. -حالا من چی بپوشم برم شرکت.

نسترن-از لباسای آرتا بپوش، چیزی، بدردت نمیخوره.

-آخه خواهر من؛ من با این هیکلم کجا لباسای آرتا اندازه م میشه؟؟

من-میخواهید از لباس های حاملگی نسترن جون بپوشید که اندازه تون شه. اخم وحشتناک بهم کرد و گفت:

-اونارونگه دار حاملگی خودت بدردت میخوره.

من-وا بیا خوبی کن خب بی لباس برو شرکت.

صبحونشو خورد بلند شد کت شو از رومبل برداشت روهمون تی شرتش پوشید.

من رفتم خواهری شب میام پیشت که تنهانباشی.

من- ببخشید من اینجا چیکارم که شما از تنهایی درش بیارید؟؟

- شما مردنیستی خونه که زن حامله توشه مرد لازم داره.

بعدم رفت بیشعورزبون دراز.

سوگلم خدا حافظی کردورفت من موندم ونسترن.

نسترن-آتریس امروز وقت دکتر دارم.

-میریم باہم ماشینم کہ هست خیالت راحت.

نسترن-اوکی پس من یہ چی واسه ناهار درست کنم توام لبا ساروازلبا سشویی

دربار بریز رورخت آویز.

-چشم زنداداش خووشگلم

نسترن-زبون نریز اینقد بچه

لباساروکه درآوردم لباس آراد بجاگلبهی قرمز بنفش بود خخخخخخ ایول.

پهنشون کردم رورخت آویز اصلانم به روی خودم نیاوردم.

حاضر شدم که بریم دکتر نسترن توراه و اسش ابمیوه بستنی م گرفتم چه عمه

مہربونی ام من.

ازدکترش که برگشتیم یکم تو بازار چرخیدیم واسه جوجه ش لباس خریدیم.

آرتابی معرفت حتی یه زنگم نمیزد.

امروزم کلی خوش گذروندیم شب بود که برگشتیم خونه.

آراد اومده بود وا این کی اومده چه کلیدم داره پرو.

سلام آقاآراد

رفتم توانا تو حوصله شو نداشتم صدایش میومد.

نسترن تاکی میخوای تو این زندگی بمونی چند ماه گذشته ولی آرتا هیچ تغییری نکرده.

چه قدمی میخوای صبر کنی آخه من نمیفهمم چرا داری تحمل میکنی فقط بخاطر بچه س.

نسترن-چون عاشق شدم چون همینکه کنار شدم واسم بسه همینکه هر روز میبینمش سریه سفره غذا میخوریم همین واسم کافیه.

آراد-منکه نمیفهمم تو یا واقعا خلی یا خودت وزدی به خلی من نمیذارم اینجوری زندگی کنی.

واای این آرادم خودش کشته خب وقتی نسترن نمیخواد اون چه اسراری داره. اصلا به من چه من بیرون نرم بهتره گوشه میمورم آوردم یکم با سوگل چت کردم بعدش یکمی رمان خوندم خوابم گرفت ترجیح دادم بخوابم.

نمیدونم چقدر گذشته بود احساس کردم یکی بالای سرمه تاچشامو باز کردم یه سایه روی سرم دیدم

خیلی ترسیدم تا اومدم جیغ بزنم دستشو گذاشتم رو دهنم از بوی عطرش فهمیدم آرا ده.

داشتم میمردم

هیس آروم باش آتریس کاریت ندارم او مدمم ازتو تاق چیزی بردارم آروم دخترخوب باورکن کاریت ندارم.

(یکمی آروم شدم ولی بازم میترسیدم)

-دستمو برمیدارم توام قول بده که جیغ نزنی باشه.

سرموتکون دادم اونم دستشو برداشت

-ببخشید آتریس نمیخواستم بترسونمت نمیدونستم تواین اتاق خوابیدی

فکرکردم رفتی تواتاق بچه شرمنده م

(منو آتریس صداکرد بدون خانوم بدون تیکه انداختن وکنایه زدن چقد

اینجوری آقابود)

این آزادم مشکل داره واقعا تواتاق من چیکارمیکرد یعنی باورکنم که بامن کاری

نداشت پس بالاسرمن چیکارداشت؟؟

نکنه میخواست منو بترسونه حالمو بگیره.

بلندشدم در اتاقو قفل کردم ودوباره اومدم خوابیدم

صبح که ازخواب بیدار شدم هنوز نسترن خواب بود وای چقدمیخواهید همش

بخاطر جوجه توشکمشه که اینقد میخوابه.

بیسدارفتم آشپزخونه نون نداشتن ای بابا لباس پوشیدم رفتم توحیاط ماشین رو

روشن کنم که دیدم وای دوتا لاستیک های ماشینم پنچره

وا چرا اینجوری شده منکه تو پارکینگ نسترن اینا پارک کردم توخیابون جلو

درمردم که پارک نکردم.

مشکلی پیش اومده؟ کمک ازمن ساخته س؟

سلام آقاآرادصبح بخیر چه زودبیدارشدید ماشینم پنچر شده نمیدونم چرا؟
-دارم میرم شرکت کار مهمی دارم امروزجایی میرید برسونمتون.
-میخواستم برم نونوایی که ماشینم پنچره.
-واقعااعجله دارم والا پنچری ماشینتون رو میگرفتم بعدش میرفتم حالام بیایید
تا اونجا برسونمتون.
(این چه مهربون وبادب شده)
-نه ممنونم پیاده میرم
-تعارف نکنید وقتی گفتم میرسونمتون یعنی بی چون وچراسوارشید.
-ممنونم
سوارماشینش شدم سرخیابون اصلی واسه نون نگه داشت تشکرکردم وپیاده
شدم وای خدا حالاکی حوصله داره این همه راه رو پیاده برگرده تاخونه.
نون روکه خریدم دیدم آرادهنوز نرفته.
اونم متوجه من شد بوق زد
رفتم کنارماشینش
شماکه هنوز نرفتید؟
-گفتم که میرسونمتون
-آخه دیرتون میشه.
-نه دیرم نمیشه بشین راه زیاده تاخونه نسترن نون ت خشک میشه بخوای پیاده
بری.
(چه دلیل وبهانه جالبی نونم خشک میشه)

دم خونه نسترن پیاده شدم اونم رفت شرکت.
این دیشب سرش به یجا خورده اینقد مهربون شده.

رفتم داخل نسترن بیدار شده بود تو اشپزخونه نشسته بود واهنگ گوش میداد ای
جانم چه غمگین.

خداروچه دیدی شاید عاشقم شد
شاید بعدیک عمر عزیز دلم شد
شاید عشق فهمیدتو این ناامیدی
شاید قصه برگشت خداروچه دیدی
دلم عاشقت بودو انگار ندیدی
به عشق کی دنیا مو آتش کشیدی
چجوری دلت اومده ساده ردشی
دلت باکی بوده که میتونی ردشی
چرا از علاقه م به تو کم نمیشه
پراز خاطرات تو میشم همیشه
به غیرتوازهرکی دل کنده بودم
من از اول بازی بازنده بودم
خداروچه دیدی شاید دل به من داد
شاید هم یه روزی بیامن افتاد
شاید باورم کردتو این ناامیدی
شاید قصه برگشت خداروچه دیدی

سامان جلیلی بازنده

الهی بمیرم واسه این دختر

نسترن عزیزم چیشده خواهری چرادراری گریه میکنی؟

-آتریس دیگه کم آوردم بخدادیگه نمیکشم آخه من چه *گ*ن*ا*ه*ی کردم
مگه عاشقی *گ*ن*ا*ه*مگه دوست داشتن *گ*ن*ا*ه*م آتریس من اشتباه
کردم من فکرکردم میشه آرتاروعاشق کرد من باختم من فقط خودمو این بچه
رو بدبخت کردم کاش خودم سقطش میکردم کاش اصلا نمیومدم خونتون.

-عزیزم آروم باش بخدادارست میشه همه چیز درست میشه.

-نمیشه آتریس نمیشه میدونی هرشب شوهرت باتلفنش قربون صدقه دختراشه
یعنی چی میدونی لباساش رژی باشه یعنی چی میدونی حتی یه شب
نیادکنارت نگات نکنه یعنی چی؟نمیدونی بخدانمیدونی چون نکشیدی.

-الهی قربوونت بشم عزیزم میدونم چی کشیدی درکت میکنم نکشیدم ولی
آدم درکت میکنم بفکرخودت نیستی به فکر بچه توشکمت باش.

یکم توهمین وضعیت گذشت نگران حال نسترن بودم خواستم یکمی حال
وهواش عوض کنم.

نسترن پایه ای بریم یکم پیاده رویی کنیم واسه جوجه تم خوبه.

-آره بریم دکترگفت پیاده رویی کنم.

-پس حاضر شوکه بریم

سریع لباس پوشیدم دست نستر رو گرفتم و رفتیم بیرون از خانه تا سرخیابون رفتیم هیچ کدوم حرف نزدیم.

منم خلوت نستر رو بهم نریختم یکساعتی که راه رفتیم برگشتیم سمت خانه. آراد دم درب بود ای بابا اینم که هر روز اینجا پلاسه کاروندگی نداره.

-سلام نستر جان خوبی کج بودی؟

-سلام داداش رفته بودیم یکم راه بریم.

-چرا گوشیتو جواب نمیدی نگران شدم

-گوشیمو کلا بر نداشتم

-بریم داخل حالا

چقد این آراد سیریش بودایش.

رفتیم توخونه من رفتم آشپزخونه چایی بیارم.

صدای دراومد برگشتم سمت در آرتا بود چه زود از سفر برگشت.

تا درو بست صدای آراد بلند شد:

-بی غیرت زن حامله تو خواهرتو ول کردی کدوم گوری رفتی عوضی؟

-به توربطی نداره مگه نگفتم حق نداری پاتو بذاری توخونه من.

-تا وقتی خواهرم تو این خونه س من تا هروقت و*ه*ر*ز*مان که دلم بخواد میام.

-من همچین کشته مرده خواهرت نیستم و رشدار ببرش.

-توله ت توشکمشه وقتی بدنیا اومد میبرمش نگران نباش.

-حالا مگمشوازخونه م بیرون.

-گفتم که تا وقتی خواهرم اینجا س هیجا نمیروم.

یکدفعه چشمم به نسترن افتاد رومبلا بی حال افتاده بود خدامرگم بازاین غش کرد.

جیغ کشیدم دوتا شون ساکت شدن برگشتن سمتم.
فقط تونستم بانگشت به نسترن اشاره کنم.
آرادتادیدش سریع بغلش کردوازم خواست لباساشو بیارم.
سریع لباساشو تنش کردم باآرتا بدورفتیم دنبالش.
آرادگذاشتش صندلی عقب منم بی حرف کنارش نشستم و سرشوبغل کردم
آرتام نشست جلو.

آرادعصبی. رانندگی میکرد

دادزد

-این دفعه دومه خواهرم بخاطر تو پست فطرت عوضی اینجوری میشه
میکشمت ایندفعه میکشمت بخدا به علی میکشمت عووضی بی خاصیت.
من-تورو خدا ساکت شید بخاطر نسترن

تابیمارستان کسی حرف نزد نگران بچه نسترن ونسترن بودم ایندفعه دومه.

اگه اتفاقی واسش بیوفته چی.

رسیدیم بیمارستان ایندفعه خدارو شکر فقط فشارش افتاده بودیه سرم بهش زدن
کنارش نشستم چشاشو بازکرد.

-عزیزم خوبی؟

-من خوبم آرادو آرتا کجان؟

-بیرون عزیزم نگران شون نباش

-بچم چی بچم طوریش نشده؟

-نه سالمه سالمه خودتم یکم فشارت افتاد بود که الان سرم زدن بهتر میشی.

-آرتار و صداش بزن بیاد مطمئن شم حالش خوبه.

رفتم توراهرو آرتار و صندلی نشسته بود آرتا داداش بیاتونسترن کارت داره.

بلند شد او مدتواتاق منم او مدم توراهرو نشستم آرامم روبه روم بود.

من-ا صلا رفتارتون در ست نیست از آرتا متنفری بخاطر خواهرت تظاهر کن اون

حامله س قبول کن بحث امشب رو شماره انداختی قبول کنید نسترن عاشق

آرتاس حتی اگه بمیره م ولش نمیکنه.

-من امشب تند رفتم قبول اما جوابی که آرتا داد حال نسترن رو خراب کرد.

**** (آرتا) ****

رفتم سمت اتاق اعصابم دیگه واقعا بهم ریخته بود بعد اون همه خوش گذرونی

نرسیده همش داغون شد.

کنارش نشستم چشاش پراز غم واشک بود

-حالت بهتره نسترن؟

-مگه مهمه

-سوال منو با سوال جواب نده بهتری؟

-تو کنارم باشی خوب خوبم

-آتری ساگفت کارم داری بگو

-خواهش میکنم ازت بخاطر آرامش اعصاب خودتم که شده جلو اراد باهام

درست رفتار کن نمیخوام هی بهم پیرید.

-من به داداشت کاری ندارم اون هی توکارای که بهش ربطی نداره دخالت میکنه.

به چشمای نسترن نگاه کردم این دختر چرا سرنوشتش اینجوری شد چرا باید عاشق منی شه که هیچی از عشق نمیفهمم بابا میگفت کم کم که شکمش بزرگ شه به بچه ی توشکمش احساس پیدا میکنم.

ولی هیچ حسی به بچه توشکمش ندارم حتی وقتیتم که بهم گفت بیادستو بذار روشکم ولگدزدنشو حس کن اونجام اصلا واسم مهم نبود چرا دارم تظاهر میکنم که مهم نبود دلم لرزید یه لحظه لرزید تصورش کردم اون کوچولویی که لگدمیزد وطاقتش توان فضا ی تاریک وکوچیک تموم شده بود.

چرا دروغ بگم که قلبم ویریه زد چرا از حسی که تو وجودم پیچید وقتی حسش کردم.

-آرتابه چی فکر میکنی؟

-به هیچی

-من خوبم

-اگه کاری نداری من برم بیرون آرادبیاد پشت.

-نه برو تورو خدا دیگه باآرادکل کل نکن

اوادم بیرون خیلی کلافه بودم اصلا نمیفهمیدم چمه حال نسترن که بدمیه شد کلافه میشدم عذاب وجدان بود ترس بود نمیدونم چی بود.

رفتم بیرون یه سیگار روشن کردم واقعا بهش نیاز داشتم.
خدایا این چه حسی به جون من انداختی چرا اینقد کلافه م
قدیماتو این لحظه ها ساسان کنارم بود اما الان تقریباً دوساله اونم ولم کرده.
دیگه هیچکس ندارم

**** (آتریس) ****

خدا کنه بابا زودتر از سفر برگرده از این وضعیت خسته شده بودم دیگه حداقل
وقتی نبودم نمیدیدم دعاها و رابطه شونو اعصابم راحت تر بود.
آراد رفت پیش نسترن سرمش تموم شد برگشتیم خونه من نسترن رو بردم تواتاق
رو تخت دراز کشید طولی نکشید خوابش برد.
او مدم بیرون روبه آرتا و آراد گفتم:

- ازتون خواهش میکنم دیگه باهم بحث نکنید لا اقل جلوی این
دختر بخاطر بچه ش آقای آراد میدونی که اتفاقی واسه بچه نسترن بیوفته واسه
خودشم خطرناکه پس خواهش میکنم دیگه جلوی نسترن بحث نکنید.
من دارم میرم خونه سوگل امشب نمیام خدا حافظ.

او مدم سمت در ورودی

آرتا- این وقت شب چه خبره اونجا نمیخواد بری فردا برو.

من- من از شما اجازه گرفتم؟؟

آرادیه پوزخند مسخره زد

محلش ندادم و از خونه زدم بیرون فضای این خونه این سردی ها و کل کل واسم
غیر قابل تحمل بود.

رسیدم دم خونه سوگل زنگ زدم ساسان درو باز کرد.

رفتم داخل

سلام داداشی

دستاشو باز کرد و بغلم کرد

-سلام عشق داداش معلوم هست کجایی تو و رو جک دلم واست تنگ شده بود

مطمئنم که دیگه نمیایی نمیگی دق کنم.

-ببخشید دیگه تکرار نمیشه سوگل کجاست؟

-بالاس الان میاد مامانم نیست بابا با رفتن مهمونی.

-چه خبرا خوبی

-الان که تو رو دیدم بهترم

-قربون تو داداشی برم من

-آرتا چگونه بانسرتن خوبین یانه؟

-فرقی نکردن از دستشون فرار کردم او مدم اینجا

اونشبم کلی با سوگل و ساسان خوش گذروندم خودمو حسابی تحویل گرفتم

باباهم زنگ زد گفت کارش طول میکشه مشخص نیست کی بیاد.

اعصابم دوباره خورد شد چون باز باید جوخونه آرتارو تحمل کنم.

یه هفته دیگم از روزای تکراری و حوصله سر بر خونه آرتا گذشت.

آراده روز میومد ولی ساعت هایی رو که آرتا خونه نبود.

جلوتلویون تو خونه نسترن نشسته بودم وهی کانال هاشو عوض میکردم تابه یه

برنامه سرگرم کننده برسم.

ولی دریغ ازیه برنامه.

هووف کاش بانسترن میرفتم پیاده رویی ها حداقل سرم گرم میشد چهارتا آدم میدیدم.

یکدفعه کلیدانداختن تودر ۱۱۱ نسترن اومد.

سلام نسی ننه جوجو

سرشوازی در آورد داخل و گفت:

-سلام من نسی نیستم دایی جوجوام.

(یہیہ مردم از خجالت)

-سلام آقاآراد روزتون بخیر.

-اوه چه بادب شدي يكدفعه چيشد اينقد رسمي.

-من با ادب بودم فقط فکر کردم نسترنه

-آهان بلہ حالانسترن کجاست؟

رفتہ پیادہ رویی

-چراتنها چرا باهاش نرفتید؟

-حالم خوب نبود

-چراچیشده مگه بریم دکتر؟؟

(واات چه مهربوون)

-نه ممنونم خوبم نگران نباشید

-نگرانم آخه

(این الان چی گفت قلبم کلا جا به جاشد)

-نه نباشیدخوبم

اومدنزدیکم جوری که گرمی بدنشو حس میکردم

-اما نگرانم دست خودم که نیست

-بیخشید من من برم تواتاق کاردارم حالمم خوبه

بدورفتم تواتاق و درو بستم وای این چی گفت الان؟؟چرا باید نگران من باشه

چرا واقعا یعنی چی وای کل بدنم یخ کرده بود صورتم سرخ سرخ بود قلبمم

داشت روهزار میزد وای خداجوون من چم شده

چرا قلبم داره تالاپ تولوپ میکنه چرا بدنم یخ کرده وای چقدمن بی جنبه م

بنده خداکه حرفی نزد.

ازروی حس انسان دوستانه یه چیز گفت دیگه منم جو گیرم ها.

صورتمو تو سرویس اتاق نسترن یه اب زدم بلکه ازسرخى گونه هام کم شه

اومدم روتخت نشستم وسعی کردم اصلا به حرف آزاد فکر نکنم

صدای دراتاق اومد

-آتریس خانوم خوبید؟؟

-بله بله خوبم اقااراد

-میشه پیام تو

_نه یع یعنی بله اره بفرمایید

(وای نسترن زود بیا)

درو بازکرد ویه لبخند نازم بهم زد وسرشو کج کرد یه سمت وگفت:

-چرا اینقدر هول کردی خانومی از من میترسی وجودم اذیت میکنه که برم

-نه نمیترسم این چه حرفیه مگه لولو خور خوره اید.

-گفتم شاید هستم که هی رنگ عوض میکنی و فرار میکنی میایی تواتاق هولم

میشی.

-نه هول نشدم اشتباه میکنید

-واقعا

-اها آزاد چیکار داشتید او مدید داخل اتاق بفرمایید؟

-هیچکار فقط میخواستم همینو ازت بیرسم خانوم خجالتی لب گلی.

میدونستی لپات که سرخ میشه چقد بانمک میشی

واای این امشب چش شده مامان چی از جونم میخواد اخه

-ممنونم به چشم شما بانمک میاد

-نمک به چشم نمیاد که باید چشید تافهمید

(هییی این چی گفت الان)

-اها اراد حواستون به حرف هاتون هست

-بله کاملاً گفتم نمک رو میخورن تو چشم نمیریزن که کور میشه طرف همین.

-آهان بله

-من میرم تو آشپزخونه راحت باش دختر مردی اینقدر رنگت عوض شد.

تا از اتاق رفت بیرون یه نفس عمیق کشید.

واای این قصد دیوونه کردن منو داره انگار.

نسترن اومد آخیش ولا میمردم که.

-سلام نسترن جون پياده رويي خوش گذشت؟

-آره جات خالي خيلي چسبيد چرانو مدي خب؟

-حس و حالشونداشتم.

-آرادكي اومد بازكل كل كه راه ننذاختيد؟؟

-خخخ نه مگه خروس جنگي ايم يه چنددقيقه س اومده.

-وااي نفسم بالانمياد اين وروجك چقد شيطون شده يه لحظه آروم نميگيره اين تو.

-الهي عمه قربونش بشه فداش بشه

آراد-نه العي دايمي ش فداش بشه قربونش بشه.

(بازااين اومد هووف)

نسترن-خدا نكنه هيچكدمتون فداش شيد دوتاتون رو لازم داريم هم من هم جوجوم.

بانسترن يه شام خوشمزه ومشت درست كرديم بماندكه چقد كثيف كاري راه انداختيم چقد ختديد اومد آرادم تاتونست دستمون انداخت.

آراد-نه شما دوتا هنوز بچه ايد نسترن كه رفت ولي تورو هوا سم باشه كسي نيايد بگيرت بدبخت شه.

-اوووي هر كي زن تويشه بدبخته نه شوهل اينده من.

-وااي بيشتر خودتو وشو هلتو تحويل بگير.

-اداي منو درنيار فقط من بعش ميگم شوهل كسي حق نداره بگه.

-اوه اوه حالا كو شوهل

-باز ادامو در آوردی که؟

(کلا موقع کل کل اقاو خانوم وشما گفتن میرفت کنار فقط کل کل بود وبس)

-خیل خب حالا شام چیشد مردم از گرسنگی.

نسترن-الان اماده میشه داداش یکم دیگه صبرکن.

-چشم خواهر عزیزم.

نشست رو این با اون هیکلش

-این شکست بیاباین

-خونه خواهرمه تو چیکار داری؟

-خونه داداش منم هست بیاباین تانزدمت.

-وای ترسیدم نزن منو

(پرید بیاین نشست روصندلی میزناهار هوری)

تو خنده وشوخی شام رو خوردیم.

این آردم روش باز شده بود بهش خندیدم هی دلکک بازی در میاورد.

شام رو خوردیم آردم خودشیرینیش گل کرد شروع کرد ظرف شستن.

کلی بهش خندیدم پیش بندزده بود ته خنده.

نسترنم ازش فیلم گرفت سوژه خنده مون بمونه.

رفتیم اتاق نسترن خوابیدیم آردم رفت.

ساعت ۴:۱۵ بود آرتا هنوزم نیومده بود گوشیمو برداشتم بهش زنگ زدم کلی

بوق خورد جواب نداد.

دوباره زنگ زدم اینقد زنگ زدم تا آخریه دختر جواب داد.

-بله بفرمایید؟

-گوشی رو بده به آرتا

-شما؟؟

-من خواهرش به تو ربطی نداره گوشی رو بده بهش

-آرتا مست مسته هیچی حالیش نیست توتخت من خوابش برده.

-بیدارش کن بگو نسترن حالش خرابه پاشو بیا.

-دلَم نمپاد اخه

-آدرس بده خودم پیام زوود

ادرسو یادداشت کردم سریع لباس پوشیدم ازخونه زدم بیرون

وای نسترن تنها موند که گوشیمو درآوردمو شماره آراد رو گرفتم بعدشیش تا بوق

برداشت گیج داغون

-بله

-سلام آراد ببخش مجبور شدم بهت زنگ بزنم نسترن خونه تنهاس سریع برو

پیشش میترسم حالش بدشه اخه توکه رفتی حالش خوب نبودز یاد.

-تو کجایی مگه چیشده

دارم میرم دنبال ارتا نگرانشم نمیدونم کجاس زنگ زدم یکی گوشیشو جواب

داد گفت ارتا خوابه مسته مسته.

-تونرو ادرس بده من میرم برگرد پیش نسترن.

-نسترن به تو بیشتر نیاز داره نگران منم نباش اینم ادرس جایی که دارم میرم اگه

دیر برگشتم بیا دنبالم.

نمیدونم چیشد یهو به سرم زد برم دنبال ارتا دلم شورشو زد.

رسیدم به آدرسی که اون دختره داد

زنگ زدم کسی باز نکرد زنگو یکسره کردم تابا زش کرد.

بدو بدو رفتم داخل دختره با عصبانیت گفت:

-چه خبرته طلب داری سر آوردی؟

-خفه شو فقط بگو آرتا کجاست؟

-فکر کردی ازت میتروم سرو صدا کنی؟

-به نفعته بگی آرتا کجاست زوود.

-هووف خیلی خب دنبالم بیا

دنبالش رفتم اعصابم خورد بود دلم شور میزد حسابی.

تو اتاق خوابش رفتم آرتا نیم تنه *ل*خ*ت* افتاده بود روتخت به شکم.

برویه پارچ اب سرد بیار اینجا و اینستا.

آرتا آرتا داداشی خوبی بزور برگرد و ندمش میزدم تو صورتش تا چشاش باز شه

پارچ اب رو خالی کردم رو صورتش پلک هاش نکون خورد.

آرتا مرگ من چشاتو باز کن آرتا جان داداشی باز کن چشاتو.

-چی به خوردش دادید چرا اینجوری شده باتوام چی خورد.

-من چه میدونم چه خورده پسره ی بی ظرفیت شب منم خراب کرد رسیدیم

خونه خوابش برد.

-ببندد هنتو

گوشیمو درآوردم شماره اراد رو گرفتم

-سلام اراد ادرس رو داری؟

-سلام اره چیشده؟

-ارتا ارتا بیهوشه چشاشو باز نمیکنه میتونی بیایی؟؟

-ببین اگه میتونی بکشونش توحمام زیردوش اب سرد بگیرش تابایم سرتوبذار

رو قلبش ببین میزنه

سریع سرمو وای خدا خیلی ضعیف میزد خیلی

-آرادیاتورو خدا بیا قلبش ضعیف میزنه اصلا اصلا انگار نمیزنه بیا فقط بیا.

-الان الان راه میوفتم فقط زنگ بزن اورژانس بیاد زنگ بزن اتریس من تنها

کاری ازم برنمیاد.

(اشکام میریخت روصورتم)

-دختره عوضی داداشم طوریش بشه میکشمت دیدی که بیهوش شد خب چرا

زنگ نزدی اورژانس عوضی.

-به من چه وای

دستام میلرزید گوشیمو بزور اوردم جلوم شماره ی ۱۱۵ رو گرفتم.

-الو خانوم سلام تورو خدا بیایید بیایید داداشم قلبش نمیزنه نمیدونم چش شده

تورو خدا

-خانوم اروم باش ادرس بده فقط

گوشی رو دادم دست دختره خودش فهمید دادم ادرس بده

-داداشی جوونم عمر آجی تورو خدا چشاتو باز کن عمر من.

اورژانس رسيد سريع ارتا رو برداشتن گذاشتن روى بلانكارد منم اسم
بیمارستان رو پرسيدم.

سريع سوار ماشينم شدم كه آرد رسيد

سلام كو آرتا

-با اورژانس بردنش بیمارستان.....

-خيل خب بشين ماشين من با هم بریم نمیخواه با اين حالت رانندگی کنی.

بی حرف نشستم تو ماشينش

نسترن تنهاس؟

-مامانو بر دم پيشش تنهانیست.

ر سيديم جلودر بیمارستان ما شين رو كامل نگه ندا شته بود درو باز كردم و پياده
شدم.

-آتريسا صبر كن كجاميدویى.

دستمواز پشت سرم كشيد اين كى رسيد پشت سرم؟

-اروم باش دختر لباستو درست كن چرا اينقد پریشونی.

ماتنوم دكمه هاش باز بود شالم بهم ريخته بود سريع لباس هامو مرتب كردم
و وارد بخش شدم.

-ببخشيد آرتا آريان پور رو كجا بردن؟؟

-فعال تو اورژانس خانوم

سريع دنبال تابلو واسم اورژانس گشتم و رفتم سمتش نداشتن برم داخل.

اعصابم خراب بود از نگرانی داشتم میمردم.

یکی اومد بیرون

-همراه آقای آریان پور؟

-بله من من خواهرشم چیشده حالش خوبه؟؟

-هنوزهیچی مشخص نیست فعلاکه توکماس هرچه سریع تر باید بستری شه

توسی سی یو.

-کما چیشده خانوم؟

-نمیدونم خانوم قبلش خیلی ضعیفه هوشیارشم پایینه موادمصرف کرده؟

-نمیدونم من باهاش نبودم گفتن مشروب خورده.

-سریع تربیدکاری انتقالشوانجام بدید

آرتاروبستری کردن پشت درنشتیم تاصبح پلک نزدم چشمم به دربود.

صبح شده بودکه دکترش ازاتاق اومدبیرون.

-دکترچیشده؟ حال داداشم چگونه؟

-خانوم آروم باشیدبرادرتون مواد مصرف کرده موادمسموم بوده اول ایست قلبی

کرده بعدرفته توکما فعلاضر بان قلبش به حالت طبیعیش برگشته

بایدصبرکردتاازحالت کمادریاد

فعلاکاری ازدست ماهم برنمیادتا هوشیارش بیادبالا.

دعاکنیدفقط خدابه جوونیش رحم کنه

بعدازتموم شدن حرفای دکترپاهام سست شدافتادم روزمین حالم خیلی خراب

بود.

آراد- آتریس بلندشو از روی زمین هنوز که اتفاقی نیوفتاده آرتا خوب میشه من مطمئنم دختر بلندشو.

- اتفاقی نیوفتاده؟؟ داداشم باید میمرد که راحت میشدی؟

- چراچرت میگی دخترآخه من اگه به مرگش راضی بودم که ازدیشب تا الان نمینشستم اینجا منتظر.

- برو بادکترش حرف بز بذاره فقط یه لحظه بینمش تورو خدا برو.

- خیل خب بلندشو بشین روصندلی وآروم باش من میرم حرف میزنم.

دل تو دلم نبود حالم داغون بود اگه آرتا طوریش میشد چی؟

گو شیم زنگ خورد سا سان بود سریع جواب دادم الان واقعبهش نیازدا شتم تاآرومم کنه باحرفاش.

-سلام داداشی

-سلام عزیزداداش چراصدات گرفته چیشده؟

(تاگفت چیشده زدم زیرگریه)

-ساسان بیا بیاکه آرتا رفته توکما بیمارستانم حالم خیلی خرابه بهت احتیاج دارم داداشی به حرفای قشنگت به آرامش توصدات.

-الان راه میوفتم قشنگم توقط سعی کن آروم باشی قلب داداش اومدم.

تلفنم تموم شد دوباره زنگ خوردوای نسترن بودحالاچی بهش میگفتم.

جواب ندادم قطع شد دوباره زنگ زد

(سعی کردم خودمو کنترل کنم وصدامم شاد نشون دادم)

-الوسلام نسترن جون

- سلام عزیزم معلوم هست ازدیشب کجارتی؟؟ آرادم گوشیشو جواب نمیده

مامانم اومده اینجا چه خبرشده باز؟؟

-هیچی عزیزم منکه اومدم خونه سوگل ازآرادم خبرندارم.

(یهو صدای پیجر بیمارستان بلندشد آقای دکتر طاهاهرچه سریع تر به اتاق

عمل)

-صدای بیمارستانه اتریس چیشده به من دروغ نگو.

-تورو خدا آرام باش آرتایکم حالش بدبود همین.

-یکم که ازدیشب غیب شدی تو

-آره بخدا

-آدرس بده آدرس بده تا پیام کدوم بیمارستانی؟؟

-صبرکن آرادرو میفرستم دنبالت.

-باشه فقط زودباش

قطع کردم زنگ زدم آراداخره نبودتو سالن.

-سلام آقاآراد؟

-سلام جانم بگو؟

(چی این الان گفت جانم)

-میشه بریددنبال نسترین بیاریدش اینجا

-فهمید؟

-زنگ زد دروغ گفتم صدای پیجر بیمارستان رو فهمید

ـ خیلی خب الان میرم فقط خودت حالت خوبه تنهامیتونی بمونی؟

ـ ساسان داره میادپیشم نگران نباش.

ـ هووف باشه حتما باید به ساسان جونت خبر میدادی بیاد یه روز بدون اون دق

نکنی.

(واا درگیر رواتی چشمه این)

ـ ساسان خودش زنگ زدبهم

ـ باش خدا حافظ

روانی خل چل خیلی حالم خوبه دیوونه بازی های اینم تحمل کنم وا.

سرموتکیه دادم به پشتی صندلی چشم خسته خواب بود فقط یه لحظه خواب

میخواست چشم.

یکم گیج شده بود که یه نفر کنارم نشست.

چشمامو باز کردم ساسان بود وای چقد. الان بهش نیاز داشتم.

ـ سلام ساسان جوون

ـ سلام عشق داداش خوبی تو؟؟

ـ الان که اینجایی خوبم

قربونت تو حالت خوبه عزیزم؟

ـ من آره اما آرتانه

ـ اونم خوب میشه فعلا بیا اینجا ببینم.

(دستاشو باز کرده بود که یعنی برم بغلش)

سرمو گذاشتم وسط سینه ش و دستاش دورم حلقه شد

-فقط واسه آرتادعاکن اتریس فقط دعا گریه و ناراحتی تو بیشتر ناراحتش میکنه
اون الان تو کماس همه چیز و رو رو حش حس میکنه.

-چشم داداشی

صدای نسترن اومد سرمو بلند کردم از تو بغل ساسان.
آراد با عصبانیت داشت میومد این سمت نسترن دنبالش.

نسترن-آرتا کجاست چرا اومدیم اینجا.

من-آروم باش دختر چیزی نشده.

ساسان اومد سمت نسترن.

آروم باشید نسترن خانوم اتفاقی نیوفتاده فقط آروم باشید.

-آرتا کجاست تصادف کرده؟؟

-نه فقط یکمی تو خوردن مشروب زیاده رویی کرده رو قلبش فشار اومده.

-آراد اقا ساسان چی میگن واقعا رسته؟

ارتا کجاست تو رو خدا بگید.

-نسترن خانوم

-تونمیخواه حرف بزنی خودم بلدم خواهرمو آرومش کنم تو به آروم کردن
آتریس جانت برس.

ساسان یه لبخند زد و نشست کنار منو دستشو انداخت دور گردنم.

زیر گوشم گفت:

-خبریه؟؟ آقا آراد غیرتی شده؟؟

-چرا حرف در میاری آخه چه خبری

-نمیدونم والا از خودش پرس

-ساسان الان وقت خوبی واسه شوخی و مسخره بازی نیست ها.

حواسم به آراد بود کم کم به نسترن گفت قضیه چیه.

بیچاره نسترنم فقط اشک میریخت.

ساسان گفت:

-آتریس بودن تو اینجاکاری از پیش نمیره دیشب تا صبح خوابیدی بهترینیست

بری یکم استراحت کنی من هستم اینجا.

آقا آراد شما ونسترن خانوم برید من تا شب هستم شب بیاید باز.

آراد- باشه من نسترن و آتریس خانوم رو میبرم خودم میام باز.

بزور منو ونسترن و راضی کرد بریم خونه

سوار ماشین که شدیم من گفتم:

-میشه بری اون خیابون دیشبی من ماشینمو بردارم.

_نه حوصله ندارم الان و اینکه نوکرتم نیستم بگو بقیه برن.

-این بقیه منظورت کیه تو دیشب نداشتی ماشینمو بردارم.

-به من ربطی نداره لطفا بحث نکن با من.

-اصلا بدرک شب با ساسان میرم.

دیگه هیچی نگفت و فقط خفه شد

بابازنگ زدنمی خواستم بفهمه چیشده از راه دور جوش میزد.

فقط گفتم خوبیم.

حالم خراب بود دل نگران آرتا بودم یعنی چی میشد خوب میشد.

رسیدیم خونه نسترن مستقیم اول رفتم یه دوش گرفتم بعدم رفتم اتاق فندق عمه خوابیدم آخه تنها جایی بود که کسی مزاحم نمیشد.

بالشتم و وسط اتاقش گذاشتم و خوابیدم خیلی خسته بودم سریع خوابم برد.

وقتی بیدار شدم هواتاریک بود اوه چقد خوابیده بودم ها.

رفتم توسالن فقط آزاد رو مبلا بود رفتم سمتش.

-زنگ نزدن خبری نشده حال آرتا تغییری نکرده؟

-نه فقط ساسان جونت زنگ زد حالتو پرسید خیلی نگران بود.

-چه ساسان جون ساسان جونى میکنى چیه مگه داداشم نگرانمه خیلی عجیبه واست؟؟

-داداشت روتخت بیمارستان افتاده ساسان که داداشت نیست.

-ساسانم داداشمه نمیدونستی بدون.

-به من ربطی نداره

-پس فضولی نکن توکاری که بهت ربطی نداره.

لباس هامو پوشیدم زنگ زدم آژانس

میخواستم برم ماشینمو بیارم

آراد-کجاشال کلاه کردی؟

-فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه ولی حالا که داری از فضولی میترکی دارم

میرم ماشینمو بیارم.

- صبرکن حاضرشم بریم.

- زنگ زدم آژانس بیاد شما گفتید نوکر من نیستید.

- من یادم نمیدادم چه حرفی زده باشم آژانس کنسل کن تا حاضر میشم.

(درگیر روانی مشکل دار تیمارستانی خل

آخیش عقده‌هام خالی شد فحشش دادم گودزیلا بی خاصیت چاق)

- بنده چاق نیستم آتریس خانوم فقط خوش هی‌کلم.

(هییی صدامو شنید باز بلند حرف زدم که)

- ام اممم با شما نبودم که با این دختره تو این فیلمه بودم.

- آهان باشه منم باور کردم مشکلی نیست.

آژانسو کنسل کردم با آرا در قسیم و ماشینمو برداشتم.

- ممنونم لطف کردید میتونید برگردید خونه چون من می‌خوام یه سربرم

بیمارستان.

- ااا چه حسن تصادفی منم دارم میرم بیمارستان.

- ااا واقعاً یعنی باورکنم الان؟

- میتونی باور نکنی ولی دارم میرم از حال شوهر خواهرم با خبرشم نگرانشم.

- اووپس ازکی تا حالا جناب‌عالی نگران داداش من میشدید؟

- من رفتم بیمارستان خواستی پشت سرم بیا والا بای حوصله ندارم دیگه.

- پسره بی ادب گازو گرفت رفت.

منم خودم ماشینو روشن کردم رفتم بیمارستان.

ساسان روصندلی پشت دراتاق آرتا خوابش برده بود الهی بگردم چقد اذیت شده.

آروم نشستم کنارش دستمو گذاشتم روشونه ش چشاشو باز کرد.

-سلام ساسانی ساعت خواب آقا.

-سلام خوبی کی اومدی؟

-همین الان رسیدم. خسته شدی داداشم برو خونه استراحت کن.

-نه خسته نشدم هرچی نباشه دوست وهمبازی دوران بچگی بودیم با آرتا.

-خیلی اذیت شدی برو خونه من هستم

-نه راحتم تو چرا اومدی مگه نگفتم استراحت کن؟

-استراحت کردم دیگه حالا خوبم.

آرادم ازته سالن اومداخه هاشم توهم.

سلام آقا ساسان شما برید خونه من هستم.

ساسان-نه هستم آقا آرادم من به بیدار بودن عادت دارم.

-هر جور راحتید پس من میرم پیش نستر شما و آتریس خانومم باهم باشید.

بعدم بدون اینکه منتظر جواب مابشه راهشو کشید و رفت.

ساسان-آقا ارا چقد حرصی شده

-الان منظور

-هیچی کلی گفتم به من چه اصلا.

تاصبح با ساسان پشت اتاق آرتانشتیم صبح ساسان رفت مطب من موندم.
دکترش اومد سریع بلندشدم رفتم سمتش.
-سلام آقای دکتر حال آرتا چگونه؟
-سلام دخترم امیدبخدا یکم هوشیاریش بالاتر رفته ولی متاسفانه ممکنه
بعد از هوشیاریش فراموشی موقت بگیره.
-چرا تصادف که نکرده
-مواد مخدر مسموم از صدمات تصادف بدتره
فقط واسش دعا کن دخترم.
-میشه خواهش کنم بذارید بینمش فقط چند لحظه کوتاه.
-باشه دخترم با پرستار هماهنگ میکنم بری داخل فقط خیلی کوتاه واسه
بیمارتون خوب نیست.
-ممنونم آقای دکتر خیلی لطف کردید.
بعد از چند لحظه رفتم داخل کنار تخت آرتا نشستم چشماشو خیلی آرام بسته
بودنفس هاش با اون دستگاهایی که بهش وصل بود منظم بود.
دستمو کشیدم تو موهای پروممشکیش اشک تو چشم جمع شد.
-داداشی بازکن چشاتو بازکن دارم دق میکنم آخه مگه جز تو کی واسم مونده.
داداشی همه نگرانن ان بازکن چشای نازتو نمیدونی از وقتی خوابیدی دنیا
واسم از بین رفته تا چشاتو باز نکنی هیچی نمیخوام بازکن داداشی بازکن
بخاطر من بخاطر پسر تو که تا چند وقت دیگه بدنیامید.

بعضم شکست سرمو گذاشتم رودستش که بهش سیم وصل بود *ب*و*س*ه
اروم زدم بلند شدم حالم خیلی بدتر شد نشستم رو صندلی پشت در اتاقشو زدم
زیرگریه.

خدایا آخه چرا من من جز آرتاکی رو دارم که میخوای ازم بگیریش.

خدایا بسم نیست هنوزم باید بهم غم بدی خدایا آرتا تنها امید منه.

دست یکی نشست روی شونه م

سرمو چرخوندم آزاد بود

- آتریس چرا گریه میکنی دختر آروم باش دکتر که چیزی نگفت تازه گفت بهترم
هست.

- گفت ممکنه حافظه ش برنگرده یعنی ممکنه منم نشناسه اونوقت گریه هامو
ناراحتی هامو تو بغل کی ببرم.

آرادا که آرتا واسه نسترن شوهر خوبی نبوده ودلت ازش پره اما واسه من بهترین
داداش بود تو بدتر روزایی زندگیم وقتی مامان مارو ترک کرد آرتا و آغوشش منو
زنده نگه داشت.

شاید چند سالیه بعد شده اما قبلش خیلی خوب بود.

- میدونم آتریس میدونم واسه تو اسطوره زندگیت بوده دنیا بوده الان فقط
واسش دعا کن دختر ریختن اشکها هیچی رو عوض نمیکنه

- سا سان میگه روحش همه چیز و حس میکنه شاید شکهامو ببینه و چشاشو
باز کنه شاید حس کنه دارم از فکر نبودنش میمیرم

-هییس ازاین حرفانزن آرتا از روی اون تخت بلند می شه من بهت قول میدم فقط صبرکن صبرکن دخترخوب تو که قوی بودی من یه چیزدیگه در باره ت فکر میکردم فکر نمی کردم اینقد زود کم بیاری.

(حرفای آرادیکمی آروم کرد چقد وجود آراد و ساسان آروم می کرد چقد آرامش داشت کلامشون.

سرمو تیکه دادم به کاشی های سرد بیمارستان تمام وجودمو سرماش لرزوند.)
-آتریس خووبی دختر؟

-خووبم خووبم نسترن کجاست؟؟؟

-خونه مامان پیشش بابدبختی راضیش کردم تابعد ازظهر توخونه بمونه.

-اگه آرتا تا او مدن بابا چشاشو باز نکنه چی اگه...

-هییس گفتم ازاین حرفانزن دیگه میبرمت خونه بخدا.

-کاش من بجای آرتا روی اون تخت بودم.

-آتریس سرتو بذار روشونه من فقط چشاتو ببند اینقد فکرهای چرت نکن.

-سرمو تیکه کاشی های دیوار بود تکون ندادم چشممو بستم ذهنم پراز مشغله بود کارخونه رو هم ول کرده بودیم ازوقتی آرتا بیمارستانه

کم کم خوابم برد هیچی نفهمیدم صدای پیجر بیمارستان میومد که چشممو باز کردم سرم روی شونه های پهن آراد بود خجالت کشیدم خودم عقب کشیدم.

-خوب خوابیدی خانوم

یه لبخند قشنگ رولباش بود ناخود آگاه منم لبخند زدم

-آرتا چیشد؟ من چقد خوابیدم؟

-آرتا خوبه توام دوساعت خوابیدی

-شرمنده واقعا شما هم خسته شدی سرم روشونه هاتون بود.

-باز شدم شما باز جمع بستی حرفاتو اصلا ناراحت نباش دختر خوب اصلا

خسته نشدم چون هم شونه های من زیادی وزنه خورده وقوی هم سرتوروش

بوده خستگی نداره که.

(دلم لرزید به چیزی تو وجودم تکنون خورد آراد بااون چشای شیطونش

منظورش چی بود ازاین حرف چرا بعدش بلند شد رفت بیرون چرا حرفش اینقد

بهم چسبید حس میکنم کل وجودم گرم شد

داشتم به حس قشنگ چند لحظه پیشم فکر میکردم

تو ذهنم دنبال دلیلش بودم که چرا حرف آراد به جوری بود چرا دلم میخواست

باور کنم فقط سرم من که روشونه هاش بوده خستش نکرده.

صدای بهترین دختر زندگیم منو از فکر درآورد

-سلام آتریس جون خودم

-سلام سوگلی تو اینجای کار میکنی؟

-دست شما واقعا درد نکنه توقع داشتی نیام پیش خواهرم و داداشم که

تو بیمارستانه واقعا درباره من چه فکری کردی تو خجالت نمیکشی؟

_من اصلا به تو فکر نمیکنم الکی خودتو بهم نچسبون

قربون تو بشم من سوگی جونم دلم بغلتو میخواست فقط.

-پس بیا تو بغلم ببینم

سرمو توبغلش گرفت اشکام دوباره راهشوپیداکردن

-اووی خره چراگریه میکنی توبازخرشدی

-سوگل واسه آرتادعاکن خیلی نگرانشم

-باشه گلم آرتاکه طوریش نیست یکم خود شو لوس کرده فقط میخوادناز شو بکشیم.

-خداکنه سوگلی خداکنه.

آراد-بازمن چنددقیقه رفتم بساط گریه راه انداختیدکه.

سوگل-سلام آقاآرادخوب هستیداین آتریس اشکش سر مشکشه به من چه تاشب بیمارستان موندم موندم ازپشت شیشه کلی باآرتاحرف زدم آخرش آراد بزور بردم خونه نداشت بیشتر ازاین بمونم.
دوهفته دیگه م گذشت آرتاهنوزم چشاشو بازنکرده بود نسترن اینقدجوش زده بود همش بیمارستان بود زیر سرم بود.

منم حالم خیلی خراب بود هیچی نمیخوردم آرادبزور بهم غدامیداد بنده خداآرادم کل کاروزندگیشو ول کرده بود بامن ونسترن بود.

باباهم فهمیدداشت بر میگشت کلی مارودعواکردکه چرا بهش نگفتیم.

باجازه دکترش هرروز دودقیقه من میرفتم کنارش دودقیقه م نسترن.

سا سان همش سعی داشت آرومم کنه سوگل همش کنارم بود ولی من فقط آرتارومیخواستم هیچکس واسم مهم نبود.

امروزم مثل همه روزا بیمارستان بودم دکترش اومد.

-سلام آقای دکتر

-سلام دخترم

-حال داداشم فرقی نکرده؟

-چراگلم خیلی بهترشده احتمال زیاد تواین هفته بهوش میاد.

-اگه نیاد

- به این فکر نکن ا ما اگه بهوش نیادمرگ مغزی رواعلام میکنیم بیشترازاین

نمیتونیم بادستگاهها نگهش داریم.

پاهام سست شد مرگ مغزی آرتامن

حالم خراب ترشد افتادم روی زمین اگه تاآخرهفته بهوش نیاد دیگه واسه

همیشه ازدستش میدم.

آرادونسترن اومدن تا حال خراب منو دیدن هول شدن نسترن رنگش پرید

نسترن-چپشده آتریس آرتا حالش بدشده؟

-نه هیچی نشده نگران نباش

-دروغ نگو چپشده که افتادی روزمین

آراد-آتریس خواهش میکنم حرف بزنی حالت نشون میده چقد داغونی.

-دکتر دکترو گفت اگ اگ زدم زیرگریه نتونستم ادامه بدم.

آراد اومدسمتم شونه هام گرفت و فشار داد آتریس حرف بزنی دکترو چی گفته.

-دکتر دکترو گفت اگه تا آخرهفته بهوش نیاد دیگه نمیتونن تابیشتر نگهش دارن

ودستگاههارو میکشن ازش و مرگ مغزی شو تایید میکنن.

آراد-شوخی میکنی؟

-بنظرت حال من الان به آدم های شوخ میخوره؟

نسترن-نه باورم نمیشه من نمیذارم آرتا باید زنده بمونه اون دستگاها اون

ضربان قلب داره میگه زندس اون وقت میخوان دستگاها رو بکشن؟؟

-اون ضربان قلب فقط باهمون دستگاها س طبیعی که نیست.

نسترن گریه میکرد منم حالم بدتر از اون بود.

یک هفته و هشتاد و نه روز گذشت یه هفته ای که هیچکس نخوابید آرتا چشاشو باز

نکرده بود.

باباهم اومده بود حال همه مون داغون بود.

دکترش گفت امشب دستگاها رو میکشن.

دیگه بیمارستان رفتن و حرف زدن از پشت شیشه سرد فایده نداشت.

رفتم اما مزده صالح دلم خیلی گرفته بود

نشستم پر ضریح و با صدای بلند گریه کردم.

خدایا آرتا رو برگردون بخاطر بچه ای که قراره پابه این دنیا بذاره بخاطر نسترن.

نمیدونم چقد داشک ریختم و نذر نیاز کردم که یه خانوم دستشو گذاشت روشونه م.

-دخترم چرا اینقد بی تابی چیشده؟؟

از وقتی اومدی یه لحظه م آرام نگرفتی.

-واسه داداشم دعا کنید اگه امشب چشاشو باز نکنه دستگاها رو ازش میکشن.

-هرچی صلاح اون بالایی باشه دخترم منم واسش دعا میکنم حالا بیا این لیوان

آب رو بخور این ساندویچ پنیر سبزی م نذری انشالله داداشتم خوب میشه.

آب خوردم یکم از ساندویچ خوردم چادر امانزاده روتا زدم رفتم سمت ماشینم.

مستقیم رفتم سمت بیمارستان رسیدم بیمارستان ماشینتو اولین جاپارک نگه داشتم بدو بدو خودموبه سالنی که آرتا اونجا بود رسوندم.

تابه شیشه رسیدم تخت آرتا خالی بود خدای من یعنی همه چیز تموم شد.

اشکام دوباره جاری شدن که صدای دکترو شنیدم.

- کجایی تو دختر داداشت یکساعته بهوش اومده فقطم داره اسم تورو صدا میزنه.

- واقعاً دکترا الان آرتا کجاست؟

- تو بخش طبقه پایین دنبال من بیا.

پاهام حرکتش دست خودم نبود فقط میرفتم تار رسیدم به اتاق آرتا.

سریع رفتم داخل نستر کنارش نشسته بود و دستشو گرفته بود آرتا چشاش بسته بود به دکتورش نگاه کردم انگاری منظورموفهمید.

- بهش دارم سکن تزریق کردن گیجه ولی بری کنارش صداش کنه چشاشو باز میکنه.

انگاری باورم نمیشد خودمورسوندم بهش صداش زدم.

- آرتا داداشی آرتا

چشاشو باز کرد دلم آروم گرفت تا چشاشو دیدم.

- آتریس اومدی

-اومدم داداشی نمیدونی چقد منتظر بودم چشاتو باز کنی نمیدونی چقد نذر و دعا کردم.

-من خوبم نگران نباش

-قربون تو بشم من داداشی تو که مارو نصف عمر کردی.

یه لبخند بهم زدو برگشت سمت نسترن و گفت:

-گریه نکن دیگه واسه بچه خوب نیست.

جان الان آرتا چی گفت؟؟وای خدای من یعنی الان نگران نسترن و بچش شد ای جوونم خدایا شکرت.

نسترن چشم دیگه گریه نمیکنم.

یه دستشو نسترن گرفت تودستش یه دستشو من گرفتم تودستم خوشی یعنی همین وبس خدایا شکرت ممنونم که بازم تنهام نداشتی.

از خوشحالی روپا نبودم نیم ساعتی کنار آرتا موندیم که کم کم خوابش برد من نسترن برگشتیم خونه آراموند پیشش.

تو این چندوقت آزاد خیلی هوامو داشت خیلی آروم کرد واقعا وجودش خیلی تاثیر داشت واسم.

وامن الان چی گفتم سا سا نم بود که چرا فقط حضور آراد روم تاثیر داشت خدایا توبه.

بابازنگ زد فردا میرسید بهش خبر بهوش اومدن آرتارو دادم خیلی خوشحال شد.

شب تادیر وقت بانسترن حرف زدیم نسترن خوشحال بود که آرتا روتخت بیمارستان بهش توجه کرده منم از خوشحالی اون خوشحال بودم. قربون جوجوتوشکمش بشم اینا همه از قدم اونه به ساسان وسوگلم پیام دادم که آرتا بهوش اومده. امشب با خیال راحت خوابیدم

یه هفته دیگم گذشت بابا و مدایران آرتا رو هم مرخص کردن خونه حالش خیلی بهتر بود و پشیمون بود از اتفاقی که افتاده و جلوه همه قول داد دیگه مهمون نره.

نسترن و اردماه هفت شده بود و راه رفتن و اسش سخت شده ولی بازم خوشحال بود که آرتا خونه س و مهمونی شبانه نمیره. منم سخت با بابامشغول کارای کارخونه بودم این چند وقت همه چیز و ول کرده بودم کلا بیمارستان بودم.

از کارخونه اومدم بیرون یک راست رفتم اما مزاده صالح و نذر هامو ادا کردم بعدشم رفتم پیش ماما و نوجونم که دلم واسش یکذره شده بود. یکمیم با ماما در دودل کردم و سبک شدم رفتم سمت خونه نسترن و آرتا. آرتا روتخت جلو تلوزیون دراز کشیده بود. تختشو با آراد و ساسان آورده بودیم تو پذیرایی.

-سلام داداشی خوبی

-سلام وروجک داداش کجایی تواز صبح

-کارخونه دنبال کارای جنابعالی

-شرمنده تم بخدا نسترن وبابانمیدارن پیام کارخونه والا من خوبم.

-اونابذارن خودم نمیدارم فعلاجات خوبه بخوروبخواب داداشی.

آراد-سلام خیلی پرورش نکن دیگه توام

-سلام داداشم اصلا پرونیست خودتی

آراد-خیل خب تسلیم مارونزنی فقط باباین داداش تحفه ت.

نسترن-آرادیازشروع کردی؟؟

آراد-غلط بکنم کی جرات داره حرف بزنه آخه.

آرتا-آفرین پسرخوب پس تاکتک نخوردی هیس شو.

آراد-اون وقت کی میخوادبزنه تو؟؟

من-ای بابا بسه دیگه بازشروع شد

آراد-من برم بهتره فعلا بای نسترن مواظب خودت وجیگردایی باش.

(پسره بی خاصیت رفتاراش دست خودش نیست نه به تو بیمارستانش که دل

نگران آرتابودنه به الانش)

تاظهراونجابودم کمک نسترن کردم ناهار درست کرد باباهم ناهار اومد دورهم

بودیم.

بعدناهارآرتاصدام زدبرم تواتاق.

-جونم داداشی بگو؟

-آتریس اونشبی که منوبردی بیمارستان کجاییدام کردی؟

-زنگ زدم مو بایلت یه دختره جواب دادگفت خوابی منم ازش آدرس گرفتم

اوادم دنبالت که هرچی صدات زدم جواب ندادی چطور؟؟

-اون دختره خودش اون موادبهم دادمن دقیقا یادمه ازاول مهمونی کنارم بود

میخوام ازش شکایت کنم.

-آخه مگه مدرک داری؟

-تو وآرادشهادت بدید منو ازاونجا آوردید باگزارش اورژانس خودش میشه

مدرک.

-اوکی داداشی فقط مواظب خودت باش هرکارکه میکنی.

-آتریس؟؟

-جانم؟

-توواقعا منو بخشیدی بابت گذشته منظورمه.

-آره داداشی بهش فکر نکن چون من فراموشش کردم.

-قربون توبشم الهی بخداشرمنده تم

-دشمنت شرمنده من دیگه برم خونه با بابا کاری نداری؟؟

-نه عزیزم برو.

روزای تکراری ویکنواخت درحال سپری شدن بود.

هی صبح پا شو برو کارخونه بروخونه سوگل بروخونه نسترن باز تافردا دوباره

همین.

یکماهی گذشت آرتا حالش خوب بود میومد کارخونه ازاون دختره هم شکایت کرد دادگاه دارن همش.

امروز بابادوباره عازم سفر بود منم آواره طبق معمول همیشه.

داشتم میرفتم کارخونه که موبایلم زنگ خورد شمارشم ناآشنا

-بله بفرمایید

-سلام آرامد شناختی؟؟

-سلام آره شماره کجاست زنگ زدی نشناختم.

-شماره شرکته بیخیال این حرفا میتونی یه جا قرار بزاری کارت دارم.

-چه کاری؟

-حالا پیامی فهمی

-آرادا که باز میخوایی درباره مشکلات دسترن وارتا حرف بزنی باید بگم زندگی

اونا هیچ ربطی به من نداره.

-وای ازدست تو باز پیش پیش رفتی واسه خودت نه تو بیا کارت دارم.

-اوکی کجا؟

-کافه تریا ستاره بلدی که اون دفعه بانسترن و آرتا رفتیم.

-اوکی فقط بعد از ظهر میام ساعت ۵ خوبه؟ الان دارم میرم کارخونه.

-باشه خوبه منتظرم تندرو بای.

(این تندرو بای یعنی چی؟ یعنی مواظب خودت باش؟ این آرامد رفتارش

عجیبه)

ذهنمو درگیر نکنم بهتره تاظهر که کارخونه بودم رسیدم خونه یکساعتی استراحت کردم ساعت شد ۳:۳۰ سریع رفتم سراغ لباس پوشیدن نمیدونم چرا دلم میخواست مرتب و شیک به چشم آراد بیام. شلوار دمپای گرمی پوشیدم بامانتو قهوه ای.

نه جالب نشدم دوباره رفتم سرکمد

شلوارم شکی بامانتو م شکی طلایی شال طلایی این شیک شد کیف ورنی مشکیم که یه فلز طلایی م روش داشت برداشتم باکفش ورنی پاشنه پنج سانت تیمم اوکی شد رفتم سراغ آرایش کردن یه ته آرایش شیک و ساده یه رژ کم رنگ صورتی.

عالی سویچ و موبایلمو برداشتم رفتم سمت در ورودی.

باباهنوز نرفته بود

نمیخوای دیدرید بابا؟؟

-نه باباجان کنسل شده طرف قرارداد های اونور زدن زیر حرفشون برم چیکار کنم نمیتونم که همش دنبالشون باشم کارخونم به این معروفی تمام شرکتهای خودشون پیشقدم میشن واسه قرارداد.

-اوکی بابایی بیخیالشون فردا میگم وکیل کارخونه زنگ بزنه حرف آخر و ازشون بپرسه هزینه بلیطتم از شرکت شون میگیرم.

-ول کن باباجان پول بلیط میخوام چیکار؟

-این یه قانونه بابایی لطفا توکار حسابداری نظر ندید والا میام دفتر مدیریت نظر میدم ها.

-آخ ازدست تو وروجک حالا کجامیری؟

-بیرون یکم بچرخم دلم گرفته.

-باشه دخترم منم میرم خونه ز سترن با آرتا کاردارم یه جا توکارخونه به م شکل

اداری خوردم میخوام حلش کنیم.

-باشه پس میام اونجا فعلا بای

سوار ماشین شدم رفتم سمت خیابونی که با آراد قرار داشتم

ذهنم درگیرش بود یعنی چیکارم داشت؟ شاید میخواد پیشنهاد کار تو شرکتشو

بده وای مردم از فضولی

رسیدم به کافه تریا ستاره توآینه ماشین یه نگاه به چهره م انداختم خب همه

چیزم اوکی بود چرتی هامو مرتب کردم کیفمو برداشتم رفتم پایین

ساعت ۵:۱۰ بود

وارد کافه شدم هیکل ورزشیش از همینجا مشخص بود پشتش به در بود متوجه

او مدنم نشد.

رسیدم کنار صندلیش

-سلام آقا آراد

-سلام چه عجب داشتم ناامید میشدم از او مدنم بشین خوش اومدی.

-ممنونم نشستم روبه روش زل زد بهم یا حضرت فیل این چرا اینجوری به آدم

نگاه میکنه قتل کردم مگه.

-چه خبرا خوبی؟؟ کارخونه چه خبر؟

-خبری نیست منم خوبم کارخونه م سلام میرسونه خوبه.

-خب سلامتی

-بروسراصل مطلب چیکارم داشتی؟؟

-چه عجله ای داری میگم حالا

-نمیخواهی حرف بزنی برم

-تهدیدنکن بشین دودقیقه یه چیز بخوریم بعدش میگم چیکارت داشتم
فضولچه.

-اوکی من قهوه تلخ بدون شکر میخورم.

-یه نفر میگفت هرکس قهوه تلخ میخوره مطمئن باش زندگیش ازاون قهوه تلخ
تره میخوره که یادش بیاد همه چیزعین زندگیش تلخه.

-اون یکنفرحرف مفت زده من فقط قهوه رو تلخ دوست دارم همین

-خیل خب چرامیزنی بچه رو

-اوه تو بچه ای بااین هیكلت؟؟

(تاخواست جوابمو بده اومدن واسه گرفتن سفارش)

-چه میل دارید؟

-یه قهوه تلخ واسه خانوم منم همون همیشگی.

(او هوک چه باکلاس همون همیشگی)

-خب کجا بودیم؟؟

-نمیدونم والا قرار بود بگید چیکارم دارید

-یادم نمیاد بحثمون اینجانبود.

-هوووف خب بالاخره بحثتون به اینجا میرسه یانه؟

-بله حتما فقط قبلش یه قولی بده؟؟

-چه قولی؟؟

-حرفامو کامل گوش کنی اگه خوشت نیومد مثل توفیلما باکیفت نزنم تو سرم
قهر کنی بری چون عمرایام دنبالت.

-من عادتمه همیشه حرفای همه رو کامل گوش میکنم و اینکه نه نگران نباش من
هندی بازی یادندارم.

-اوکی خوبه که حرف همدیگرو میفهمیم من الان چندماهه که شناختم
هرچی گذشته بیشتر اخلاقات دستم اومده من پسردنیارگشته و ۲۹ سالمه جوونه
۱۸ ساله نیستم که دارم این حرفو بهت میزنم پس خواهش خوب فکرکن.
(وا خداچی میخواد بگه مگه

-آتریس من به دعوا و مشکلات آرتا ونسترن کاری ندارم خودشون دوتایی یه
اشتباهی کردن باید پاشم و ایستن من دارم درباره خودم حرف میزنم درباره
زندگیم من تو سن ۲۹ سالگی از یه دختر خوشم اومده نمیگم عاشق شم چون
عشق و عاشقی بلد نیستم اما دوستش دارم خیلی زیاد اونقدکه حتی نمیتونم یه
لحظه بهش فکر نکنم من میخوام باهاش ازدواج کنم.

-خو ازدواج کن اینا چه ربطی به زندگی نسترن و آرتا داره چه ربطی به من داره
نمیفهمم.

-واقعا نفهمیدی؟؟

-نه

-خنکول خودمی دیگه اون دختر تویی آتريس کسی که بهش فکر میکنم
وانتخابش کردم واسه زندگیم.

(جاخوردم توقع شنیدن هر حرفی رو داشتم جز این وقتی گفت دختر یه لحظه
گفتم شاید منظورش سوگل هرکس جز خودم و ماگه میشه آخه؟
ماکه عین این رمانا کل کل و مسخره بازی نداشتیم که آخرش عاشق هم شیم
معادلاتم کلا بهم ریخت)

-چرا هنگ کردی دختر؟؟ منتظرم یه چیز بگی.

-چی چیچی بگم نمیدونم واقعا شوکم

-آره خب حق داری خیلی بد بی مقدمه گفتم آخه یادندارم حرف بزنی.

-نه من باید برم ببخشید گفتم هندی بازی بلد نیستم ولی واقعا الان قدرت نظر
یا حرف زدن ندارم اولین بارمه به پسر روبه روم قرار گرفته خدا حافظ.

(سریع از کافه زدم بیرون خدایی من توقع شنیدن هر چیز داشتم جز این من
آتريس کسی که از همه مردا متنفر بود و بزور و کمک ساسان دادا ششو بخشید
حالا تو موقعیتی قرار گرفته که باید جواب رد یا مثبت به آراد بده پسری مغرور
و چند روی که بابا همیشه میگفت سعی کنم ازش دوری کنم چشاش به جوری
حالا ازم خواستگاری کرده حسمو نمیفهمیدم نه خوشحال نه ناراحت خنثی
عصبی ریلکس وای دیوونه شدم صدای بووق از فکر درم آورد)

-خانوم برو چراغ سبز شده مردم روانی ان بخدا.

وا من کی سوار ماشین شدم کی دوتا چهارراه از کافه اومدم پایین چراگیج میزنم سریع حرکت کردم بهترین جا الان فقط بهشت زهرا بود بعدشم مطب ساسان.

رسیدم بهشت زهرا یه شیشه گلابم گرفتم نشستم کنار قبر مامان.

-سلام مامان خوشگلم خووبی فداتشم

چه خبرا خوش میگذره بهت؟ ماروتنها گذاشتی میدونی الان توجه وضعیتی ام تو لحظه ایم که همه دخترا دلشون میخواد بامامانا شون حرف بزنن بگن مامان فلانی ازم خواستگاری کرده چیکارکنم اون وقت مامانا به دختراشون چی

میگن مامانی چرا نیستی بهم بگی باید چیکارکنم مامانی

من الان باید چیکارکنم؟ باید برم با ساسان حرف بزنم؟ مگه اون حرفای مامانارو میزنه مامان من خودتو میخوام الان بهت نیازدارم دخترکوچولوت بهت نیاز داره.

هق هق گریه م تو فضای ساکت بهشت زهرا پیچیده بود.

یکم که گریه کردم آروم تر شدم.

سرموازروی قبرش برداشتم ته شیشه گلاب داشت ریختم رو سنگ و*ب*و*س*یدمش رفتم سمت ماشین سرم وحشتناک دردمیکرد.

رفتن پیش ساسان اصلا فکر خوبی نبود اون نمیتونست کمکم کنه چون خودش پسر بود.

رسیدم خونه یادم اومد به بابا قول دادم برم خونه نسترن واقعا نمیتونستم برم وارد اتاقم شدم گوشیمم ساینت کرد و دراز کشیدم یعنی همه دختر اینجور مواقع مثل من رفتار میکنند؟؟ یعنی همه دست و پاشون گم میکنند و هل میشن؟؟

حتما آراد چقد مسخره م کرده و بهم خندیده وای آبروم جلوش رفت.
فکر کردن به کارا حقه ای که جلوی آراد انجام دادم هیچ چیز و درست نمیکرد
همونجا باید خودمو کنترل میکردم نکه برگشتم بهش گفتم من اولین بارمه یه
پسر جلوم قرار گرفته.

ای خاک بر سرت آتریس الان با خودش میگه دختره ۲۴ سال سنش اون وقت
من اولین خواستگارشم.

یکم دیگه با خودم کلنجار رفتم و بجای نرسیدم و نتیجه نداد پتو رو کشیدم رو
خودم و خوابیدم.

وای حالا مگه خوابم میبره گوشیمو برداشتم ساسان زنگ زده بود چیکارم داشته
یعنی؟

زنگ زدم بهش

-سلام ساسان خوبی

-سلام خوبم تو خوبی؟

-ای هم آره هم نه

-چرا نه چیشده باز؟

-هیچی بخدا ای بابا خواستم خودمو لوس کنم

-تولوس خدایی هستی دیگه اینکارو نکن.

-عمت لوسه

-اونکه صددرصد هست ولی توام هستی.

-باشه تسلیم هرچی تو بگی من همونم

-نمیایی اینجا با سوگل تنهاایم

-حسش نیست بخدا شما بیاید

-تویه نفری مادونفر

-چه ربطی داشت همیشه من اومدم الان نوبت شماست منتظرم بای.

(تلفن قطع کردم مطمئن میومدن از تخت اومدم پایین لباسامو عوض کردم

موهامم دم اسبی بستم و رفتم پایین جلوتلوزیون نشستم)

صدا زنگ آیفن اومد ۱۱ دیدی گفتم میان بدو درو باز کردم بدون اینکه بگم کیه.

درسالن که باز شد قامت آزاد تو چارچوب ظاهر شد یا حضرت فیل این

اینجا چیکار میکنه.

-منتظر کسی بودی که نگفتی کیه و درو زدی؟

-سلام تو اینجا چیکار میکنی؟؟

-اومدم دنبالت گوشیت که جواب نمیدی بابات نگرانت شد.

-من خوبم مهمون داره واسم میاد نیمام خونه نسترن

-اومدم جوابمو بگیرم حرفامو که یادت نرفته.

-خواهش میکنم من هنوز تو خودم حلش نکردم که بخوام بهش فکر کنم اگه

خیلی عجله داری باید بگم جوابم منفیه میتونی بری.

-نچ نمیرم اونقدمیام ومیرم تاجوابت مثبت شه مگه به این راحتی اومدی اینجا(بادستش اشاره کردبه قلبش)که به راحتیم بری کنار.

(اومدنزدیکم تویه قدیمم وایستاد)

- حالا خوب فکراتوبکن چون اگه من آزاد احمدی م عمرا به این زودی ها بیخیالت شم خانوم آریان پور

(یهوخم شد رو صورتم تانزدیک لبام اومد نفس عمیق زدتو صورتم وعقب گرد کرد.

پسره ی روانی قلبم وایستاد فکرکردم میخوادچیکارکنه عوضی)

-خواهش میکنم بیخیال من شو من نمیتونم بهت جواب بدم.

-فعلمنی بای بای

(همونجاپشت درورودی نشستم روزمین چرا اینقدیخ کردم چرا وقتی بهم

نزدیک شد داشتم آتیش میگرفتم ولی الان یخ یخ شدم وای خدای من چشاش

یه حسی بهم الغامیکرد نمیتونم بگم چی بود ولی یه حالتی بود)

دوباره صدای زنگ اومد اه این زنگ امروز شده ناقوص مرگ من هی دم به

دقیقه صدش درمیاد دروبازکردم ایندفعه ساسان وسوگل بودن سعی کردم

کاملا طبیعی برخوردکنم.

سوگل-سلام آتریس جونم دلم واست یه ذره شده بود خوبی فداتشم.

-سلام خوبم بامعرفت من درگیر کارخونه وآرتا بودم توچرانو مدی بهم

سربرنی؟

ساسان-سلام آقا گله وشکایت رو بذارید واسه بعد بذارید من پیام داخل خب.

خندیدم و دستشو کشیدم که بیاد داخل

ساسان-چرا اینقد یخی تو دختر چیشده نکنه مردی رو حته

-مسخره بازی در نیار روح عمته اصلا نم سرد نیستم بیاید تو

یکساعتی نشستیم مسخره بازی دورهم تخمه خوردن و تنقلات خوردن با سوگل

رفتیم مثلا شام در ست کنیم خودمونو کشتیم پیتزا در ست کنیم دوتاش خوب

دراومد یکیش تیکه تیکه شد خخخخ ولی خوشمزه شده بود.

ساسان-وای نمیرم با این غذاهاتون

-نه نیمیری نترس بخور غذا به این خوشمزه ای از خداتم باشه.

غذا مونو خوردیم سوگل و ساسانم عزم رفتن کردن.

اونام رفتن این بابانیومد که نیومد خیلی خوش گذشته بهش زنگ زد بابا

-الوسلام بابایی

-سلام دخترم

-کجایید بابا؟

-بیمارستان نسترن دردش گرفت فکر کنم وقتش باشه دیگه.

-هییی جدی اخ جون کدوم بیمارستان الان میام.

-بیمارستان میلاد باباجان

-اوکی اومدم.

سریع حاضر شدم سوپج برداشتم خودمو رسوندم بیمارستان

بدو بدو رفتم تو بیمارستان و بادنبال کردن تابلوهاش رسیدم به بخش زایمان بابا و آرتا و آراد روبه روی تابلو ورود آقایان ممنوع نشسته بودن.

-سلام من میتونم برم داخل؟

آراد-سلام آره ما مانمم رفته داخل ولی فکر نکنم بتونی پیدا بشون کنی آخه بردنش تواتاق انتظار زایمان دیگه اونجا ما مانم نمیتونه بره ولی بازم برو شاید دیدیش.

سریع رفتم داخل ماما نستر نشسته بود روصندلی های داخل انتها دوباره یه در دیگه بود فکر کنم اونجا دیگه نمیتونستم برم.

سلام خانوم احمدی

-سلام دخترم خوبی

ممنونم نسترن بردن داخل؟ حالش چگونه؟

-نمیدونم والا دکترش الان رسید فکر کنم درد زایمان گرفته ش آخه اینقد زود فکر نکنم شیش ماهم باشه.

(بنده خدا خانوم احمدی خبر نداشت این بچه قبل ازدواج او مده خنخنه فکر میکرد الان شیش ماهه)

خب خانوم احمدی حتما وقتش بوده یا شما اشتباه حساب کردید حالا بلندشید بریم بیرون اینجا هم گرمه هم صدای جیغ و داد میاد آدم ترس برش میداره.

-بریم دخترم ولی ترس که نداره من دو تا بچه آوردم از این جیغ هام زدم زن تاما درنشه که نمیفهمه اینارو لذتش به جیغش میارزه اونایی که اون داخل دارن

جیغ میزنن الان دارن لذت میبرن از اینکه تا چند ساعت دیگه بچشونو بغل میکنن.

بله حق باشماست بریم بیرون اون بنده خداها نگرانن بریم یه خبر بدیم بهشون.

(دوباره چشم تو چشم آرادم ای خدا حالا کار ابرعکسه بعضی وقتها یکماه میشه نمیبینمش اون وقت همین امروز باید سه بار ببینمش اینم شانس من دارم آخه.

داشت شیطان نگام میکرد تادید هیچکس هواسش بهم نیست یه چشمکم بهم زد ای پرو دست روشسته جلف بدورفتم بین بابا و آرتا نشستم سعی کردم بهش نگاه نکنم.)

رو به آرتا گفتم:

-چطوری بابای آینده چه حسی داری الان تا چند لحظه دیگه نی نی تو بغل میکنی.

-فقط نگران نسترنم اگه اتفاقی واسش بیوفته مقصرش منم اینقد که دوران حاملگی ش حرصش دادم.

-نگران نباش دوتا شون سالم ازاون درمیان بیرون توام میشی آقای گرفتار بینم پوشک خریدی اومدی بیمارستان؟

خندید زدپشتم وگفت:

-بله و روجک پوشکم خریدم دیگه چی

-هیچی پس بشین تابیا.

(سرمو بلند کردم آرادداشت نگام میکرد لالهه الا الله حالا ببینش اینو دلش کتک میخواد فقط.

حالانکه این گوریلیم میشه کتک زد باون هیکلش)

محلش ندادم دیگه بچه پرو رو دوساعتی گذاشت که پرستار اومد توسالن -همراه خانوم نسترن احمدی لباس هایی بچه رو بدید لطفا.
(وووی جیگر عمه اومد)

-خانوم ببخشید حال جفتشون خوبه؟

-بله خدا رو شکر خوبن.

سریع لباس ها شو دادم بعدچند دقیقه اول نسترن رو آوردن تواتاق همه دورش بودیم که جیگر عمه شم اومد.

آرتاذوق زده بچه رو برداشت وبه پرستار انعام داد باعشق زل زد به نی نی.

-عشق باباش سلام خوش اومدی پسر.

(ووووی این آرتاچقدبامزه شده بانی نی)

همه مون بغلش کردم آردم خیلی خوشحال بود توچشای نسترن یه غمی بود میفهمیدم چیه آخه آرتا بهش گفته بود بعد بدنیا اومدن بچه باید خودش با پای خودش بره درخواست طلاق بده.

نی نی بی اسم رو دادیم بغل نسترن.

من-خب یه اسم واسه فنچول عمه بذاریددیگه.

بابا-میشه من اسمشو بذارم؟

نسترن- حتما بابا بفرماید؟؟

بابا- هیراد یا هیر بد چگونه؟

نسترن- از نظر من که عالیه هیراد قشنگه

آرتا- بنظر منم هیراد قشنگه

آراد- حالا معنیش چییه؟؟

من- فکر کنم یعنی شاد و خوشحال

بابا- یکم درست گفتی هیراد یعنی کسی که چهره شاد و خوشحال دارد.

اسمشم تصویب شد هیراد.

یک ساعت بودیم کنار هیراد و نسترن بعدش پرستار دعوا مون کرد همه اومدیم

جز ما مان نسترن.

باگوشیم کلی عکس از هیراد گرفتم

الهی فداش شم

فنچول عمه چشاش یکم حالت خاکستری داشت یعنی چشاش رنگی میشه

مثل نسترن ای جوونم با اون کله پر موش تازه بچه هابدنیا که میان ابرو ندارن

ماشالله این به باباش رفته یه خط مشکی ابرو داشت الهی عمه فداش بشه.

جلودریه مارستان با بابا به آزادوار تاگفت بیان خونه ماته هانمون آزاد که

از خدا خواسته قبول کرد آرتام اومد.

منم نمیخواستم با آراد چشم تو چشم شم مستقیم رفتم خونه سوگل اونام مردونه

تنه باشن.

خیلی ذهنم درگیر آراد بود با اون پیشنهادش توخونه خاله ساکت نشسته بودم
ساسانم نبود سوگلم داشت باگوشیم عکس های هیراد رو نگاه میکرد.
سوگل - خدارو شکر اصلا شبیه تو نیست والا زشت میشد.

- زشت خودتی کلا شبیه منه

خاله - آتریس جان خاله بیا آشپزخونه کارت دارم.

رفتم پیش خاله

- جانم خاله جون

- بشین خاله حرف دارم باهات خاله جون میدونم من مامانت نمیشم ولی اون
خدا بیا مرز مثل خواهرم بود حالا که محبوبه نیست حرفی داری بهم بگو خاله
جون میدونم یه چیز تو گلوت گیر کرده بگو خاله جا مامانت نیستم ولی باز
میتونم کمکت کنم.

- هیچی خاله فقط نمیدونم وقتی وقتی کسی ازت خواسته گاری میکنه
باید چیکار کنی خاله کمکم کنید اولین باره یه پسر رو به روم نشسته
و درخواست ازدواج داده.

- الهی قربونت بشم من خاله جون یعنی اینقد بزرگ شدی خاله جون بگو ببینم
کی هست خاله تا بفهمم ته دلت چیه.

- آراد خاله داداش نسترن پسر خوبیه ولی بابا اون اولاً میگفت پسر سیاست
مداری معلوم میشه ازش دوری کنم نمیدونم واقعا

امروز بهم زنگ زد قبل از زایمان نسترن باهام قرار گذاشت.

گفت کارم داره وقتی رفتم گفت که قصدش ازدواج و درخواست ازدواج داد خاله من واقعا نمیدونستم باید چیکارکنم باید ذوق زده شم مثل توفیلما یا باکیفم بزنمش بازم مثل توفیلما فقط بهش گفتم ببخشید اولین بارمه یه پسر روبه روم نشسته نمیدونم باید چی بگم و رفتم بهشت زهرا کلی با مامان حرف زدم مامانا اینجور مواقع چی میگن خاله؟

- الهی من قربون تو بشم عزیز خاله مامانا اینجور مواقع دخترشونو سوال پیچ میکنن تا بفهمن حرف دل دخترشون چیه که من ازمون تعریف اولت و برخوردت وقتی درخواست داده متوجه شدم که دل توام باهاش فقط نمیدونم چرانمیخواهی قبول کنی ولی من باشناختی که ازت دارم میدونم اگه خوست نمیومد ازش بیچارش میکردی همونجا.

- ۱۱ خاله یعنی اینقد بد ذاتم

- نخیر بد ذات نیستی شیطونی خب حالا بیخیال این حرفا ببینم بالاخره که آزاد از تو جواب میخواد چی میخوایی جوابشو بدی؟

- نمیدونم خاله واقعا نمیدونم

- ببین خاله جون خیلی دوست داشتم و دلم میخواست عروس خودم بشی ولی خب حالا که تو ساسان هستون بهم خواهر برادرانه س واست آرزوی خوشبختی دارم قشنگ فکر کن خاله جون اگه ته دلت باهاش بهش فکر کن و درست تصمیم بگیر ولی اگه حتی ۱٪ بهش علاقه نداری و فکر میکنی نمیتونه مرد زندگیت باشه بهش جواب منفی بده.

-خیلی حرفاتون آروم کرد خاله ذهنم خیلی درگیر بود اونقدر که حتی نمیتونستم به این فکر کنم که دلم باهاش یانه ولی الان با حرفاتون ذهنم آروم شد اینجوری راحت ترمیتونم تصمیم بگیرم.

-قربون خاله جون امیدوارم تصمیم درست بگیرم تصمیمی که به نفع باشه خوشبخت بشی عزیزم.

سوگل-چی میگید خلوت کردید من خنگ از اون موقع فکر کردم کارش داری نگو باهم خلوت کردید چی داشتید میگفتید هاهاها.

من-اگه قرار بود توام بدونی صدات میکردیم فضول خانوم.

خاله-از دست شما دو تا پاشید برید بخوابید خاله جون خسته ای از صبح استراحت نداشتی.

سوگل-خداشانس بده نکه من از صبح استراحت داشتم.

رفتیم اتاق سوگل تشک انداختیم و دراز کشیدیم گوشه ی مو در آوردم یه پیام از آراد اول نمیخواستم بازش کنم اما باز وسوسه شدم بازش کردم:

*من صدای سخن عشق را

با تو به گوش خلق

می رسانم؛

آسوده بخواب

امشب

باز هوای تو را دارم...*

شبت بخیر آتریس من

(تمام بدنم داغ شد قلبم محکم میکوبید گوشی تودستم عرق کرد وای خدای من این پیامش چی بود چرا اینقد صریح داره عنوان میکنه)

وای خدا حالا باید چیکار کنم چی جوابشو بدم این مجنون بازی هاجیه آخه.

بینخیال گوشیمو شوت کردم زیر بالش خوابیدم.

کله صبح صدای داد و بیداد و مسخره بازی ساسان میومد.

پاشید دیگه چقد میخواید هووی اووو هووی الوالو دکتر ساسان صحبت میکنه بیدار شید.

من-وای ساسان ببند قارقاره رو دیوونم کردی برو بیرون مریض آخه تو دکتري؟ بخدا که تو بیماری مشکل داری

-من این حرفا حالیم نیست بابازبون خوش بیدار شید یا با پارچ آب میام سراغتون میخوام برم دیدن هیراد شماهام باید بیاید.

سوگل- ساسان جون مامان جون همون دوست دخترات ببند ببند بذار بخوابیم خودت برو اصلا هیراد کیه دوست جدیدته؟؟

-پاشو تنبل خل چل هیراد عضو جدید خانواده آریان پوره پاشو بینم تاسه بیدار شدید والا خودتون میدونید و پارچ آب.

من-ای الهی ذلیل بشی ساسان الهی یه زن گیرت بیادیکسره حرصت بده الهی کت دامادیت روز مجلس پاره شه آبروت بره الهی...

سا سان-بس بابا الهی الهی راه انداخته به دعای تنبل خوابالوها اتفاقی نمیوفته
پاشید که هیراد کوچولو منتظر مونه.

من-مگه مرخصش کردن از بیمارستان؟

-تاتوواون سوگل خوابالو حاضرشید و بریم گوسفند ببریم دم خونه آرتا اونام
میرسن.

من-خب تو برو کارارو بکن از جون ماچی میخوایی ها؟

-آخه میدونی گو سفند فقط باهم زادهای خود شون خوب ارتباط میگیرن و رم
نمیکنن توو سوگلم که از نژاد گوسفندید خب حضورتون اجباری دیگه
-ساسان بخدا بلندشم یه موبه سرت نمیذارم گوسفند خودتی و خودت.

(بعدم بالشت محکم شوت کردم تو صورتش)

-آخ دماغمونا کارکردی چشم سفید اصلا الان که پارچ آب خالی کردم
میفهمید.

پارچ دریه حرکت خالی کرد روی منو سوگل.

دو تا مون عصبی بلند شدیم گرفتیم دنبالش سوگل دنبال سرش میکرد منم سریع
پارچ از تو یخچال اب کردم واز روبه روش دراومدم همه رو خالی کردم روش.
-هییی مامان پسرت یخ کرد دهنش سرویس آتیس نامرد آخه آب یخ آب
ارتو یخچال نامرد من از شیر آب کردم.

-نباید اینکارو میکردی همیشه انتقام بدتره دیگه درهمون سطح که میشه
لج بازی همیشه انتقام.

باتمام مسخره بازی ها حاضر شدیم ساسانم لباساشو عوض کرد و رفتیم سمت خونه آرتا.

گوسفندم دم در بود بابا گرفته بود ساسان مسخره میگفت ماقاره بریم بگیریم. هیراد کوچولو عمه م اومد الهی فداش بشم جیجلمو کلی با سوگل باهاش بازی کردیم اونم فقط خواب بود ای خوابالو چشاشو یه لحظه باز کرد باز خوابید. آراد تمام هواسش به من بود جوری که ساسانم فهمید.

ساسان- هواس هست آتریس آراد داره قورت میده بانگاش چه خبره؟

-من چه بدونم مشکل داره حتما

-نه مشکل نداره عاشق شده بچه

-||| چرا حرف در میاری؟

-میخواهی ثابت کنم؟

-چرت نگوشین سرجات.

-اوکی خودت خواستی فقط تماشا کن.

(یهو دستشو انداخت دور گردنم و افسره ی روانی چشمم افتاد به آراد چشاش

قرمز قرمز بود سبب گلو شمم هی پایین بالا میشد یا خدا ساسان بیخیال جان

هرکی دوست داری.

ساسان خیره، سرشو آورد کنار صورتم انگار که میخواد *ب* و *س* م کنه که

آراد داد زد)

-بس دیگه خجالت بکشید چهارتا بزرگ تر اینجا نشسته توجع جای اینجور

رفتارا نیست بریدیه گوشه هر غلطی دلتون میخواد بکنید.

من- چرا چرت میگی مگه چیکار کردیم شربه پامیکنی.

-هیچکار نکردید فقط مونده... نذار دهنمو بازکنم.

ساسان- بازکن بینم چی میخوای بگی؟

-مثل تونیستم بی حیا باشم هر کار دلم میخواد بکنم بایه کلمه خواهر داری ازش سواستفاده میکنی.

-حرف دهن تو بفهم کی سوا استفاده کرد چرا زر بیخود میزنی مرتیکه حرصت گرفته آخه تو سرپیازی یاته پیاز.

من-ای بابول کنید بینم آراد و ساسان دعوا دارید برید بیرون اینجا زن زاج خوابیده اینقد حرصش ندید این دختر و چه *گ*ن*ا*ه*ی* کرده مگه.

آرتا-آراد تو چته باهمه مشکل داری ساسان دوست دوران بچگیم تا الانه مطمئن باش اگه قصدی داشت ده بارتا حالا باشوقلم کرده بودم دور خواهرم نیاد دیگم ساکت شو هیراد میترسه نسترنم حالش خوب نیست.

آراد-من اینجا نباشم بهتره شاید واقعا مشکل از منه.

(کتشو برداشت رفت سمت در، ای بابا چه بساطی راه انداختن بین فقط)

-ساسان این چه کاری بود کردی آخه بین چیشد.

-حرف زنن آتریس اعصابم خورده من یه کاری کردم باید اینجوری بهم میگفت پسره ی عوضی توام چیه طرفشو گرفتی اصلا به اون چه ربطی داره.

-خیل خب ساکت تموم شد دیگه.

(کلا اعصابم خورد شد نمیخواستم آزاد ناراحت شه نمیدونم چرا با خودم درگیر بودم رفتم سراغ هیراد که داشت شیر میخورد اینجوری هوا سم پرت میشد یکم تپل خان رو اذیتش کردم که ساسان و سوگل م ساز رفتن زدن)

بابا- ااا کجاناها ر نمیذارم برید

ساسان- نه دیگه عمونسترن خانوم باید استراحت کنن من هستم معذب بریم بهتره با اجازه.

نسترن- نه آقا ساسان من راحتم بخدا بمونید دیگه.

ساسان- ممنونم من مطب کار دارم سوگل میخواد و ایسته خودش میدونه.

بابا- هر جور که راحتید عمو جان مامانتو سلام برسون.

خدا حافظی کردن و رفتن

بابا- آرتا زنگ بزن آراد بیاد خیلی بدباهش حرف زد.

آرتا- به من ربطی نداره پسر ی پرو هر چی دلش میخواد میگه.

بابا- آرتا کاری که گفتم رو بکن درباره برادر زنتم درست حرف بزن.

نسترن- نه آقا جون حق داره آراد حرف بدی زد نباید اینجوری میکرد من حتما دعواش میکنم.

بابا- مرده از این بیشتر غرور شو خرد نکنید آرتا جوابش دوا کافیه اگه زنگ نمیزنید خودم زنگ بزنم.

آرتا- باشه الان زنگ میزنم چشم.

گوشیشو برداشت و شماره آراد رو گرفت:

-الوسلام آراد کجایی پسر چرا قهر کردی باز به اسب شاه گفتن یابو؟؟

سریع بیا اینجاکه نسترن منتظرته ناهار نمیخوریم تانیایی.

خدا حافظ منتظر تیم نکاریمون ها.

آرادم اومد اوه اوه اخماش توهم وحشتناک کلا یه گره کور افتاده بود منم سعی کردم طبیعی رفتار کنم انگار که اتفاقی نیوفتاده هیراد رو بغل کردم رفتم توا تاقش جلو چشم آرادم نباشم بهتره.

هیراد گذاشتم روتختش نشستم کنارش آرادم در زدن اومد توا تاق.

به روی خودم نیاوردم

نشست کنارم اخماش توهم

آرادم- تو که سا سان رو دوست داری چرا اون روز بهم نگفتی چرا نگفتی که دلت کلا نیست به من چرانزدی تودهنم جواب منفی بدی خوش میاد اذیتم کنی چیه فهمیدی دوستت دارم میخوای عذاب بدی دوستت ندارم دروغ گفتم برو با سا سان جونت خوش باش فقط جلوم رعایت کن منکه هستم کمتر کمتر..... هیچی بیخیال راحت باش

من- چرا چرت و پرت میگی من اصلا به سا سان فکر نمیکنم اون فقط مثل

داداشمه همین و بس من عقده ندارم بخوام حرصت بدم

آرادم- یعنی میخوای بگی که دوستم داری یعنی نظرت

- من هیچی بهت نگفتم نه گفتم دوستت دارم نه گفتم نظرم مثبته فقط دارم فکر میکنم.

آرادم- باشه فکر اتو بکن من منتظر میمونم فقط تا آخر همین هفته

-خیلی کمه نمیتونم

آراد-من منتظرم تا آخر هفته اگه نظرت مثبت باشه ودلت بامن باشه یه هفته کافیه.

ذهنمو درگیرترکرد چرانمیتونستم بهش جواب ردبدم چی توچشاش داشت که آرومم میکرد.

یعنی دوستش داشتم عشق یعنی همین؟

نمیدونم منکه تاحالاعاشق نشدم بدونم چجوریه

نسترن اومد تواتاق که هیراد روشیر بده.

-چیشده آتریس چرا توفکری؟

نسترن یه سوال؟عشق چجوریه یعنی چجوری میفهمی که عاشق شدی

توچجوری فهمیدی آرتارودوستش داری فهمیدی که باید بدستش بیاری

هر جور که شده؟؟

-ای شیطون خبریه؟؟

-نه همینطوری پرسیدم جواب بده دیگه لوس نکن

نسترن-وقتی دیدمش قلبم یه جوری شد انگاری تمام وجودمو گر گرفت

صدای قلبمو میشنیدم همش چهرش تو ذهنم بود نمیتونستم بهش فکر نکنم

ذهنم درگیرش شده بود

نگاهش بهم آرامش میداد

-یعنی منم الان عاشق شدم؟منم وقتی میبینمش وجودم آروم میشه دلم گرم

میشه که هست.

نمیخواهم ناراحت بینمش دوست دارم همش بینمش حس میکنم حمایت
هاش واسم شیرینه.

-بله که عاشق شدی تابلوی دیگه حالا این پسر خوشبخت که دلتوبهش باختی
کی هست؟

-فعال نمیتونم بگم نسترن هنوز دودلم ولی میشناسیش.
نسترن-خب بگو قول میدم تابلونکنم بگو دیگه بگو بگو.
-آراد

نسترن-واای اراد ما یعنی میخوایی بشی زنداداش خودم ای جوونم فداتشم
الهی بگو بینم آراد چیزیم گفته یانه؟

-دهنت قرص بمونه ها ازم خواستگاری کردهولد فعلاهیچی نگفتم تا آخر هفته
بهم وقت داده که جوابش بدم.

-الهی فدای داداشم بشم که عاشق شده دم بریده به من نگفت برم گوشاشو
بکنم.

-وای نسترن تورو خدا به روش نیار جان من بیخیال تا خودم جوابش بدم فکرامو
بکنم.

-اوکی عزیزم ولی واقعا واست خیلی خوشحالم تو و آراد خیلی بهم میایید.

-نسترن آرتا چگونه خوبه باهات یانه؟

-دیگه اصلا بهم کارنداره گیر دادن ها و دعواهاشو تموم کرده ولی توجهی بهم
نداره ولی خوشحالم که هیراد رو دوست داره.

-عزیزم من مطمئنم تو آرتا را بطون خوب میشه قدم این بچه همه چیزو درست میکنه.

-امیدوارم عزیزم.

یه هفته که آزادوقت دادبهم هم داشت تموم میشد فردا بایدبهمش جواب میدادم پیام های عاشقانه هر شبش قطع نشده بود تا میخواستم یه شب بهمش فکر نکنم پیام میومد ازش که هنوزم هست که هنوزم منتظره.

دلم میگفت بهمش جواب مثبت بدم عقلت میگفت بقول بابا باید از این پسر دوری کرد.

حاضر شدم تصمیم گرفتم بازم برم پیش مامان میخواستم باهاش مشورت کنم. رسیدم بهشت زهرا خودمو رسوندم به قطعه مامان نشستم کنارش قبرش خیس بود حتما قبل من بابا اینجا بوده.

-سلام مامان خوشگلم خوبی روزت بخیر من دوباره اومدم مامانی خاله خیلی باهام حرف زد فکر کنم تو بهمش گفته بودی که باهام حرف بزنه حالا فکر امو کردم مامانی دودلم فقط بازم میتونی کمکم کنی؟؟

بهم بگو به ندای قلبم گوش کنم یابه عقلت

دا شتم دیوونه می شدم قلبم و عقلت باهم یکی نبود یک ساعتی پیش مامان موندم بعدش تصمیم گرفتم برم با بابا حرف بزنم گوشیمو خاموش کردم که آواز زنگ نزنه و پیام نده.

مستقیم رفتم کارخونه بابا تا اقاش بود.

-سلام باباجون

-سلام دخترم مگه نگفتی امروز نمیایی کارخونه چیشده؟

-کارخصوصی دارم باهاتون.

-جانم دخترم بگو

-باباببخشیدکه مستقیم میرم سراغ اصل قضیه ولی واقعا کلافه م

یه نفر از خواستگاری کرده پسرخوبیه منم بهش بی میل نیستم اما عقلم همش
داره میگه نه داره حرف اونروز شمارواکومیکنه فقط.

-کدوم حرفمودخترم

-اینکه باید از این پسردوری کنم مشکوکه

-منظورت آراده؟؟

-بله

-اونجابر خورد اولم بود ولی الان که بیشتر شناخت دارم روش پسربدی نیست

باباجون میتونی دربارش فکر کنی من باهاش مشکلی ندارم.

-دودلم باباهنوز زود نیست واسه ازدواج؟

-نه دخترم زود نیست دیگه ما شالله خانومی شدی میتونی یه زندگی روتشکیل
بدی.

-یعنی میتونم بهش جواب مثبت بدم؟

-خوشحالم واست دخترم اگه دلت باهاش اره که میتونی جواب بدی منم

حرفی ندارم برو دخترم برو بهش بگو

-ممنونم با باجون من دیگ برم خونه واقعا باحرفاتون حالامیتونم تصمیم درست و بگیرم.

رسیدم دم خونه که اراد ازمایشنش پیاده شد استرس وجودموگرفت.

لرزون وبااسترس ازمایشن پیاده شدم.

-سلام اینجاچیکار میکنید؟

-سلام گوشت خاموشه نگران شدم در ضمن من یه نفرم باچندنفرکه نیومدم میگی چیکار میکنید.

-باطری گوشیم تموم شده بود

-باشه باورکردم منتظر جوابتم نمیخوای حرفی بزنی؟

-بفرماییدداخل میگم

(ازاون جلوتررفتم توای خیلی کارم زشت بود ولی خب چیکارکنم استرس دارم دیگه.

سریع رفتم توآ شپزخونه یه لیوان آب خوردم وبرگشتم تو سالن روی مبل های پذیرایی نشسته بود)

-خب بگو منتظرم

-من فکراموکردم با باباهم حرف زد

-خب جوابت؟

-من حرفی ندارم

-یعنی چی الان یعنی درخواستمو قبول کردی؟

-ب بله

-ای جان وبله عزیزم میدونستم توام دوستم داری

(ووی چه غلطی کردم گفتم بیاد تو خونه الان کار دستم نده ذوق زده شده)

-چرا سرتواند اختی پایین خانومم؟ خجالت میکشی از من؟

-میشه اینجوری حرف نزنی

-چجوری حرف بزنی شما بگو منم میگم چشم.

وای آتریس میخور مت ها اینجوری قیافه تو مظلوم نکن کنترل از دست در میره.

-میشه دیگه برید ببخشیدا ولی

وای ترسیدی الان بخور مت هههه موش موشک من نترس الان میرم اما
فرداشب با خانواده خدمت میرسیم.

(سرم همچنان پایین بود داشتم خفه میشدم دیگه بدنم داغ شده بود حسابی
یکدفعه کفشاشو جلویام دیدم یا خدا چرا او مد نزدیک سرمو بلند کردم که.....

****آراد****

تاسرشو بلند کرد سریع لپ سرخشو *ب*و*س* کردم و ازخونه زدم بیرون
و ووی مثل لبوشده بود خخخ نمیدونه چه چیزایی در انتظارشه موش موشک.

****آتریس****

با این کارش کلادیگه غش کردم تابه خودم اومدم که سرش دادبزنی دیگه نبود
بی حیای پرو.

دستم رو گونه ای که *ب*و*س*یده بود خشک شده بود این چه کاری بود آخه
حالا خوبه بخاطر این کار زشتش بهش جواب رد بدم.

شب که بابا با تو خونه بودیم تلفن زنگ خورد
من بر میدارم بابایی
-الوسلام بفرمایید
-سلام دخترگلم خوبی من مامان نسترنم بابات خونه س؟
-خوبم ممنون شما خوبید بله هستن گوشی چند لحظه.
گوشی رو دادم به بابا و خودم نشستم کنارش قرار و واسه فردا اوکی کردن.
دوباره استرس گرفتم
فردا شبم رسید دل تودلم نبود صدد ست لباس پوشیدم و عوض کردم داشتم
دیوونه میشدم
آخرم یه کت و دامن فسفری با تاپ سفید پوشیدم یه جفت کفش پاشنه
بلند سفیدم پوشیدم میخواستم خیلی خاص به چشم پیام یه شال نازک سفیدم
انداختم رو سرم.
بایه آرایش خیلی ملیح و ناز هنوزم داشتم دل دل میکردم رو لباسام رفتم سرکمد
که باز عوضشون کنم آیفن زنگ خورد.
هییی او مدن بدو بدو از اتاق او مدم بیرون رفتم کنار بابا هیراد از بغلش گرفتم
سرمو باهاش گرم کنم که استرسم تابلو نباشه.
وارد سالن شدن آراد و مامانش تنها بودن
چهره آراد پشت دست گل بزرگش مخفی شده بود.
یه دسته گل بزرگ رز سفید و سرخ خیلی ناز بود.
دسته گل جلوم گذاشت و شیطون نگام کرد.

-سلام پرنسس چه زیباشدی؟

-سلام خوش اومدیدچه گل قشنگی

-فقط گل قشنگه خودم قشنگ نیستم؟

-خوشتیپ و جذابی مثل همیشه

-نشستیم رومبلهای پذیرایی مهمان منم کنارآرتانشستم.

(آرتااروم کنارگوشم گفت:

-قحطی ادم بود عاشق این شدی تو

-هیس زشته میشنون

-بشنون مهم نیست اصلا مگه مهمه

-خواهش میکنم آرتا سعی کن آزاد رو قبول کنی داره میشه شوهرخواهرت ومن

قبولش کردم.

مامان اراد-خب آقای اریان پور دفعه پیش شما اومدید خونه ما خواستگاری

نسترن ایندفعه ما اومدیم خواستگاری دخترگلتون.

بابا-خیلی خوش اومدیدواقعا

مامان-موافقتامابزرگ ترها حرف از مهریه وتاریخ عقد میزنیم این دوتا جوونم

برن یه گوشه حرفاشونو بزنن.

بابا-بله حتما چرا که نه آتریس جان بابا آزاد رو راهنمایی کن بریدتو حیاط

توالا حقیق هم هوا خوبه هم دنج.

هیراد ادم بغل ارتا رفتیم سمت حیاط

اراد-خب تاول میگی یا من بگم؟

-شما بفرمایید

-بازگفتی شما دختر خوب من دارم شوهرت میشم هنوز بهم میگی شما.

-بیخشید خب سخته

-باشه حالا بگو ببینم از شوهرت چه توقع هایی داری مادمازل

-توقع خواستی ندارم فقط اینکه واقعا دو ستم داشته باشه همیشه کنارم باشه

بذاره برم کارخونه

-چه دختر کم توقعی هستی واقعا هم دوستت دارم هم کنارتم کارخونه م برو

دیگه چی؟؟

-هیچ وقت مثل آرتان شو

-چشم حالا منم بگم؟ دوست دارم اذر میام توخونه خانومم بیاد به استقبال

بپره بغلم خودش و واسم لوس کنه تا خستگی کل روز از تنم بره بدون آقاش

مسافرت نره چون تحمل دوریشو ندارم.

آخرین سوال آرتیس واقعا دوستم داری؟ واقعا انتخابت من بودم؟

-خب آره دروغ که نمیخوام بگم باز ندگیم که نمیخوام بازی کنم

یکم دیگه حرف زدیم بلند شدیم رفتیم داخل

مامان اراد-خب چشید شیرینی رو بخوریم.

(سرمواندا ختم پایین طبق معمول سرخ شدم که دست یکی پشتم قرار گرفت

خاک بر سرم اراد چشم سفیدی حیا بود خودمو کنار ترکشیدم که همه خندیدن)

بابا-چرا فرار میکنی دخترم بنده خدا دستشو گذاشت پشت سرت که غش نکنی

از خجالت.

-بخشید من برم اتاقم

(صدا خنده هابلند شد منم بدو بدو رفتم تو اتاقم صورتمو برگرفته بود وای خدا جونم چه خجالتی شدم یهو اصلا فکرشو نمی کردم اینجوری باشم)

نسترن بعد چند لحظه او مدپشت در اتاق

-آتریس درو باز کن دختر الان همه فکر میکنند زورت کردیم عروس شیم نمیخواهی بیایی بیرون به خواهر شوهرت شیرینی بدی.

درو باز کرد رفت بیرون واقعا زشت بود دیگه کارم بچگانه بود حساسی کنار نسترن نشستم رومبل.

مامان آزاد-عروس خجالتی شیرینی نمیدی بخوریم؟

-بله حتما بخشید واقعا

دیس شیرینی رو اول گرفتم جلو مامان آزاد بدش جلو بابا رسیدم جلو خود آزاد پرو پرو خندید و چشمک زد شیرینی رو برداشت ارتا و نسترنم برداشتن دوباره نشستم که باز مامانش گفت:

-خب آقای آریان پور به نظر شما کی بهترین وقت واسه عقد و مجلس بچه ها کی هست؟

بابا-والا توهفته دیگه تولد خود آتریس هست چطوره قرار عقد بذاریم واسه همون روز.

آزاد-چه خوب حتما منکه موافقم

آرتا-شما نباید موافق باشی عروس خانوم باید موافق باشه.

بابا-مجلستونم دوماه دیگه خوبه یابذاریم جلوتر؟
آراد-منکه واسم فرقی نداره ولی تاخیرید و سایل وتالار.....زمان لازمه فکرکنم
همین دوماه خوب باشه.
ما مان آراد- خب پس مبارکه فرداآراد میاد دنبال آتریس جان برن از مایش
هاشونو انجام بدن کارای قبل عقد رو درست کنن.

بعداززدن حرفاوقرارها آرادومامانش خواستن برم که باباشام نگهشون داشت.
بعدشام بودکه رفتن منم رفتم اتاقم بخوابم
گوشیموبرداشتم پیام داشتم ازساسان.
*سلام آجی آتریس خیلی ازت دلخورم داری ازدواج میکنی وبهم نگفتی
واقعاتاین حدغریبه م*

واسش نوشتم:

سلام داداشی همه چیزیهویی شد باورکن دیروززنگ زدن امروز اومدن

دیگه هرچی منتظرشدم جواب نداد گوشیمو انداختم کنارتخت و خوابیدم.

ساسان

اعصابم بهم ریخته بودازدست خودم که چندوقته آتریس ول کردم داره تصمیم
اشتباه میگیره خداکنه آرادمرد زندگی باشه خوشبختش کنه.

جواب پیامشوندادم نميخواستم بازیه چیز بهش بگم ناراحت شه.

آتریس

صبح با صدای بابا بیدار شدم

- آتریس جان پاشو بابا آراد تا نیم ساعت دیگه میرسه بیدار شو دختر گلم

- باشه بابایی الان بیدار میشم

سریع حاضر شدم سر سری یه آرایش کردم از اتاق رفتم بیرون که گوشیم زنگ خورد آراد بود.

- سلام موش موشک حاضری؟ من دم در منتظرتم.

- سلام صبح بخیر الان میام حاضرم

از بابا خدا حافظی کردم و از خونه رفتم بیرون.

آراد از ماشین پیاده شده بود و تکیه داده بود و منتظر من بود

- صبح بخیر خانوم خانوما

- صبح توام بخیر

وارد از ماشینگاه که شدیم من نشستم آراد رفت نوبت گرفت همه نگامون

میکردن بسکه آراد هیکی بود من ریزه بودم.

آزمایش انجام دادیم او مدیم بیرون

آراد- بریم حلقه بخریم؟

- بریم جواب آزمایش کی میدن؟

- تا ظهر آماده س بریم برگردیم حاضر میشه.

با آراد رفتیم بازاری که طلا فروشی و پاساژ طلا داشت.

آراد بنظرت اون حلقه چطوره؟

-کدوم سومی رومیگی

-آره همون قشنگه؟

-ازاون قشنگ ترهاشم پیدامیکنیم عجله نکن میخوام یه حلقه تک واست بگیرم.

تاظهر چرخیدیم تو بازار

-وای آرادخسته شدم یکی انتخاب کن ازدخترابدتری که

-چشم عزیزم چندلحظه صبرکن عجول

-پاهام دردگرفت بخدا

-وای غرغروک این مغازه آخره دیگه

-آراداون قشنگه همونکه وسطش دوتا قلب دورش نگین خیلی نازه ها

-خب برو دستتو کن بینم وروجک

-وای من همینومیخوام خیلی نازه

-باشه خانومی

آقااگه میشه جفتشم بیارید

-وای چقدبه دستات میاد آراد همینو برداریم

-چشم خانومی

حساب کردیم اومدیم بیرون ساعت ۱۲ بود

جواب آزمایش هامونو گرفتیم ومشکلی نبود.

آراد-بریم ناهاربخوریم بعدبریم خونه

-باشه بریم

-آتریس چه حس داری؟

-درباره چی؟؟

-درباره اینکه قراره ازدواج کنیم قراره همسرت بشم چه حسی داری میخوام بدونم؟

-خب واقعیتش روز اول که دیدمت برخوردت تو بیمارستان اصلا ازت خوشم نیومد یعنی چطور بگم از توجهات به نسترن خیلی خوشم اومد اما از برخوردت نه دفعه بعد که بابا با دم بیمارستان دیدمت باخودم گفتم بیچاره کسی که بخواد زن این شه یه کوه سرد و یخی اما کم کم حسم بهت عوض شد نکه فکر کنی عاشقت شدم نه منظورم اینکه نظرم عوض شد حمایت هات حرفات همدردی هات وقتی آرتا بیمارستان بود.

کم کم حس کردم کنارت آرامش دارم نمیدونم چه حسی بود اما همش دلم میخواست به چشت پیام نگرانم شی آزاد من بعد مرگ مامان خیلی تنهام بابا تا چند وقت پیش کلا مارو ول کرده بود همش سفر بود افسرده بود آرتا همش مهمونی بود هر شب بایکی توخونه بود اصلا واسه هیچکس مهم نبود من واقعا چند سال سختی رو گذروندم اما الان که کنارتم واقعا خوشحالم.

-واقعا حرفات شوکم کرده آتریس فکرشو نمیکردم حس است اینجوری باشه.

-فکر میکردی چجوری باشه

-نمیدونم ولی توقع این همه احساس رو نداشتم.

-حقیقت بوده همش

-میدونم نیازی نیست بگی چشات لومیده همه چیزو.

-اگه دیگه کاری نداریم بریم میخوام یه سر برم کارخونه بعدازظهر.

-باشه برو توماشین حساب کنم میام اینم سوئیچ.

نشستم توماشین تاآراداومد منورسوند دم خونه

-نمیایی داخل؟

-نه ممنونم سلام برسون بابارو

-باشه قربانت خداحافظ

یه هفته م به سرعت گذشت قرارنبود مجلس خاصی بگیریم عقد میکردیم شام

میرفتیم بیرون بافامیلای درجه یک.

امروز بعدازظهر قرارمحضربود استرس داشتم حسابی سوگل ونسترن ازصبح

پیشم بودن.

سوگل-چته تو آتریس بعدازعمری یکی پیدا شده بگیرت این کارات چیه دیگه

ازدست بدی دیگه تاچندسال خبری نیست ها.

من-ببندد هنتو واسه من همین پیدا شد خودت چی آخه که همینم نیومده

واست.

نسترن-باز شما دو تا شروع کردید ظهر شد بخدا بجاکل کل کم کم حاضرشید

آتریس برو حمام بیا دیر شد

من-چشم عزیزم حرصی نشورفتم

یه دوش اساسی گرفتم اوادم بیرون موهامو خشک کردم لباس پوشیدم.

خب حالا نظر بدید من واسه شب چی بپوشم بهتره؟؟

سوگل-زیرشلواری باباتو بپوش بایکی از رکابی های آرتا خیلیم خوشگله.

من-کم چرت بگودیوونه جدی چی بیوشم مانتوسفید بیوشم خوبه؟

نسترن-آره خوبه بایه شال آبی شلوار لی آبی کیف کفش سفید.

من-خیلی لوس همیشه بنظرت؟

نسترن-خب عروسی دیگه باید رنگ سفید بیوشی دراصل شال وشلوارتم باید

سفید باشه حالا من تخفیف دادم میگم آبی.

من-اوو اونجوری که باروح منو اشتباه میگیرن.

نسترن-خب واسه همین میگم ابی بیوش که روح نشی ولی مانتو کیف

وکفشت سفیدباشه نازمیشی ها عروس خانوم.

من-خب بذار بیوشم بینم چی میشم شاید اصلا بهم نیاد

سوگل-منکه گفتم زیرشلواری وورکابی بیوش بحرف نمیکنی که.

من-هرچی دلت میخواد بگونوبت منم میشه تلافی کنم سرت

تیپی که نسترن گفت روپوشیدم بدنشد ولی همچین به دلم نبودزیاد

-نمیشه غیرابی بایه رنگ دیگه ستش کنم؟

نسترن-مثلا باچی

من-مثلا نمیدونم تو بگو باچی

نسترن-من نظرمو گفتم اینقدم دل دل نکن قشنگ میشه

من-شال وشلوار سرمه ای بهتر نیست عایا؟

-پاشو با سرمه ای بیوش تا نظربدم

سوگل-اما من هنوز میگم زیرشلواری...

-سوگل ساکت نشی کتک میخوری ایندفعه لوس مسخره.

باسرمه ای بهتر شد ها

-خوباسرمه ای بیوش من برم زنگ بزنم آزاد

-چیکارش داری؟

-باداداشم کارخصوصی دارم فضولی مگه هیرادرو بگیرش الان میام.

(ناهارخوردیم نسترن ظرف هارو شست من و سوگلم داشتیم حاضر میشدیم

موهامو دم اسبی بستم تیکه جلوشم بااتوروپیشونیم مرتب کردمش یه آرایش

نازوملیح م زدم روصورتم یکم غلیظ ترشه اشکال نداره عروسم دیگه

خط چشم کشیدم رژمم پررنگ ترکردم

بابا-دختراساعت ۵شد حاضریدزنگ بزنم آرتایبادبریم؟

-آره باباهمه حاضریم فقط مونده لباسای هیرادکه تاآرتایباد اونم حاضره.

نسترن-آخه من این جوجه یکماهه کمتر و چی تنش کنم که خوشگل باشه

هرچی لباس داره واسه چندماهگیشه اخه چرااینقدزود تصمیم به ازدواج

گرفتید

-ببخشید میخوایی که زنگ بزنیم کنسلش کنیم بگیم تاهیرادبزرگ شه مجلس

کنسله پا شو ببینم همین سرهمی سرمه ایش یکم بزرگشه خوبه همین تنش

من بامنم ست میشه سرمه ای لباسش.

-تنش کن من رژمو دوباره بزنم

-باشه زودباش

(هیرادم حاضرکردم گذاشتم توکهری

کیفمم برداشتم باسوگل رفتیم توحیاط آرتاوساسانم اومدن)

ساسان-سلام جفله خوویی

-سلام خوبم توخوویی

-بیابغلم بینم که فکرکنم اقاتون دیگه نداره

-نخیره اون ربطی نداره توداداشیمی

-قربونت دعاکن این سوگل ترشیده م بختش واشه

بابا-سوارشیدبریم که منتظرن بچه ها دیر شد

منو سوگل نسترن سوار ماشین آرتاشدیم باباهم رفت باساسان

نسترن جلونشست منوسوگلم عقب

آرتا-بده به من این جیگر باباشو بینمش دلم واسش تنگ شده

سلام عشق باباخوویی

(سرسوازروی هیرادبلندکردوبه نسترنم نگاه کردوگفت:

-چه خوشگل کردی امروز

-چشات خوشگل میینه آقا

سوگل-دخترمجدراینجاننشسته جمع کنید خودتونو دیرشد بریم.

تارسیدن به محضر این سوگل مسخره بازی درآورد ماخندیدیم.

دم محضرهمه اومده بودن عمو عمه خاله دایی شلوغ بود حسابی یه ۳۰ نفری

میشدن باهمه احوال پرسى کردم وجواب تبریک هاشونو دادم.

تارسیدم جلوی آرادنفسم و ایستاد یه شلوار سفید پوشیده بود با پیراهن تنگ سورمه ای یه کت تک سفیدم روش پوشیده بود داشتم غش میکردم دیگه هم بامن ست بود هم جیگرشده بود حسابی.

-سلام خانوم خانوما

-سلام آقاخوشتیپه شما چرا لباسات رنگ منه حسود

-دوست داشتم باهات ست باشم زنگ زدم از نسترن پرسیدم رنگ لباس هاتو خفه ش میکنم نسترن

(همگی وارد محضر شدیم بعد کلی مهر و امضا بگیر ببند دفتر د ستک که هی

باز کردن هی امضا کردیم نشستیم رو صندلی عقد

تمام مدتی که داشت صیغه عقد رو میخوند چشم مو بسته بودم و تودلم با خدا حرف میزدم)

-عروس خانوم برای بار آخر میپرسم بنده وکیل شما رو به عقد دائم آقای آراد احمدی در بیاورم؟

(کی سه بار شد من اصلا نفهمیدم)

-با اجازه پدرم مادرم که در بین مانیت و همه بزرگ ترای این جمع بله.

عاقده-مبارک باشه

همه ریختن سرم بازار ماچ و موج و *ب* و *و* و *س* راه افتاد دورم که خلوت شد آرتا اومد سمتم بغلم کرد

آرتا- عزیز داداش تبریک میگم خیلی زود بزرگ شدی منو ببخش که توی بزرگ شدن و خانوم شدن تنهات گذاشتم.

ساسان فقط بهم دست داد و گفت:

- خوشبخت بشی آجی گلم باسوگل واسم فرقی نداره بخدا.
- بابا-او مدجلو دست منو گرفت و گذاشت وسط دستای گرم و بزرگ وقوی آزاد اونم سفت گرفت دستمو.
- بابا-جون توجون دخترم بزرگ ترین سرمایه زندگیمو سپردم دستت یادگار محبوبه م نذاری تودلش آب تکون بخوره.
- آزاد-حتما آقای آریان پور مثل چشم مواظبشم نگران نباشید.
- بابا-دفعه آخرت باشه بهم میگی آقای آریان پور اینقد خشک دوست ندارم.
- آزاد-چشم پدرجون ببخشید
- بابا-خوشبخت شی دخترم مثل مادرت غم خوار سنگ صبور همسرت باش هیچ وقت تنهات نذار حتی توسخت ترین لحظات.
- (همگی از محضر او مدیم بیرون رفتیم سمت ماشین ها که بریم بام اول یکم دور هم باشیم بعدم شام بریم رستوران.
- من تو ماشین آزاد نشستم همه حرکت کردیم.
- آزاد دستمو گرفت تو دستشو حرکت کرد)
- اعتراف میکنم امروز بهترین روز زندگیمه آتریس.
- منم همینطور واقعا واسه منم بهترین روزه.
- قول میدم همیشه کنارت بمونم عزیزم
- میبینی چقد پسر خوبیم داداشت خواهرمو بدبخت کرده امانم به توقول خوشبختی میدم تو عمرت پسر به خوبی من دیده بودی؟

(حرفش یه جوری بود یعنی چی منظورش چی بود خدا بخند مصنوعی زدم وگفتم:

-خب همه آدم‌ها که نباید بدباشن بعدم آرتا ونسترن دارن باهم خوب میشن نگران نباش عزیزم اینو بدون حس من وتو دوطرفه س ولی اونانه.

-بیخیال حرفشون زن اعصاب جفتمون بهم میریزه ببخشید من نباید شروع میکردم.

رسیدیم بام همه پيله آراد شدن که باید شیرینی بده هرچیم آرادگفت شام شب پس چیه گفتن شام که شیرین نیست بیچاره مجبور شد بره واسه شون بستنی بگیره.

ترلان دختر عمه م- آتریس عزیزم بهت تبریک میگم چه شانس آوردی بااین ازدواجت خوب کسی روتورکردی؟

-اتفاقا اون منو تورکرده تو خواب شبشم نمیدید همچین زنی رو

-اوه یکم بیشتر واسه خودت نوشابه بازکن.

(دختره مسخره کلا دخترای فامیل ماجز یکی دوتا شون بقیه شون فیس دماغ

عملی لوس حسود بودن تاموقعی که آرتا مجرد بود خودشونو واسه اون میکشتن

حالا مirdادن به شوشوی خوشتیپ من حسودا پرو)

سوگل- بیخیال حرص نخور یه زرداره میتو که اینقد شما دوتا بهم میایید.

-نه بابا حرص نخوردم که.

آراد بابه پلاستیک بستنی دوتا جعبه شیرینی اومد پسر همه حمله کردن به سرش

اینقد خندیدیم بهشون

تاشب بام موندیم پسر دایی مهبد واسمون گیتارزد و خوند خیلی خوش گذشت
بعدم همه سوار ماشین هاشدیم رفتیم سمت رستوران واسه شام.
دوسه تامیز ۱۵ نفره رو اشغال کردیم

دم رستوران همه خدا حافظی کردن رفتن باباهم با آرتارفت من موندم و آزاد.
-بریم یکم بگردیم یابیرمت خونه؟
-نمیدونم واسم فرقی نداره
-یعنی واست فرقی نداره کنار من باشی یابری خونه؟؟
-خب چرا خیلی فرق داره ولی خب بستگی به خودت داره اگه خسته نیستی
بریم بگردیم

-باشه پس بشین توماشین که بریم دور دور.
(یکساعتی با آزاد تو خیابونا چرخیدیم ایمیوه خوردیم بعدش رفت سمت خونه)
-ممنونم خوش گذشت

-به آقاتون یه *ب*و*س* میدی بعدش بری دلم داره ضعف میره واست.
(سرمواندا ختم پایین و گوجه شدم و وی خدا چقد صریح گفت حرفشو)
-گوجه نشو یه *ب*و*س* خواستم ها
(دستشو آورد زیر چونه م سرمو آورد بالا خیلی آروم سرشو به صورت من نزدیک کرد
خیلی نرم گوشه لبم رو *ب*و*س* مید تمام وجودم خالی شد گر گرفتم بدنم
داغ شد سریع درو باز کردم خدا حافظی کردم و رفتم تو خونه)

وای چرا اینجوری شدم من خب شوهرم بودهایه *ب* و *س* کرد چقد من بی
جنبه م اه خود مو فحش میدادم و وارد خونه شدم یه دوش گرفتم و یه تاپ
و شلوارک پوشیدم و روتخت دراز کشیدم

گوشیم لرزید آراد بود پیام فرستاده بود

چقد *ب* و *س* شیرینی بود گوجه فرنگی من خوب بخوابی شب بخیر
جوابش نوشتم

شب توام بخیر آقاییم

گوشی رو گذاشتم رو پاتختی و خوابیدم خیلی خسته بودم روز پراسترس
و پرکاری بود.

نور آفتاب وسط اتاق پهن شده بود ولی زورم میومد بیدارشم
یهو پرده اتاقم کشیده شد کنار آفتاب غلیظ تر شد.

- ابابالطفا پرده رو بکش کور شدم خوابم میاد هنوز.

- پاشوتایه لقمه ت نکردم موش موشک

(هیی اینکه آراد سریع نشستم روتخت یه نگاه به لباسم انداختم آخه زل زده
بود به لباسم.

خاک عالم تاپم اویزون شده بود لباس زیرم زده بود بیرون سریع درستش کردم
و پتور و کشیدم دورم)

- برو بیرون بی تربیت بی حیا نمیگی شاید *ل* *خ* *ت* باشم تو اتاق.

- خب *ل* *خ* *ت* باشی اشکالی داره مگه؟

بالتو پرت کردم تو صورتش وجیغ زدم

- برو بیرون تا نزدمت بی تربیت

قهقهه خندش بلندشد

-چشم ملوسک رفتم نزن منو

حرصم گرفته بودازدستش بلندشدم لباس هامو بایه تی شرت شلوارعوض کردم
دست وصورتمو شستم موهامم شونه زدم اومدم بیرون.

آراد رومبل هانشسته بود رفتم سمتش

-سلام خوبی سرصبح اینجایکامیکنی

-سلام خانوم بداخلاق من اولاً که صبح نیست ساعت ۱۱ظهره دومادلم واست
تنگ شده بود سوما دوماه بیشتر وقت نداریم باید دنبال تالار.

-چه خبره ازالان؟

-عزیزم خب تالارهارورزو میکنن دیرمیشه حالا توپوش بریم سه چهارجا
بهم آدرس دادن ببینیم.

-باشه چشم نیم ساعت بایدصبرکنی تاحاضرشم.

-شما بگو یکسال گردن ما از موباریک ترمیگیم چشم پرنسس.

-اینقدزبون نریزشیطونک

(رفتم تواتاقم یه آرایش شیک زدم یه سایه کم حال مشکی رژ گونه کم رنگ رژ
لب کم رنگ صورتی.

شلوارلوله مشکی مانتوآبی سفیدباشال آبی)

-من حاضرم بریم

-آفرین دختر خوب بیست دقیقه بیست دقیقه بیشترطول نکشید.

-بله ما اینیم دیگه دست کم گرفتی مون

-ظهر شد بریم

سوار ماشین آراد شدیم رفتیم سمت تالارهای که آدرسشو داشت.

(چندتا تالار با آراد رفتیم دیدیم اصلا خوشم نیومد این آخریه بود و رودیش یه

استخر بود و سطحش اب نما روی سطح ابم پر بود از گل پرپر شده رز قرمز خیلی

ناز بود اطرافش چندتا آلاچیق

جلوترش فضا و دیواراش سفید طلایی بود کنار دیوار سمت راستش یه

ابنما و حوض کوچیک انتهای مجموعه م یه تراس طرح شکسته که زیرش سفره

عقد بود یه رودنمایی کوچیکم جلوش بود میز و صندلی هاشم طلایی بود خیلی

خیلی ناز و شیک بود به آراد نگاه کردم مشخص بود که خوشش اومده)

-نظرت آتر یسا چگونه؟؟

-عالیه خیلی شیک و نازه همون چیزی که میخواستمه

-بنظر منم خوبه گشتن بیشتر فقط گیجمون میکنه بریم همینو رزو کنیم؟

-آره موافقم دل دل نکنیم بهتره

قرارداد تالارو بستیم ساعت ۳:۳۰ ظهر بود.

رفتیم رستوران ناهار خوردیم بعدم رفتیم خونه ما

-بیاتو آراد

-نه مرسی

-تعارف نکن بیاخته ای یکم استراحت کن میری

-چشم

باهم دیگه رفتیم توخونه

-بابا بابا کسی خونه نیست

-نه انگار نیستن

رفتم تواتاقم لباً سموباتی شرت شلوار عوض کردم یه شلوار راحتی نو ازاتاق

آرتا دادم به آراد که عوض کنه

ازخستگی افتادم روتخت که دراتاقم باز شد

-مهمون دعوت میکنی بعدش تنهامیخوابی اینه رسمش

-خب الان واست پتومیندازم باتشک

-نمیخوام میخوام روتخت کنار خانومم بخوابم

(بعدم خود شوانداخت روتخت خودمو کشیدم کنار او مدم پشتمو بکنم بهش

که یه مونو کشید تو بغلش)

-بیایینجا ببینم واسه من روشو اونوری میکنه جنابعالی تا آخر عمرت جات

اینجاس موقع خواب

(سرمو تیکه داد وسط سینه ش چقدم سفت بود هاهمش عضله بود ولی عجب

آرامشی داشت آرومم میکرد

پلکام ناخود آگاه سنگین شد بوی عطرتلخش زیر دماغم و گرمای بدنش مستم

کرد خجالتم گذاشتم کنار خودم و قشنگ تو بغلش جادادم خوابیدم)

بانوازش دست رومو هام چشامو باز کردم آراد بود

-بیدار شدی خیلی بهت خوش گذشت انگار

-بعله که خوش گذشته وسط بازوهای یه آدم ورزشکار خوابیدن لذت داره دیگه.

-خب حالا پروم نکن بیوش بریم بیرون

-وای نه امروز دیگه نمیتونم

-تنبل خانوم میخوام کارهایی که مربوط به مننه زودتر تموم شه که بتونی جاهاز تو بخری وقت کم نیاری منم باید دکور خونه روبزنم کارداریم دوماه زمان کمیه ها

-اذیت نکن دیگه الان کجابریم خب

-بریم آتلیه ببینیم سرویس طلا بخریم خرید سرعت انجام بدیم.

-اووه چه همه کاره‌مش امروز

-باماشین میریم پیاده که نمیخواهی بری

-باشه حاضرشم بریم تسلیم

(اول رفتیم بازار واسه خرید)

-سلام خسته نباشید یه ست کامل لوازم آرایشی ازمارک های برندتون

-بله بفرمایید اینم لیست هرچی شو میخواید علامت بزنید

-همشو بذارید خانومم همشو لازم داره

_||| آرادهمشو میخوام چیکار آخه

-تو کاریت نباشه فضول چه فقط انتخاب کن

(کلی لوازم آرایش لاک ادکلن خریدیم غذا شتیم تو ماشین دوباره رفتیم تو بازار

ایندفعه لباس آراد چندتا تی شرت شلوار واسه خودش خرید منم دوسه تا مانتو

پسند کردم چندجفت کفش وکیف دیگه واقعا خسته بودم)

-وای من خسته م آراد

-الان میریم یه آبمیوه میخوریم خستگیت رفع بشه

بعداز خوردن ابمیوه هنوزم خسته بودم

-آرادبریم خونه من خستم باورکن

-دیگه بازارگردی تعطیل بریم آتلیه ببینیم اوناروکه دیگه نمیخواهی راه بری

-ازدست توکشتی منوباشه بریم

دوسه تایی آتلیه دیدیم تابالآخره یکیشو پسندکردیم دوتامون وقرارداد بستیم باهاش.

ساعت ۹شب بود رفتیم رستوران شام خوردیم من گذاشت دم خونه.

-ممنونم شب بخیرآراد

-باورکن بایه غریبه گرمترخداحافظی میکنن شوهرتم هابیرلپمو*ب*و*س*کن دلبری کن بعدبرو تاخستگیم برطرف شه.

-خودتم میدونی خجالت میکشم حالا هی اذیتم کن

-بایدعادت کنی من چشامو میندم تاسه میشمارم *ب*و*س*م کن سریع برو

خوبه؟؟

1

2

2/5

(هنوز نگفته بود ۳سرمو بهش نزدیک کردم مثل این بچه پسرهای تخس

چشاشو بسته بودومشمرده لبامو گذاشتم رولپش یه *ب*و*س*ه عمیق زدم که

د ستاش سریع پشت گردنم قفل شد ولباش گذاشت رولبام نفسم رفت کلا

چندثانیه ثابت نگه داشت یهولبامو کشید تودهنش و*ب*و*س*ید وای نفسم درنمیومد سعی داشتم خودمو بکشم عقب ولی مگه میشد منم همراهیش کردم تابالاخره بعدچندلحظه خسته شد وکشید عقب چندثانفص عمیق کشید و سرشو به پشتی صندلی تکیه دادوچشاشو بست به چیزی آروم زیر لب گفت که متوجه نشدم کیفمو برداشتم زدم به بازوش)

-آرادشب بخیر

(درو بازکردم وچندلحظه پشت در ایستادم احساس میکردم لبام داغ شدن دستمو کشیدم روی لبام شالمو مرتب کردم رفتم سمت خونه)

یکماه تا مجلس مونده بود همش تواین مدت بازار بودیم وخریداتفاق خاصی نبود فقط برو بازار خسته برگردیه روز باآراد میرفتم دنبال کارای مشترکمون یه روزم بانسترن وسوگل ومامانش به جهیزیه خریدن سخت درحال خریدبودم آراد داشت خونه رو آماده میکرد من دستور میدادم مدل میدادم اون اطلاعات میکرد.

-نسترن بنظرت سرویس پلاستیکمو چه رنگی بردارم قشنگ تره؟؟

-بنظرمن لیمویی خیلی نازمیشه

-یعنی زرشکی برندارم

-لیمویی جدیدتره

-اوکی پس لیمویی

-هیرادبگیر شالم افتاد دیگه

-بده قربونش بشم من نفس عمه رو
امروز بانسترن اومده بودم سرویس پلاستیک بگیریم.
-نسترن وقت هست هنوز سرویس چینی مم بردارم
-آره هنوز ۷ تا ۱۰ وقت هست بگواین سرویس پلاستیکتو بچینه ما بریم بالا
سرویس چینی انتخاب کنیم.
(کلی تو بازار راه رفتیم کار هر روز مون بود خدا روشکر نسترن وسوگل باهام
میومدن تنهان بودم تو خرید کردن)
-بریم خونه مانسترن آرتا میاد دنبالت
- نه قربونت هیرادل با سشو کثیف کرده باید عوضش کنم ببرمون خونه
تویا اونجا.
-من باید برم یه سرخونه ببینم آزاد کارا روبه کجار سوند
-پس چی منو دعوت میکنی خونه برو به کارات برس دیگه
-حالا یه تعارف شاهعبدل عظیمی زدم جدی نگیر
-از دست تو با این زبونت
نسترن رسوندم خونه رفتم سمت خونه خودمو آزاد چقد خوشحال بودم واسه
خونه ذوق داشتم.
کلید انداختم رفتم داخل خونه آزادیه برج ۲۰ طبقه بود که واحد ما طبقه ۱۵ بود
با آسانسور رفتم بالادر خونه باز بود صدای آرامم میومد

-این مبلارو خانومم گفتن حتما این سمت بچینید چرا زیر پنجره اونطرفی گذاشتید؟

-سلام آراد روز بخیر خسته نباشی

-سلام عزیزم روز توام بخیر شما هم خسته نباشید

-چیشده چراناراحتی

-اعصابم بهم ریخته ازدست ایناصلا به نظرم اهمیت نمیدن هی میگن ما خودمون مهندس طراح دکوراسیونیم بهتر بلدیم چیکار کنیم.

-ای بابا ولشون کن بذارطراحی شو تموم شه بعدش که به دلمون نبود مجبور شون کردیم ازاول بزنن اون وقت دیگه نمیگن ما مهندسیم.

-حالا هم بیابریم باهم ناهار بخوریم اینقد حرص نخورتاشب مجلس لاغر میشی من شوهر لاغر دوست ندارم.

-نترس اونقد عضله دارم اونقد رواین بدن کار کردم که تایکماه دیگه لاغر نشم

-بله اونکه صددرصد آقامون کارش درسته بریم ناهار دیر شد

-چشم این سوئیچ ماشینم تو برو من دستامو بشورم کتمو بردارم میام.

-ماشینت تو پارکینگه نمیخواه دیرش داری باماشین من میریم دم دره.

-باشه پس تو برو منم الان میام

(سوار ماشین شدم منتظر تا آراییداد بعد پنج دقیقه اومد)

-بزن بریم خانوم راننده ببینم کجا میبری مون

-پس کمر بندتو ببند که رفتیم

-کمر بندش لوازم که بسته س

-بانمک منظورم کمر بند ماشین بود.

-چشم خانومم شما جون بخواه کیه که بده

-نده هستن که جونشونو بدن

-بله بله ضعیفه چی گفتی؟ نشنوفم دیگه والا من میدونم تو کمر بند.

-وای چقد ترسیدم چشم اصغر آقا فقط قبلش سیبل بذار که بهت بیاد این اداها.

- سیبلم میذارم ازا اینجا که فرمیخوره کنارش کفش و کلاه قیصری م میپوشم دیگه

چی خانوم؟؟

-وای آراحتی تصور شم توان لباس خنده داره اگه اون شکلی بودی عمر زنت

میشدم.

-راه بیوفت دختر شیطان اینقد منواذیت نکن

-چشم سرورم کجا برم شما فقط بگو

-نمیدونم انتخاب رستوران غذا امروز باتو ببینم مجردیت کجاها میرفتی

(یکم فکر کردم کجا بهتره اهان همون رستورانی که با سوگل و ساسان چندبار

رفتیم خیلی عالییه غذاهاش)

-بفرمایید اینم رستوران مجردیهام با بهترین غذاها

-به به عجب جاهاایی میومدی شیطان

-فقط با ساسان و سوگل میومدم باور کن

-سعی کن اسم ساسان جلوی من نیاری خوشم نمیاد ازش

-وای یعنی چی آخه ساسان داداشمه ها

-داداشت فقط آرتاس همین وبس

__یعنی چی آرادتو فکر میکنی من به ساسان حس خاصی دارم یا اون به من؟

-تونه ولی اون چرا حسش برادرانه نیست من اینو مطمئنم.

-و منم مطمئنم فقط برادرانه س توشکاکی اگه منظورت رفتارش خونه نسترن اون

دفعه س که دعواتون شد اون جریان داشت.

-چه جریانی اون وقت؟

-همیشه بگم اصرار نکن

-اگه میخوایی باورکنم حسش برادرانه س بگو

-خب اون روز تو همش نگام میکردی سا سان بهم گفت نکنه خبریه منم گفتم

نه مثلا چه خبری اونم گفت آراد دوستت داره داشتیم باهم کل کل میکردیم که

گفت الان ثابت میکنه یهو بغلم کرد *ب*و*س*م کرد که حرص تورودربیاره

همین.

-یعنی الان باورکنم اینارو

-من حقیقت رو گفتم میتونی باورکنی

-باشه باور کردم ولی دوست ندارم زیاد باهاش قاطی باشی درک کن عزیزم منم

مردم غیرت دارم دیگه.

-چشم آقا حالا بریم ناهار هلاک شدم از گرسنگی.

-بریم شکمو من

(دستم گرفت باهم وارد رستوران شدیم راه رفتن کنارش چه با حال بودا
دستم و حلقه کردم دور بازوهای سفت و عضلانیش روبه روی هم کنار پنجره
رستوران یه جای دنج نشستیم)

- خانومم چه میل دارن برم سفارش بدم؟؟

- من جوجه میخورم

- باشه عزیزم بشین هم دستامو بشورم هم سفارش بدم پیام

سرمو باگوشیم بند کردم تا بیاد ساسان پیام داده بود

****سلام آجی زلزله چه خبرا کجایی پیام مطب بینمت دل تنگتم****

جواب دادم

****سلام دکی ساسی خوبم منم دلم واست تنگه فردا پیام مطب میبینمت**

آرادم اومد ناهار خوردیم

- عجب جای بودها آتريس غذاش عالی بود خیلی چسبید

- نه بخاطر غذاش نبوده بخاطر حضور من بوده

- بله اونكه صدر صد خانوم افتخار غذا خوردن با شما سعادت بود نصیب من

شد

- پاشو بریم اینقدر زبون نریز ببینیم خونه رو چیکار کردن

- چشم تو برو من میام الان

(با آرزایه سردیگه به خونه زدیم بعدش اون رفت خونهشون یکمی کار داشت منم

رفتم خونه خیلی خسته بودم فقط دلم میخواست بخوابم سریع لباسامو عوض

کردم ولوشدم روتخت

گوشیمم سایلنت کردم که فقط بخوابم
وقتی بیدار شدم هوا کاملاً تاریک بود به ساعت نگاه کردم ۹ شب بود وای من
چقد خوابیدم.

سریع بلند شدم دست و صورتمو شستم از اتاق رفتم بیرون
برقای سالن بیرونم خاموش بود پس بابا خونه نبود.
برقارو روشن کردم رفتم آشپزخونه یکم غذا خوردم.
بابا کجا بود نیومده نگرانش شدم تلفن خونه رو برداشتم وزنگ زدم بهش.
-الوسلام بابا

-سلام دخترم جانم بابا
-بابا کجا هستید شما نگران شدم؟

-او مدم یه سربهشت زهرا بعدش رفتم خونه آرتا دلم واسه هیرا تنگ شده بود
شام نگه داشتم به گوشت خیلی زنگ زدیم جواب ندادی هنوز شام نخوردیم
پاشو بیا.
-باشه بابایی میام فعلاً بای.

رفتم تواتاق لباس دم دستی برداشتم و پوشیدم و رفتم سمت خونه نستر.
از در حیا ط او مدم بیرون که چراغ های ماشین آراد خورد تو چشمش و این
اینجا چیکار میکنه سریع از ماشین پیاده شدم اونم از ماشینش پیاده شد و عصبی
او مدمم.

-معلوم هست تو کجایی چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ اصلاً این موقع شب
کجا داری میری؟

-سلام خواب بودم الان با بازنگ زدگفت خونه آر تاس برم اونه جاشام
حالا چیشده؟

-اون گوشی لامصب تونگاه کن ببین چندبارزنگ زدم و پیام دادم مردم ازنگرانی
دختر چرا اینقد بیخیالی آخه؟

-ببخشید سرمنده تقصیر من بود

-خیلی خب بخشیدم ماشینتو پارک کن توحیاط باماشین من میریم خونه نسترن
-چشم سرورم ببخشید بازم

(ما شینو بردم توحیاط سریع رفتم سمت ما شیش هنوزم عصبی بود هم شم
تقصیر منه اه

دستمو گذاشتم روپاش)

-ببخشید دیگه

-منکه حرفی نزدم شیطونک چرا خودتو لوس میکنی؟

-خب رفتارت مشخصه عصبی هنوز

-اگه *ب* *و* *س* *م کنی دیگه عصبی نیستم

لپشویه *ب* *و* *س* *گنده زدم

-بفرمایید اینم *ب* *و* *س* *آقا حالا آشتی؟

قهو نبودم که فنچولک

-ناراحت که بودی دیگه

-الان دیگه نیستم

شام خونه نسترن بودیم کلی باهیراد بازی کردم شیطون بلایی شده باهاش
حرف میزنی میخنده اینقدبانمک میشه قربونش بشم من
بابابا برگشتیم خونه آرادم رفت خونه شون.
(یکماهی که درگیر کارای مجلس بودیم سریع گذشت هرروز بدو بدو واسه
خریدجهیزیه کارای طراحی خونه فقط لباس عروسم مونده بود که باید با آراد
میرفتم واسه خریدنش)

-آراد امروز بیکاری بریم امروز واسه لباس عروس؟
-باشه خانومی بریم امروز من در خدمتم
-دو تا مزون نسترن آدرس داده بریم اونجا؟؟
-باشه بریم من تو ماشین منتظرم سریع بیا
(با آراد چند تا مزون رو رفتیم یامن پسندنمیکردم یا آراد ازیه جاش ایراد میگرفت
دیگه خسته شدم اینقد لباس پوشیدم درآوردم)
-وای آراد بخدا خسته شدم دیگه بریم اصلا لباس عروس نمیخوام
-مگه میشه بدون لباس همین مزون آخریم بریم بعدش دیگه میریم خونه
سلام خانوم یه لباس خاص میخواستم واسه خانوم خیلی مدلا دیدیم پسند
نکردیم شما مدل جدید اروپایی چی دارید.
-بله خیلی خوش اومدید مدل های اروپایی مون طبقه بالاس دنبال من بیایید
تا بهتون نشون بدم
(کلی مدل بالا بود که بیشتر شو ندیده بودم خیلی شیک بود اکثر من خوشم اومد
ولی آراد هنوزم داشت از هر کدومش ایراد درمیاورد تابه مدل آورد آراد کلا ساکت

شد هیچی نگفت خدارو شکر از این خوشش اومده انگاری مدلش خیلی ساده بودولی واقعا شیک بودخودمم خوشم اومد دوگردنش سنگ دوزی بود یکمم دورکمرش تور دامنش انگاری شیشه بود خیلی خوشگل بود وقتی پوشیدمش خیلی بهم میومد.

-آرادچطوره؟؟

-خوبه خیلی بهت میاد همینوبردار

-هرچی آقامون بگن

-باز توزبون ریختی شیطن برو لباسو دربیارتانخوردمت

-آآآآاینجوری نگو خجالت میکشم

-قربون خانوم خجالتیم دربیاربرم حساب کنم بیایاین

خب اینم ازلباس عروس همه کارهارو تموم کردیم مونده دادن کارت هاوتمام یه هفته مونده بودتامجلس

بالاخره روز مجلسم رسید خواب بودم که باصدای انکروالعصوات سوگل ونسترن از خواب پریدم

-پاشو چقد میخوابی خیرسرت امروز مجلسسته عین خرس افتاده تکونم نمیخوره

-به زنداداش من نگو خرس والابامن طرفی آتریسپاشو دیر شد دختر

-واای کشتیدمنو خوابم میادبذارید بخوابم دیشب تادیروقت بیدار بودم

نسترن-آتریس پاشو ساعت ۶ باید تا ساعت ۷ آرایشگاه باشی پاشو دیر شد

کلافه و عصبی بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم حاضر شدم و سایللم برداشتم کاور لباس عروسم از دیشب تو ماشین گذاشته بودم یه ساندویچ کره مربا درست کردم رفتم سمت ماشین.

- شما دو تا الان میخواید با من بیاید؟؟

نسترن- منکه نه هیرا اذیت میشه سوگل میاد باهاش من بعد از ظهر میرم

- اوکی سوگل بدو دیر شد

سوگل- بازکی به کی میگه دیر شد خوبه ما بیدارت کردیم ها و الا خوابه خواب

بودی

- کم حرف بزن بریم

سریع سوار ماشین شدیم یا سوگل تندو سریع خودمو ر سوندم آرایشگاه رفتیم

داخل

- سلام شراره جون

- سلام عروس خانوم ۱۰ دقیقه دیر اومدی ها

- ببخشید دیگه ترافیک بود

۱- شکالی نداره خدا رو شکر خوب خوابیدی صورتت اصلا ورم نکرده پوستت

استراحت کرده همین خوبه لباساتو عوض کن بیاتو اتاق روبه روم منتظرتم.

- چشم الان میام

(و سایلوسپر دم به سوگل که بیره یه گوشه بذاره لباسمو در آوردم رفتم تو اتاق

سوگلم اومد کنارم نشست)

-خب کارای ناخنتو دیروز انجام دادیم کارمون جلوس بشین موها تو سشوار کنم

آرایش تو شروع کنم

(اول موها مو سشوار کرد بعدم او مد رو صورتم آینه رو هم از جلوم برداشت اجازه

نداد ببینم چیکار میکنه داشتم می مردم از فضولی بعد از حدود دو ساعت

بلند شد بازم نداشت ببینم رفت سراغ موها مو روانام یک ساعت بیشتر کار کرد هی

کشید شون هی جیغ منو درآورد آخرم یه تاج خوشگل گذاشت رو سرم بعدشم

گفت بلند شو لباستو بپوش

کمکم کرد لبها سامو بپوشم بنداشتم سفت بست تورمم زد بعد از اتاق بردم بیرون

جلو آینه قدی وایستادم

وای اصلا باورم نمیشد اینم من باشم کلا یه شکل دیگه شده بودم موها مو خیلی

ناز پیچیده بود جلوشم یه حالت جدید موج دار کرده بود روش تاج زده بود

آرایشمم فوق العاده به صورتم میومد یه آرایش لایت ولی شیک

چشامو کشیده نشون میداد یه حالت خیلی ناز لبام بارز قلوه ای و ناز شده بود یه

دور زدم جلو آینه

-وای شراره جون این منم خیلی تغییر کردم مرسی

-آره عزیزم خوده خودتی منکه کاری نکردم خودت خوشگلی ماشا الله عزیزم

سوگل - حالا خیلی ذوق نکن همچین آش دهن سوزیم نشدی همش رنگ

وروغنه

-حسود

سوگل-الهی قربونت بشم خیلی ناز شدی خواهری الکی گفتم فداتشم الهی
بیابعلم بینم

-من قربونت عزیزم

(دوتا همدیگرو بغل کردیم داشت اشکم در میومد)

شراره-خوب دیگه بسه هرچی زحمت کشیدم خراب شد اشکشو در نیاری که
میکشمت

سوگل-چشم ببخشید شراره جون غلط کردم.

گوشیم زنگ خورد آراد بود جواب دادم

-جانم عزیزم؟

-سلام خانومی آماده ای پیام؟

-آره عزیزم بیا حاضرم

-من نیم ساعت دم درم اومدم عزیزم

(زنگ آرایشگاه به صدا دراومده و شدم شنلمو پوشیدم با کمک سوگل و ایستادم
تا آرا دیاد)

-سلام خانوما عروسک ما کجاست؟

سوگل-اینهاش زیر شنله اول زیر لفظی

-چشم زیر لفظی م میدم دیگه چی

یه دسته پول از کتتش در آورد ریخت رو سرم بعدم یه جعبه کوچولو گوشت جلوم

و باز کرد به حلقه تک نگین ناز که نگینش خیلی قشنگ بود شنلمو داد بالا

و چند لحظه مکث کرد

-آتریس خودتی؟

-آره عزیزم

-خیلی نازشدهی عزیزم افتخار میکنم به انتخابم

-خودتم عالی شدی عزیزم

-خانوم فیلم بردار مادر خدمتیم بفرمایید بگید

-صحنه های شکار وازتون گرفتم عالی شد حالا بریم دم در بقیه شومیگم

(شنلمودوباره پوشیدم پول آرایشگرو حساب کردیم رفتیم دم در سوگلم موند

تا کارای اونوشروع کنه)

فیلم بردار-خب عروس خانوم شنلتودر بیا ر بده به من آقا داماد بیا جلوتر عروس

خانوم میاد سمت دستشومیداره روی شونه ت شما بچرخ سمتش مکث کن رو

صورتش بعدم پیشانی شوب*ب*و*س*

-اوکی منکه فهمیدم آتریس جان شما فهمیدی؟

-آره بریم من فهمیدم

-پس به ۱۲۳ من شروع کنید

(تادوساعت هرچی این فیلم بردار گفت گفتیم چشم دیگه از خستگی نمیتونستم

روپاهام وایستم یکم نشستم که باز از این فیلم بردار دستور داد)

-عروس داماد حاضرشید بریم باغ عکاسی باغتون تادیر نشده

-وای باز عکاسی باغ چیه

— عزیزم عکس برداری تو باغ خیلی قشنگ می‌شه پاشو من رفتم سریع حجاب تو
پوش بپایید

حاضر شدیم رفتیم سمت باغ

— آراد خسته شدم کی تموم می‌شه؟

— یه شبه دیگه تحمل کن تموم می‌شه منم خسته شدم آخراشه یکم بخواب
تا برسیم باغ

(چشم‌مو گذاشتم رو هم واقعا خسته بودم چشم‌ها سنگین شد نمیدونم
چقد گذشت گرمی دستی رو پشت دستم حس کردم که آروم تونم میداد)

— آتريس خانومي نميخوايي بيدارشي رسيدم ها

— بيدارم اصلا خوابم نبرد که یکم گیج شدم

— ای شیطان دروغ نگو صداخروپوف بلند شد بریم تو باغ دیر شد ساعت ۴ ها
باید ۷ برسیم

— باشه بریم کمکم کن دامنمو جمع کنم

فضای باغش واسه عکس خیلی قشنگ بود یه استخر بزرگ دور شم یه عالمه
درخت و گلکاری یه عکسمون خیلی ناز بود وسط برکه آب روی پل چوبی
و ایستادم آرادم روبه روم دسته گلم تود ستش جلوم زانو زده بود منم میخواست
گلو ازش بگیرم

عکاسی که تموم شد ساعت ۶ بود سریع باید میرفتیم تالار داشت دیر میشد

تو ترافیک بابا بدبختی ساعت ۷:۳۰ دم تالار بودیم

شنلمو باز کردم با آراد طبق گفته های فیلم بردار وارد سالن ورودی شدیم بعدم وارد تالار مهمونا هنوز خیلی کم اومده بودن بعد از احوال پرسی بامهمونا سوگل ونسترن اومدن ستمم دوتا شون خیلی خوشگل شده بودن بعد چند دقیقه حرف زدن بانسترن و سوگل فیلم بردار باز مارو کشید وسط سن *ر*ق*ص* وای خدا هلاک شدم دیگه

تمام برقهای سالن خاموش شد فقط *ر*ق*ص* نورها بود یه آهنگ خارجی خیلی ملایم در حال پخش یاهمه امامزاده ها همینم مونده با آهنگ خارجی ب*ر*ق*ص*م
-آراد من بلد نیستم

-کاری نداره دستتوبده من یه کاریش میکنم باهم
دستامو حلقه کردم دوگردن آراد اونم دستاشو دور کمرم گذاشت خیلی نرم باریتم آهنگ تکون تکون میخوردیم یه لحظه آهنگ تند شد دستامو از گردن آراد باز کردم و دستمو گرفت دور زدم رفتم تو بغلش آراد منو خوابوند رویه دستش خم شد روم.

دوباره به حالت اولمون برگشتیم آهنگ داشت تموم میشد که آراد گفت:

-آماده باش میخوام بغلت کنم رو هوا بچرخونمت

-وای نه آرا

حرفم تموم نشده بود دیدم رفتم رو هوا همه دارن دست میزنن یه دور رو هوا چرخیدم اومدم پایین

-آراد این چه کاری بود سخته کردم اگه میوفتادم چی؟

- دیدی که نیوفتادی ۲۰ کیلو بیشتری اخه من با این هیکل نتونم نگهت دارم

- خودتو مسخره کن پرو

چند دور دیگه با آرادو خانوادها *ر*ق*ص* یدیم بعدم دیگه همه اومدن وسط
باساسان *ر*ق*ص* یدم دیدم آرادداره بدنگاه میکنه بیخیال شدم برگشتم
سمت آرتا با اون *ر*ق*ص* یدم از خستگی نمیتونستم وایستم خیلی خسته
بودم ولی مگه این سوگل میداشت من بشینم

نزدیکای تایم شام یکم نشستم که دیدم سوگل داره بایه پسر خوشگل خوشتیپ
می*ر*ق*ص*ه هی رنگ عوض میکنه بیابخت اینم واشد چه قدمم خوب
بودها

ساسان اومد کنارم

- چقد ماه شدی آتریس باورنمیشه خودتی همون آتریس کوچولو که خاله
محبوبه موهاشو دوگوشی میبست دوتا دندون جلوش افتاده بودهی بهش
میگفتم بی دندون

- وای یادش بخیر چقد اذیت میکردی ساسان اینقد بچتواذیت کنم که خودت
حال کنی

- کوزن که بخوام بچه داشته باشم

- اینهمه دختره اینجایه دور بزنی شاید یکی چشم تو گرفت

- کدوما همینکه یالاو پایین *ل*خ*ت*ن یه تیکه پارچه یه متری تنشونه زن
زندگی ان مگه؟؟

- باحجابم هست توشون چشاتو باز کن

آراد- آتریس بیا کارت دارم

اوه اوه باز این غیرتی شد

-جانم

-چند بار بهت بگم از این پسر خوشم نیاد چرانمیفهمی اخه چی داشتی

واسش دلبری میکردی هااا

-واا آراد چته دلبریم کجا بود حالت خوب نیست ها داشت تبریک میگفت

-اینقد طولانی چه تبریکی بود

-آراد اینقد به ساسان حساس نباش اون واقعا حسش برادرانه س

-من کار ندارم حسش چیه من خوشم نیاد ازش

-خیل خب بعدا حرف میزنیم الان ساکت

(دی جی اعلام کرد تایم خوردن شام و همه مهمونا رو دعوت کردن به سالن

غذاخوری همه مهمونا که رفتن ماهم رفتیم یه جای مخصوص واسه عروس

داماد و بازم باگفته های فیلم بردار که موقع غذا خوردن هم دست بردار نبود کلافه

شده بودم دیگه آخه به غذا خوردن ما چی کار دار یداصلا من میخوام

غذاهارو بکنم تو چشم بجاده نم شما حتما باید فیلم بگیرید)

-خانوم فیلم بردار کافیه بذار غذا مونو بخوریم جان عمت

_چه عروس شکمویی باشه عزیزم فیلم من تموم فقط بادوربین بای بای

کنید من رفتم

عروس ک شونم تموم شد خودمونی ها اومدن دم خونه بغض بدی گلومو گرفته بود دلم میخواست گریه کنم ساکت و ایستاده بودم یکی یکی همه باهام خدا حافظی میکردن ساسان اومد جلوم باهمون حالم ترسیدم از برخورد آزاد خیلی ساده باهاش خدا حافظی کردم ولی بانگام بهش فهموندم که چقدر ممنونشم واسه لحظایی که کنارم بوده.

آرتا اومد روبه روم چشاش پراشک بود بغلم کرد - عزیز دلم مواظب خودت باش شیطونک من تو رو خدا منو ببخش بخاطر گذشته ها منو ببخش امیدوارم خوشبخت بشی

آراد جون تو جون خواهرم یه مواز سرش کم شه زندت نمیدارم - چشم چرا تهدید میکنی نوکرشم هستم بابا - دخترم مواظب خودت باش تو زندگی هیچی رواز شوهرت مخفی نکن دلم میخواد واسش مثل مادرت باشی واسه من هیچی واسش کم نذار - چشم بابایی

- پسرم توام مواظب دخترم باش اول خدا بعد توبه تو میسپارمش همه سوار ما شین ها شدن و رفتن اشک های منم پشت سرهم میومد به آزاد توجهی نکردم و سریع رفتم تو خونه خودموبه درخونه رسوندم نشستم روپله ها آرامم اومد کلید انداخت درو باز کرد - بیا تو چرا گریه میکنی مگه بزور آوردمت - مگه من گفتم بزور آوردیم

روکانا به نشستم آرامم کتشف پرت کرد رومبل چای ساز روشن کرد رفتم سمت اتاق یکی یکی گیره های موهامو بازکردم باد ستمال مرطوب تا شد آرایش هامو پاک کردم خیلی پاک نشد باید میشستم واسه بازکردن لباس آزاد باید میومدم.

-آرامیشه بیایی کمکم کنی لباسمو دربیارم

(بند های لباسمو یکی یکی کشید دستاش که به بدنم برخورد میکرد کل وجودم گرمی گرفت داغ شده بودم)

-خوبی آتريس چرا داغ شده بدنت تب کردی؟

-نه خوبم

(بند آخر و کشید لباسم افتاد روزمین *ل*خ*ت*ل*خ*ت*پشت بهش بودم

تا خواستم خودمو برسونم به حمام دستاشو دور بدن *ل*خ*ت*م حلقه شد)

-کجافنچول چرا فرار میکنی

-میخوام دوش بگیرم موهام بهم چسبیده صورتم آرایش داره فرار کجا بود

-حالایکم تو بغلم بمونی چی میشه

(ساکت شدم و هیچی نمیگفتم حسم عجیب بود هر لحظه داغ تر میشدم

دستاش آروم رو بدنم نواز شکرانه میکشید آرامش گرفتم ولی داشتم از خجالت

میمردم

-آزادبذار برم حمام میام الان

-برو شیطونک بنیم بعد حمام چه بهانه ای داری

باهر بدبختی بود موهامو شستم مگه تمیز می شده میش بهم چ سبیده بود اومدم بیرون آراد با پیراهن شلوارش روتخت خوابیده بود یواش و بی صدا رفتم سمت کسول با ساویه تی شرت شلوار برداشتم

نه زیادی پوشیده بود آراد که نامحرم نیست یه تاپ پوشیدم بایه شلوارک زیرزانو موهامم با حوله آبشو گرفتم یکمی نم داشت ریختم دورم رفتم گوشه تخت دراز کشیدم چشمامو بستم

که یکدفعه دستای آراد حلقه شد دورم ترسیدم یه جیغ خفیف کشیدم

-وای آراد مگه خواب نبودی ترسیدم این چه کاری بود؟

-نخیر شیطونک بیدار بودم خوشحال شدی فکر کردی خوابم منم نزد تو ذوقت چند دقیقه همونجوری موندم

-خیلی بدی ترسیدم

-ببخشید

-نمیخواهی لباساتو در بپاری

-دوست داری بدون لباس باشم؟

-خیلی بی ادبی نخیر منظورم اینکه لباس راحتی بپوش شلوارت تنگه

(دکمه های پیراهنشو باز کرد تویه حرکت درش آورد وای بدن هشت تیکه ش

جلو چشم بود خجالت کشیدم چشمامو بستم)

-چرا چشاتو میندی دختر مگه نامحرمم؟

(آروم لای چشمامو باز کردم فقط صورتشونگاه کردم سعی کردم چشمم رو بدنش

نیوفته)

-بخوابیم دیگه خستم

-مگه قرار بوده چیکار کنیم؟ قراره بخوابیم دیگه

-آراد خیلی لوسی اصلا باهات قهرم هرچی من میگم هی جنبه منفی برمیداری

اه

-وای بدنشو به به

-خیلی هیزی

-دوست دارم اصلا زن خودمی روتو هیز نباشم رو بقیه هیز باشم؟؟

-غلط کردی رو بقیه هیز باشی

(تا اینو گفتم لبام رو لباش قفل شد نفسم کلا رفت بعد از چند ثانیه منم همراهیش

کردم د ستمو وسط موهاش گذاشتم آراد چرخید روم خیمه زد تا پمودر آورد خم

شد زیر گردنم چند ثانیه عمیق کشید بدنم مور مور شد کنار گوشم آروم زمزمه

کرد)

-اجازه هست خانومی؟

(نمیدونستم داره واسه چی اجازه میگیره یعنی میدونستم فقط خودم وزده بودم

به کوچه علی چپ همینجوری داشت نگام میکرد انگاری میخواست رضایت

و اجازه شواز تو چشم بخونه منم آروم چشممو بستم و باز کردم یه لبخند قشنگ بهم

زدو.....)

چشمو که باز کردم تو بغل آراد بودم ساعتونگاه کردم اظهار بود هی چقد خوابیدیم

آروم خودم مواز زیر دستش کشیدم بیرون تا او مدم از روی تخت بلند شم درد بدی

تمام دلمو گرفت دوباره سرمو گذاشتم رو بالش آرادم چشاشو باز کرد.

-صبح بخیر خانوم

-صبح توام بخیر

-حالت خوبه آتریس دردنداری؟

-یکم چرا

-پاشویه دوش آبگرم بگیر بهتر میشی

(یواش یواش از روی تخت بلندشدم ملاحظه تخت گرفتم دورم رفتم سمت

حمام آب گرم بازکردم وان که پرشد خوابیدم توش خیلی بهم آرامش داد نیم

ساعتی تو آب بودم که آرادزده شیشه)

-آتریس نمیخواهی بیایی بیرون

-چرا الان میام

-ناهار جوجه سفارش دادم میخوری دیگه

-آره ممنون خوبه

دوش گرفتم و حوله موپیچیدم دورم اومدم بیرون هنوزم دردداشتم

-من میرم دوش بگیرم غذا آوردن تحویل بگیر.

-باشه برو

رفتم تو آشپزخونه دنبال مسکن گشتم توکشودوم پیدا کردم یه دونه خوردم با حوله

م نشستم رو صندلی آشپزخونه.

یادم اومد از غذا سریع بلندشدم رفتم اتاق لباس پوشیدم منتظر شدم

تا غذا رو بیارن بعد چند دقیقه زنگ واحد و زدن

درو باز کردم غذا رو تحویل گرفتم اومدم آشپزخونه غذا ها رو ریختم تو دیس

منتظر شدم آرا بیاد.

توسکوت غذارو خوردیم ظرف کثیف هارو چیدم تو ظرف شوئی آرادم
جلو تلوزیون لم داده بود.

-آراد چایی یا قهوه؟

قهوه

قهوه جوش روشن کردم اومدم کنارش نشستم اخماش توهم هواسشم به
تلوزیون بود

-آراد چیزی شده؟

نه

-پس چرا اخمات توهم

-همیشه اینجوری بودم هواست نبوده

(دیگه هیچی نگفتم شاید هنوز خسته س قهوه آماده شد باکیک از تو یخچال
آوردم گذاشتم رومیز)

-نمیخواهی بریم دیدن مامانت و بابام؟

-چرا می‌ریم قهوه تو خوردی حاضر شو

-چشم آقای اخمو

رفتم تواتاق به آرایش ملیح کردم شلوار دمپا سفید پوشیدم بامانتو گلبهی روسری
گلبهی سفید مثلاً عروسم دیگه باید لباس رنگ شاد بپوشم.

کیفمو برداشتم رفتم تو پذیرایی

-هنوز که نشستی من حاضرم باشو حاضر شو دیگه

-الان حاضر می‌شم

نشستم رومبل تا حاضر شه بیاد

-بریم من حاضرم

سوار ماشین شدم هنوزم ساکت بود

-آرادتورو خدا بگو چیزی شده چرا اینجوری شدی؟

-چجوری شدم؟

-نمیدونم همش اخمات توهم باهام حرف نمیزنی چپشه خب؟

-هیچی نشده یکم سرم دردمیکنه همین

اول رفتیم خونه ما آرتا ونسترنم خونه مابودن

-سلام برهمگی

آرتا-سلام همگی برتو عروس خانوم

رفتم تو بغل بابادوباره بغضم گرفت ولی کنترلش کردم که گریه نکنم

نشستیم رومبلانسترن اومد کنارم.

-دیشب خوش گذشت؟ اذیت که نشدی

-چی داری میگی؟

-خودتون زن اون راه خودت بهتر میدونی منظورم چیه؟

-کوفت بی حیا بی ادب

-اگه درد داری هنوزم برو دکتر

-نه خوبم تو آبگرم خوابیدم بهتر شدم مسکنم خوردم.

یکساعتی رومو ندیدم بعدم عزم رفتن کردیم که خونه ما مان آرادم بریم یه

*ب*و*س* گنده از لپ هیرا دگرفتم خدا حافظی کردم.

یکساعتیم خونه مامان آزاد بودیم برگشتیم خونه.

ساسان بهم زنگ زد

-الوسلام خوبی

-سلام عروس خانوم تو خوبی زندگی متهالی خوش میگذره

-همه چی خوبه تو خوبی سوگل چگونه؟

-اونم خوبه دختر دیشب خیلی نازشده بودی بازم بهت تبریک میگم

-انشالله قسمت خودت شه داداشی قربونت

-مواظب خودت باش آتریس هرکاری داشتی رومن حساب کن برادرانه کنارتم

-ممنونم چشم حتما میام مینموتون فعلا

-خدا حافظ راستی آراد سلام برسون

آراد-کی بود؟

-سوگل بود

-دروغ نگو گفتم داداشی پس یعنی ساسان جونت بود

-خب وقتی زنگ زده میتونم جواب ندم؟

-آره چراتونی اگه کخ ازتون نیست جواب نده

-آراد من نمیتونم توحق نداری رابطه چندین ساله مارو خراب کنی من وسوگل

از بیچگی باهمیم

-من به سوگل چیکار دارم من گفتم ساسان حقم دارم چون شوهرتم

-آراد شک بذار کنار خواهش میکنم بس کن

-من همینم که هستم از این بهترم نمیشم

-باشه اصلا اصلا هرچی تو بگی تو امروز کلا حالت خوب نیست بعدا دربارش حرف میزنیم.

-من خوبم چرا فکر کردی حالم بده آهان چون مثل دیروز نیست رفتارم؟ چون عاشقانه رفتار نمیکنم؟ خواین طبیعیه دیگه مگه قرار بوده تا آخر عاشقت بمونم؟ مگه اون داداش عوضیت تا آخر بانسترن خوب موند اونم فقط چندبار راهش داد تو تخت خوابش بعدم ولش کرد بایه بچه توش کمش الانم بهش نگاه نمیکنه منم تو رو فقط واسه یه شبم خواستم معامله قشنگی کردم مگه نه؟
خوشت او مدیانه؟

(حرفای آراد باورم نمیشد خونه داشت دور سرم میچرخید حرفاش مثل بتک میخوردتو سرم باورم نمیشد بازم قربانی شدم قربانی اشتباه برادرم مثل دفعه پیش که قربانی ه*و*س برادرم شدم خدایا آخه چرامن)

-آراد چی داری میگی؟ معلوم هست؟

-آخی یعنی باورت نمیشه اینقد قشنگ واست فیلم بازی کردم چه بازیگر خوبی هستم بیدارشو از این خواب شیرین همه چیز تموم شده

-خیلی بی انصافی مگه من چیکار کردم که باید قربانی کارای آرتابشم من خودم اون روزا که آر تا غرق کصافت کاری هاش بود با هاش حرف حتی نمیزدم اصلا ازش خبر نداشتم چرامن بی انصاف چرا؟

-چون خواهر اون عوضی هستی *گ*ن*ا*ه*ت اینه که فامیلت با اون یکیه خونت با اون یکیه خواهرمو بدبخت کرد خواهرشو بدبخت میکنم عزیزترین کسم در مقابل عزیزترین کشت.

(اشکام تندتند میریخت روی صورتم پاهام سست شده بود باورم نمیشد کسی که جلوم ایستاده آرادباشه کسی که قلبم واسش لرزیده دستمو گرفتم به دیوار که بتونم ایستم)

- نامردمن عاشقت بودم میخواستم کل وجودمو واست خرج کنم خیلی بیشرفی هنوز یه روز از عروسیم گذشته طلاقم بوده حالا که زندگیمو خراب کردی - هه طلاق میخوایی؟ باشه چشم همین الان امردیگه ای نداری فکر کردی فقط آوردت واسه یه شب عذابت بدم نخیر او مدی تو این خونه تارو زدی که جنازتو ببرن بهشت زهرا باید عذاب بکشی همیشه انتقام بدتره اگه قراره درهمون حد باشه میشه لجبازی اینویادت نشه.

(رفتم سمتش تو یه قدمیش و ایستادم تمام زورمو تودستم آوردم و محکم خوابوندم تو گوشش جوری که دست خودمم سوخت کل اب دهنمو ریختم تو صورتش)

- حالم ازت بهم میخوره دیگه حالم ازت بهم میخوره منم تا جایی که بتونم تلافی میکنم فکر نکن کم میارم

- هرکاری دلت میخواد بکن فقط حق نداری پای اون داداش ساسانتو بکشی وسط

- به توهیج ربطی نداره که میخوام چیکار کنم

-چیه نکنه فکرکردی میخوام بهت آزادی بدم هرکاردوست داری بکنی؟ نه ازاین خبرانیست خواب دیدی خیره شماازالان حق نداری ازخونه بری بیرون خودم هرجا دلم خواست میبرمت هرجام نه میشینی سرجات خفه شو به توهیچ ربطی نداره منوتو دیگه بهم کاری نداریم -نه اشتباه فکرکردی خانوم گوشیتو بده زود

-چیکارکنم؟

-گوشی موبایلتوبده حق استفاده ازشو نداری هرکیم ازت پرسیدمیگی گوشت خراب شده فهمیدی یایه جوردیگه بهت بفهمونم؟ -هیكلتوبه رخ من نکش ازت نمیترسم عوضی (یه سمت صورتم سوخت سرم کوبیده شد به دیوار دستموزدم به دماغ خونی شده بود)

-دهنتوبنداینوزدم تابفهمی صداتو واسه من نبری بالا بخوام هرکاری میتونم بکنم حالام گمشوتواتاقت

-وحشی عوضی وحشی مطمئن باش تقاص کارتومیبینی فقط منتظرباش گوشیموگرفتی توخونه حبسم کردی اما خدابالای سرم هست که تقاصموازت بگیره

- تقاص چی رو من دارم کاری که برادرت با خواهری بی *گ*ن*ا*ه*م کردروتلافی میکنم این اسمش نامردی نیست که منتظرتقاص باشم.

(دیگه نمیتونستم باهاش دهن به دهن کنم رفتم تواتاق دروازا داخل قفل کردم مستقیم رفتم تو حمام دوش آب بازکردم باصدای بلندزیردوش زدم زیرگریه

خدایا چرامن چرا اینجوری شد همه چیز خوب بود خدا جون تاکی بسم نیست
چرا نباید خوش باشم تاکی قربانی شدن تاکی تنهایی خدایا خسته شدم دیگه
یکم که گریه کردم آروم تر شدم حوله مو پیچیدم دورم اومدم بیرون نشستم
روتخت حالم خیلی بد بود سرم در حد انفجار بود لباسهامو پوشیدم آروم و بی صدا
رفتم تو آشپزخونه یه مسکن خوردم آرادتن لششو روکاناپه انداخته بود خوابش
برده بود از آشپزخونه اومدم بیرون و ایستادم روبه روش

چرا اینکارو کردی آزاد چرانامردمن عاشقت بودم چرا ز ندگیمونو خراب کردی
بهش نزدیک شدم خواب خواب بود دلم میخواست مثل دیشب تو بغلش باشم
اشکام اومد روی گونه هام بدو برگشتم تواتاق درو قفل کردم.

روتخت که دراز کشیدم بوی عطرش که به کت شلوار دامادیش زده بود روتخت
بود اشکام شدت گرفت روتختی رو کشیدم تو بغلم تابوش رو بهتر حس کنم
حالامن بدون آزاد چیکار کنم حالا که اونم دوستم نداره اونم منو نمیخواه دلم به
خانومم گفتن هاش گرم بود دلم به بودنش خوش بود اما حالا

اینقد که گریه کرده بودم چشمام میسوخت بزور سعی کردم بخوابم.
صبح صدای دراتاق اومد چشمامو باز کردم صدای آزاد از پشت در
- بازکن درو میخوام لباس بردارم برم شرکت دیرم شده باز میکنی یابشکنمش
هووی

دوباره چشمم خیس اشک شد آروم از روی تخت بلند شدم و درو باز کردم

چند لحظه نگام کرد دستش را آورد بالا نزدیک لبم نگه داشت سریع دستش را پشت کرد و از کنارم رد شد.

تحمل دیدنش نداشتم رفتم تو دستشویی اتاق خواب تالباس بپوشه و بره تا چشمم تو آینه به صورتم افتاد نزد یک بودسکته کنم لبم کبود شده بود و باد کرده بود چشامم باز نمیشد اینقدر ورم کرده بود از بیجگی همینجوری بودم تا گریه میکردم چشام ورم میکرد.

صورتم چندمشت آب زدم و رفتم تو اتاق داشت دکمه های پیراهنش میبست دوباره چشام اشکی شد خودمو کنترل کردم رفتم جلوش و ایستادم برگشت سمت

-فرمایش؟

-داداش به قول تو نامرد عوضیم کی گوشه لب خواهرتو اینجوری کرد که تو کردی؟؟ حالا که نامرد عوضی تو یا آرتا؟ جواب بده لعنتی به بهانه خواهرت داری چیکار میکنی با من هواسه هست؟ الان انتقام خواهرتو گرفتی دلت خنک شد؟ جواب بده چرا لال شدی هاااا

-ببندد هنتو منو با اون عوضی یکی ندون من شکم دختر مردم بالا نیاوردم بعدم بازور و دعوا با بام برم خواستگاریش

-تو حتی قابل مقایسه با اون نیستی عوضی داداشم اونقدر مرد بود که روز اول عقد واسه نسترن شرط کرد بعد بدنیا او مدن بچه جداشن ولی الان هیراد سه چهار ماهه س هنوز باهاش چون مرده نه مثل تو عوضی و پست فطرت میدونی چیه خاک تو سر من که گول حرفاتو خوردم حالم ازت بهم میخوره

-خیلی روعصابمی میشه کمتر روعصابم بری والا بجا لب ایندفعه کل
هیكلتو كبودميكتم

(كيفشوبرداشت ورفت حالم خيلي بدبود رفتم آشپزخونه يه ليوان شيرريختم
خوردم تلفن خونه هنوز سرجاش بود اينوديگه فراموش کرده بود بكنه ببره
شماره ساسان گرفتم

-الوسلام ساسان

-سلام عروس خانوم خوبی؟

-خوبم يه كاری داشتم ميتونی واسم انجام بدی؟

-بله هرچی آبجي خانوم بگه بفرماييد؟

-يكم قرص آرامبخش ميخوام واسه واسه يكي ازدوستام ميتونی بياری دم خونه
-آتريس خوبی چت شده اتفاقي افتاده؟

-خوبم فقط ميتونی بياری باوركن واسه كسی ميخوام

-نه واسم مسوليت داره دخترمردم بميره توجواب میدی

-وای ساسان چرا جنايش ميكنی فقط نميتونه ازخونه بره بيرون بخره والا همه
داروخونه ها قرص دارن

-باشه ميارم واست

-فقط ميتونی الان بيایی؟

-آره ميام بعدش ميرم مطب

-منتظرتم رسیدی دم در بزنك تلفن خونه گوشيم سوخته

-اوکی ميام بای

رفتم تواتاق یکم باکرم پودر کبودی لبمو گرفتم ورژ زدم که ورم لبم مشخص نشه ساسان زنگ زد باخوشحالی رفتم سمت در دیدم در قفله ساسان- بازکن دیگه درو اتریس خشک شدم این پشت ساسان چیزه در در قفله

-چی چرا قفل آتریس حالت خوبه؟
-آراد هوا سشش نبوده من کلید ندارم قفل کرده که تنها نترسم بذارتو جاکفشی بعد ابر میدارم

-امیدوارم را ست بگی با شه میدارم تو کفش پا شنه بلندنقره ای هات بردار من رفتم مواظب خودت باش

(خدایا من چرا اینقد بدبختم دیگه خسته شدم بسم نیست کمکم کن میترسم کم بیارم نتونم تحمل کنم)

ساسان که رفت نشستم پشت در کلی گریه کردم بسه هرچی غصه خوردم باید سعی کنم بیخیال باشم تا آراد به هدفش نرسه وارد آشپزخونه شدم شروع کردم از روی کتاب آشپزی غذا درست کردن زرشک پلو با مرغ درست کردم رفتم اتاقم لباسامو عوض کردم ارایش کردم که ورم لبم مشخص نشه او مدم اهنگ گذاشتم صداشم زیاد کردم داشتم کیف میکردم که در باز شد و آراد اومد صدا اهنگمو کم کردم و بدون اینکه سلامش کنم رفتم تو آشپزخونه غذا موخوردم برنج که اندازه درست کرده بودم فقط به اندازه خودم اضافه مرغ هارم کردم تو ظرف در دار گذاشتم فیریزر.

بدون اینکه محلش بدم رفتم تواتاق درو قفل کردم خودمو بالب تاب سرگرم کردم که زدبه در

-درو بازکن میخوام برم دوش بگیرم

(درو باز کردم اومدم تو پذیرایی اصلانم محلش ندادم تا مطمئن شدم از اینکه رفته

حمام درو باز کردم و بسته قرص از تو کفش برداشتم

نشستم جلوتلو زبون تا از حمام بیاد بیرون تصمیم داشتم و سایلمو جمع کنم برم

اتاق عقبی اونجادیگه مزاحمم نمیشد

از حمام که اومد خودشو انداخت رومبل

-ناهار بیار واسم

-نوکرت نیستم که واست ناهار بیارم ناهار نداریم

-یعنی چی وظیفه ت بوده ناهار واسم درست کنی

-هیچ وظیفه ای در قبالت ندارم

(بلند شدم رفتم تواتاق چمدون برداشتم کل لباسام و وسایلمو ریختم توش

تا از اتاق اومدم بیرون چشمش به چمدون افتاد از جا بلند شد)

-کجا؟

-به توربیطی نداره

-زبونت خیلی دراز شده نکنه بازم توگوشی میخوابی؟

-از سر راهم برو کنار میخوام برم اتاق کناری

-همینوا اول بگو کدوم گوری میری تا دستم *ه*ر*ز* نرفته

-دست حیوون هر کاریم بکنی *ه*ر*ز* میره

(قرمز شده بودنتونست جوابمو بده رفتم تواتاق درو قفل کردم به تخت یه نفره بایه میزکار اینجارو درست کرده بود واسه کاراش نشستم روتخت ویه قرص آرامبخش خوردم و خوابیدم

سرم خیلی دردمیکرد نیم ساعتی طول کشید تا خوابم ببره هنوز باورم نشده بود که همه چیز تموم شده هنوز قبولش واسم سخت بود حالا به حرف روز اول بابایی بردم آراد واقعا یه موجود خطرناک و سیاه ست مداریه بابا خوب فهمیدولی اونقد مارمولک بود که باباهم گولشو خورد همه مون گولشو خوردیم دلم خیلی گرفته بود دلم میخواست برم پیش مامان یکم باهاش حرف بزنم اما ممنوع خروج بودم همینطور که اشک ریختم خوابم برد.

نمیدونم چقد خوابیدم سرم در حد انفجار دردمیکرد بیدار شدم اتاق تاریک بود روی تخت نشستم آبا زور روی پاتختی رو روشن کردم ساعت روی دیوار ۳ نصفه شب بود.

سرم عجیب دردمیکرد چند وقتی بود از این سردرد ها نداشتم خوب شده بودم باز دوباره شروع شده ساسان میگفت سردردهای عصبیه قبلا که میرفتم مطبش بهم گفته بود.

دستموبه دیوار گرفتم درو اتاق باز کردم آروم رفتم سمت آشپزخونه پاهای *ل*خ*ت*م روی سرامیک های سرد تا مغز استخونم نفوذ میکرد سرم گیج میرفت خودمو هر جور بودر سوندم آشپزخونه از کشتی واول مسکن برداشتم رفتم سمت یخچال پارچ اب برداشتم ریختم تولیوان تا قرص خوردم پارچ اذ ستم افتاد روی سرامیک ها بایه صدای بلند شکست هول شدم یکم اودم عقب که

پاهام سوخت یه جیغم خودم زدم ازسوزش پاهام که یهو برق آسپزخونه روشن شد.

-چته چرا جیغم میزنی نصفه شبی صداچی بود راه انداختی
(تا چشمش به کف آسپزخونه افتاد که خونی بود ترسید سریع یه جفت دمپایی پوشید و مدسستم)

-چیکار کردی با خودت میخوایی خودتو بکشی چرا آسپزخونه روبه گند میکشی
-دهنتو ببندکاری نمیکنی زر بیخودم زنن حاله خوب نبود پارچ از دستم افتاد شکست

-خیل خب حالا خودتو لوس نکن دستتو بنداز پشت گردنم بغلت کنم از وسط شیشه ها تابد تر نشدی
-دلم نمیخواه اصلا

-لج نکن دلم واست نسوخته خونه رو نجس میکنی بدم میاد
(تا او دم جوابشو بدم بغلم کرد انداخت رو شونه ش بوی عطرتش زد تو مشامم داشتم دیوونه میشدم)

-بذارم زمین غول بیابونی چرا اینجوری بلندم کردی اووی
-ساکت شو یه دقیقه تا ببرمت تو حمام پاهاتو تگون نده خوشنچکه روی زمین

-منو بذار زمین ولم کن اه

-آتریس ساکت شو تا از همین بالا سرم و لت نکردم روزمین همه جات بشکنه
ساکت شو اعصابمو خورد کردی

(روی سنگ حمام نشوندم جعبه کمک های اولیه رو آورد پامو گرفت بالا اول
بتادین زد بعدم باند زدهش دستاشو شست دوباره بغلم کرد بردم تواتاق
دونفر مون گذاشتم روتخت)

-راه نرو پات خون نیادیکم عمیق بریده برم شیشه های آشپزخونه رو جمع کنم

(تودلم کارخونه قندراه افتاد از این حرفش یعنی زخم پام واسش مهمه
چرامنو آورد تواتاق پیش خودش؟
توفکر بودم که اومد روتخت نشست)

-منو که از خواب بی خواب کردی بخواب حالا
-از قصه که اینجوری نکردم؛ شدیدی که کاری کردی منت نذار منو که نگفتم
بیاکمم کن خودم یه کاریش می کردم

-بجاشکرته نصف شبی بی خوابم کردی؟ بگیر بخواب حرف نزن
(پتورو کشیدم روی خودم پشتم کردم بهش پاهام داشت سوزن سوزن
میشد خیلی حالم بد بود هم سردرد هم سوزش پاهام خدایامن چقد بدبختم
سعی کردم بخوابم ولی مگه میشد بوی عطر آدواتاق و روتخت پیچیده
بود داشت کلافه ام میکرد باهمه سرتق بازی هام دوستش داشتم دلم
توجهشو میخواست).

-اینجا خوابم نمیره میشه کمکم کنی برم اتاق بغلی؟

-نخیر من نوکرت نیستم اینورا ونورت کنم بگیر بخواب مسخره بازی درنیا

(بااین بشرنمیشه کل انداخت حرف فقط حرف خودش پروی بی خاصیت
چجوری بهش بگم بوی عطرتنت نمیداره بخوابم اذیتم میکنه کاش یه قرص
خواب آوردیگه بخورم ولی آخه همرام نیست که تواتاقه بغله)
-میشه یه خواهشی بکنم؟

-چه باادب شدی چی میخوایی داری خرم میکنی؟
-من باادب بودم میشه ازتوکشوپاتختی اتاق بغلی یه بسته قرص واسم بیاریش
بخورم

-قرص چی؟

-مسکن قوی

-اگه تواتاقت مسکن داشتی میشه بگی چرااومده بودی آشپزخونه؟
-خب فراموش کرده بودم حالا میاریش دردمدارم بخدا
-خب حالانازنکن حوصله ندارم الان میارمش.

بعدچندلحظه بابسته قرص برگشت تواتاق

-مسکن قوی یاقرص خواب دوزبالا؟

-واسه من مسکنه

-پس مریضم بودی بهم قالبیت کردن روانیم هستی وخبرنداختم؟

-روانی خودتی سادیسمی بدبخت اینافقط آرامبخشه همینوبس

-آدمایی سالم آرامبخش نمیخورن روانی ها اینجوری ان یادم باشه فردایه
تحقیق بکنم شایدپرونده سابقه بستری شدنت توتیمارستانم دریاد.

-واسه تحقیق دیگه دیره قبلش باید میرفتی شازده نه الان؛ بده من قرصمو
تابخورم بخوابم حوصله تو ندارم.

-بگیر ببینم واسه من حوصله م نداره نکه من حوصله تو رو دارم ازهم صحبتی
باتولذت میبرم.

-حتما لذت میبری که وایستادی کل کل میکنی والاساکت میشدی.
-باز زبونت دراز شد دم در آوردی صداتو نشنوم هابلبل زبونی تعطیل والا من
میدونم و تو

-آب از سرم گذشته هر کار دلت میخواد بکن مهم نیست
(قرص مو خوردم و دراز کشیدم اصلا محلش ندادم نفهم یدم چی کار کرد
خواهید یانه منکه قرصم تاثیر کرد گیج شدم حسابی رفتم که رفتم شب بخیر)

صبح آفتاب وسط اتاق بود که بیدار شدم ساعت روی دیوار ۱۱ بود اوه
چقد خوابیدم از روی تخت بلند شدم اتاق بوی عطر و حمام میداد آراد رفته بود
حمام.

آروم پامو گذاشتم روی زمین و قدم برداشتم پاهام سوخت اما محل ندادم و آروم
رفتم بیرون جای تلفن خونه خالی بوده یه یادش اومده اینم باید بکنه ببره.
وارد آشپزخونه شدم یه جفت دمپایی پوشیدم شاید هنوز شیشه نرمه باشه
آراد خوب جارو نزده باشه از تو یخچال یه لیوان آب پر تغال برداشتم و خوردم
یکمم نون و شکلات خوردم.

روی در یخچال یه کاغذ چسبیده بود آراد نوشته بود:

- باند پاتو بازکن بتادین بزن دو باره باندبزن ذوق نکن بیخودی نمیخوام پات عفونت کنه ازکاروزندگی بیوفتم.

(پرو بی خاصیت نمیخوام خوبی کنی حرص آدمو درمیاره اه

رفتم توحمام باندهاروبازکردم پای راستم عمیق بریده بودچپ سطحی بود یکم توآب ولرم گذاشتم بتادینش تمیزشد خشک کردم ودوباره بتادین زدم وباندزدم بهش ازحمام اودم بیرون نشستم جلوتلوزیون سرموبه فیلم دیدن گرم کردم کم کم گرسنه م شد.

آروم رفتم آشپزخانه حوصله غذاآنچنانی نداشتم تلفنم نبودزنگ بزنم رستوران یه همبرگرسرخ کردم همونخوردم ظرف کثیفم گذاشتم توظرف شو رفتم تواتاقم خودموبا لب تاب م سرگرم کردم آهنگ گذاشتم ورفتم توفایل عکس هام

عاشق این آهنگ بودم صداشوزیادکردم

**بی توانگارکل این شهرقهربامن

وقتی نیستی نفسهام اشتباهن اشتباهن

راه بسته شدوقتی نگاش ازنگام خسته شدهرچی داشتم دادم یهوپی رفت یه

طوری زدشکست دلویی رحم که بریدم جلوپی محض

ثانیه هایی توآروم عزیزم توخوب حالتو من داغون ومریضم قانون نداره نه

نمیگذره هرکی چشامون نباشه تر

بی تورو شونه هام کوه درده همه میگن اون دیوونه برنمیگرده آخ که وقتی نیست
خونمون سرده دنیایی منور و پراز غصه کرده**

(صورتتم خیس اشک شده بود تمام روزام از آشنایی م با آراد مثل فیلم جلو چشم
بود)

**یادت نره وقتی همه روزگارت غمه یکی هست که میخواد از کنارت نره تاتهش
تاجشات ترشه با اشک اگه شکست صد دفعه دلم فدای سرت**

(اولین باری که تو بیمارستان دیدمش از ته سالن اومد یه پسر خوشتیپ و جذاب
با تیپ سرتاپا مشکی همونجا دلم لرزیده بود و نفهمیدم

دیدار بعدی بازم دم بیمارستان که صاف رفتم تو بغلش وای چه لذتی داشت
آغوشش فقط یه شب تجربه ش کردم خدایا چجوری تحمل کنم صبرم تموم
شده نمیتونم هرروز ببینمش و حس خواستن توی وجودم موسر کوب کنم
خدایا کمکم کن بتونم

چشم اینقد که گریه کردم این چندروز بدجور ورم کرده بود سردردم آروم
نمیشد داشتم دیوونه میشدم هنوز دو سه روز گذشته اینقد داغونم چطور تحمل

کنم خدا لب تاب خاموش کردم دراز کشیدم روتخت خیره شدم به سقف
سقف خونه ای که قرار بود کاخ آرزو هام شه نه محل عذاب و شکنجه م

اونقد فکر کرده بودم که داشتم دیوونه میشدم یعنی قرار بود چی بشه آخر این
زندگی

پاهام میسوخت بتادین زده بودم بهش خیلی اذیت شدم

ساعت ۵ عصر بود اینقد فکر و خیال کرده بودم گذر زمان از دستم دررفته بود

آراد اومد تو چارچوب دروايستاد

تپش نفس گیر بود کت اسپرت تک خاکستری باشلوار مشکی وتی شرت سفید

تنش بود موهاشم توپیشانش بود دستشوزدبه دیواروگفت:

-حاضر شو بریم خونه بابات دلش واست تنگ شده بود نگرانت بود

(سریع بلندشدم رفتم سمت کمد)

-حق نداری جووری رفتار کنی که بابات شک کنه فهمیدی والا دیگه نمیرمت

-باشه فقط بپرسن گوشیت سوخته تلفن خونت چیکاره چی بگم؟

-خودم میگم تونمیخواه حرف بزنی

(گوشه لبم هنوز ورم داشت آرایش کردم که مشخص نشه ولی بازم یکم معلوم

بود یه ماسک زدم که بگم سرماخوردم

توماشین وقتی کنارش نشستم ازاون همه نزدیکی بهش داشتم نفس کم میاوردم

بوی عطرتش داشت دیوونم میکرد شیشه رودادم پایین سرمو چرخوندم سمت

خیابون پشت چراغ قرمز وایستادم ماشین کناری یه دخترپسربودن که دست

دختره گل بود ومیخندید پسره واسش گل خریده بود خوشحال بود

چشاموچرخوندم سمت دیگه تارسیدیم خونه بابا ماشین آرتا دم دربود آخ جون

دلم واسه هیرادوآرتا خیلی تنگ بود.

نمیدونم چرانسبت به نسترن حسم بدبود حس میکردم باعث بدبختیم اونه دلم

نمیخواست اینجووری باشم ولی دست خودم نبود

وارد خونه که شدیم بدورفتم بغل بابا دلم واسش پرمیزد بعدم رفتم بغل آرتا وقتی بغلم کرد کنار گوشم گفت:

- همه چیز روبه رواه؟؟

-عالمیه از این بهتر نمیشه

وقتی از بغلش دراومدم آراد داشت وحشتناک نگام میکرد توجهی نکردم رفتم سمت هیرادو بغلش کردم با اون دستای کوچولوش هی دست و بال میزدو میخندید چشماشم ابی خوشرنگ بود ای جونم فقط دلم میخواست بخورمش ترکیبی از آرتا ونسترن معرکه شده بود.

به خودم چسبو ندمش و یه دنیا ارامش گرفتم ماسکمو دادم پایین ولپشو*و*س* کردم سرمو بلند کردم که آرتا خیره شد به لبم سریع ماسکمو گذاشتم رولبم جمع شدن دستشودیدم روی دسته مبل بعد چند لحظه رفت تو آشپزخونه و از اونجا صدام زد

-آتریس بیا این شربت هارو ببر

بلند شدم آراد با چشماش داشت تهدیدم میکرد که حرفی نزنم یه لبخند مثلاً عاشقانه بهش زدم و رفتم تو آشپزخونه

-بده ببرم داداش

-ماسکتو بده پایین بینم

-سرما خوردم یه وقت واگیر دار نباشه بگیری

-گفتم ماسکتو بده پایین دستور بود سوال نبود که داری توجیح میکنی

(ماسکمو تویه حرکت کشید پایین وخیره شد به لبم

-گوشه لب ت چیشده؟

-هیچی مگه چیشده اهان آف زده

-آتریس تو سابقه آف زدن ندا شتی لبث ورم کرده مشخص دست یه عوضی خورده بهش

-وامگه دیوونم دروغ بگم هیچی نشده باورکن

-آراد دست بزنی داره؟

-نه باورکن داداشی

-قسم بخوربه خاک مامان

(مونده بودم چیکارکنم که آراداومد)

-رفتی یه شربت بیاری عزیزم موندگارشدی چیشدپس شربت

-الان میارم داشتم میریختم تولیوان

سینی شربت برداشتم و با آراد از آشپزخونه اومدم بیرون.

-چی داشتی به داداشت میگفتی من اومدم هول شدی کاری نکن دیگه

نیارمت اینجا

-میگم هیچی نگفتم میتونی ازش پرسه

یکساعت بودیم آرادبهانه کارآورد و بلند شدیم که بریم آرتاصدام زد

-آتریس آرادگفت گوشیت سوخته انگاری پول نداره یه گوشی واست

بخره؟ این گوشی پیشته باشه تابعد

(کاردمزدی خون آراد درنمیومد حالا نمیتونست اینم بگه خراب شده خخخخ

ایول داداشیم)

-مرسی داداشی

(آرادگوشی رواز دستم گرفت داد آرتا وگفت:

—من نمردم که جنابعالی بخوایی به زخم گوشی بدی پولم اونقد هست که

صدتا گوشی روبخرم واسش خودش وقت نکرده بیاد بریم بازار.

-چراء صبی میشی آرادجان من منظوری ندا شتم گفتم شاید وقت نکنید برید

بازار منم که غریبه نیستم داداششم گوشی پیشش باشه فرقی نداره که

آرادرسمالال شدتتونست جواب بده منم سریع گوشی رو گرفتم از آرتا

وخداحافظی کردم واوادم بیرون

-چراگوشیوازش گرفتی نمیتونستی بگی لازم نداری؟

-نمیخواستم بیشتر از این شک کنه دیدی که میخواست مچ بگیره

رسیدیم خونه مستقیم رفتم تواتاقم لباسامودرآوردم که اومدتواتاق

-بلدنیستی دربرزی شاید*ل*خ*ت* میبودم

-اولا که شوهرتم دومابدن*ل*خ*ت* اونقدم جذابیت نداره که نگرانی

-شوهر؟؟ منظور فقط شناسنامه ای بین خودتوشوهر من ندون توفقط یه

عوضی که واسه انتقام اومدی توزندگیم پس خفه شو لفظ شوهر و به گندنکش

-بردمت خونه بابات زبونت باز شد کاری نکن دفعه آخرم باشه که بردمت

-وای وای ترسیدم تورو خدا ببخشید مال این حرفانیستی که نبری جراتشونداری

اونقد ترسو هستی که امروزداشتی سخته میکردی من جلو بابام حرفی نزنم.

-زبونتو کوتاهش کن تاخودم کوتاهش نکردم فهمیدی اینم گوشی موبایلت

هرروز پرینتتو میگیرم هواست باشه گوشی آرتارو هم فرداش بهش بده

-فرداشب چه خبره؟

-خونه نسترن دعوتیم

-حالم از نسترنم بهم میخوره من شدم قربانی ه*و*س بازی اون و آرتا از همه تون متنفرم

-دهنتو ببند و راجب خواهرم درست حرف بزن

-آقای غیرتی خواهر دوست اصلا داداش من پست و عوضی خواهر تو که خوب بود چرافت پارتی و با آرتا شب اومد خونه آرتا دستوپاش که نبست خودش اومد

-تو دهنتو نمیخواهی ببندی نه؟ باشه خودم میبندمش

(کمر بندش آورد و با اون هیکل گنده ش حمله کرد سمتم خیلی ترسیدم اومدم فرار کنم که بهم رسید به لگد محکم زدم پرت شدم روزمین افتاد روم با کمر بند افتاد به جونم هر ضربه که به بدنم میزد نفسمو قطع میکرد عوضی پست فطرت دستامو سمت صورتم نگه داشتم که ضربه نخوره یکن که زده خسته شد و کشید کنار

-امروز و یادت باشه تاز بونت کوتاه شه

خودمو کشیدم گوشه تخت و جمع کردم تمام تنم درد میکرد با صدای بلند زدم زیر گریه و شروع کردم نفرین کردنش

-الهی خدا جوابتو بده دستت بشکنه عوضی

(مامانم کجایی دختر تو ببینی دلم بغلتو میخواد نوازش های مادرانه تو میخواد سرمو بگیري تو بغلت بهم آرامش بدی ماما اگه تو بودی هیچکدوم از این اتفاقا

نمیوفتاد بابا افسرده نمیشد و تنها نمیشدیم آرتا به این راه نمیرفت منم اینجا نبودم
مامانی دختر کوچولوت داغونه دیگه نمیتونم تحمل کنم دیگه نمیکشم همه
میگن پولدارا دردندارن پولای من مال اونا بیان بین زندگیم جهنمه همه تنهام
گذاشتن اول از همه توتنهام گذاشتی چقد دیگه دلم خوش بود به آراد که اونم
گندزده همه چیز

چند هفته گذشت زندگی هیچ تغییری نکرد همه چیز یکنواخت و مسخره بود
آراد بعد اون شب دیگه کاری بهم نداشت دلم نمیخواست چشم بهش بیوفته
حالم ازش بهم میخورد.

از توخونه موندن خسته شده بودم امروزم مثل روزای دیگه توخونه تنها بودم
رفتم سمت در ورودی تاد ستگیره روکشیدم دیدم در بازه ایول یادش نبوده قفل
کنه

بدو برگشتم اتاقم و حاضر شدم و سویچ ماشینمو برداشتم ازخونه رفتم بیرون
مثل این آدماکه چند سال ازخونه نیومدن بیرون همه جارو با اشتیاق نگاه میکردم
وای چقد آزادی خوب بود.

حالا کجا برم از همه بهتر بهشت زهرا بود پیش مامان بعد از یک ساعت توترافیک
موندن رسیدم پیش مامان

خودمو رسوندم کنارش کلی باهاش دردودل کردم یکم که آروم شدم قبرشو
شستم و باهاش خدا حافظی کردم.

دلم واسه سوگل خیلی تنگ شده بود استرس او مدن آرادم داشتم مونده بودم
چیکار کنم بیخیال آراد میرم پیش سوگل بهش زنگ زدم بینم کجاست

-الوسوگل

-سلام بی معرفت شوهرنندیده عقده ای

-بذار منم حرف بزنی ببخشید بخدا دلم واست تنگ شده کجایی

-بتوجه

-۱۱ سوگل خرنشو

-بادوستای جدیدکه مثل تویی معرفت نیستن اومدم بیرون

-باشه بای

-اوووی قطع نکن غلط کردم خونه ام بیا

-میدونستم خونه ای نیم ساعت دیگه اونجام بابای

گوشیمو خاموش کردم که آراد زنگ نزنه میخواستم امروز مال خودم باشم

نهایتش دوباره یه کتک مفصل نوش جان میکردم دیگه.

خلم دیگه بجایم به بابابگم تاطلاقمو بگیره نشستم دارم زندگی میکنم کم دارم

واقعا.

رسیدم دم خونه سوگل ماشین پارک کردم و پیاده شدم زنگ زدم که خاله

درو باز کرد

تا وارد حیاطشون شدم فهمیدم چقد دلتنگ بودم به سمت در ورودیشون بدو بدو

کردم سوگل منتظرم بود خودمو شوت کردم بغلش وزدم زیر گریه

-سلام سوگل جونم دلم خیلی تنگت بود

-خب باور کردم عزیزم چرا گریه میکنی حالا چته تو

-خوبم بریم تو

اشکامو پاک کردم واردخونه شون شدیم

تاظهرکنار سوگل همه چیز و فراموش کردم تمام ناراحتی هامو پشت درخونشون

جا گذاشته بودم اینقدکه خندیدیم موقع ناهار بود ساسانم نیومد داشتیم سه تایی

ناهار میخوردیم که ساسان عصبی اومد تو آشپزخونه

-نمیدونم کدوم الاغ بی فرهنگی ماشینشو گذاشته جلوی خونه نتونستم پیام تو

مردم خرن بخدااه

-اقای دکتر عصبی نشو بیخشید الان ماشینمو بر میدارم

-||| تویی و روجک کی اومدی بیابینم دلم واست تنگ بود حالت خوبه

-وای کدوم سوال تو جواب بدم یکی یکی پپرس تابگم

-اول بیابغلم هیچی نمیخواد بگی

رفتم سمتشوبغلمش کردم آغوش ساسانم با آرتا واسم فرقی نداشت

حالاکه ساسان اومد بیسترخوش میگذشت ناهار خوردیم سه تایی نشستیم

دورهم به حرف زدن و خندیدن ساعت ۴ بود که تصمیم گرفتیم برم خونه

از بر خورد آراد میترسیدم

-من برم خیلی دیر شد اراد نگرانم میشه

ساسان-اوکی بازم بیانری غیب شی منم تادم درباهات میام که ماشینمو بیارم

داخل

از همه خدا حافظی کردم اومدیم توحیات میدونستم ساسان کارم داره.

ساسان-آتریس همه چی خوبه؟

-آره عاليه

-میشه دروغ نگی؟ آرتاگفت لبث جای کتک داشته آراده دست بزنی دانه توخونه
م که اونروز حبست کرده بود چرامیگی خوبه؟؟

-نه اصلانم اینطوری نیست

-آتریس هزار بار بهت گفتم به من دروغ نگو لعنتی دروغ نگو اینجوری بیشتر
عذاب میکشم منه لعنتی اگه بیشتر هواتودا شتم باهات حرف میزد اینجوری
نمیشد

-چجوری نمیشد میگم همه چیز خوبه آرتام اشتباه میکنه کنار لبم جای کتک
نبود خورده بود بجایی

-آتریس چراسعی داری کاراشو درست کنی ومخفی میکنی یعنی اینقد دوستش
داری که بااین شرایط کنارشی

-باورکن همه چیز خوبه اگه مشکلی بود میگفتم

-آتریس هزار بار بهت گفتم نمیخواهی بگی نگو ولی دروغم نگو حالا برو تا
نزدم لهت نکردم

-باشه خدا حافظ

-مواظب خودت باش دختر شیطان

ما شین بردا شتم رفتم سمت خونه ازا سترس بدنم یخ کرده بود میدونستم یه
کتک میخورم.

رسیدم تو پارکینگ ماشینش نبود ایول نیست ماشینو مثل قبل پارک کردم که
نفهمه بدو رفتم بالا لباسامو دراوردم ریختم توکمدم نمیخواستم حالا که نیست

بفهمه بهتر چه عجب از یه جاشانس اوردم خودمو انداختم توحمام دوش گرفتم خوابیدم خیلی خسته بودم سرم به بالش نرسیده خوابم برد.

از شدت گرسنگی و معده درد بیدار شدم ساعت ۹ شب بود اوه چقد خوابیدم بلند شدم از اتاق رفتم بیرون خبری از آزاد نبود نیمه بود بهتر واسه خودم شام درست کردم و سرموبه تلویزیون گرم کردم که اومد ساعت ۱۰ شب بود وارد پذیرایی که شد از قیافه ش تعجب کردم کت تنش نبود دکمه های پیراهنش باز بود و این چشه مسته یعنی؟

اومدمستم و خودشو انداخت روی میبل کنارم بوی سیگار و مشروب میداد.

بلند شدم رفتم تواتاقم درو بستم که پاشو گذاشت لای در

-میخوام امشبو باهم باشیم عزیزم

بعدم بدون اینکه منتظر جواب من باشه اومد تواتاق رو تختم دراز کشید

اعصابمو بهم ریخته بود رفتم سمتش که تن لاشو از روی تخت بلند کنم که منو کشید سمت خودش افتادم تو بغلش گرم گرم بود بدنش لامصب هنوزم واسم آرامش داشت اشکام دوباره راه خودشونو پیدا کردن آرام کارشو شروع کرد یهو چشامو دید و گفت:

-چرا گریه میکنی عزیزم دردداری؟

محلش ندادم رومو ازش برگردوندم اونم دیگه حرفی نزد اونقد مست بود که هیچی نفهمید رو تختم خوابش برد منم کنارش چی بهتر از آغوش آزاد خودمو کشیدم سمتش و خوابیدم.

چشامو که بازکردم آتریساً تو بغلم بود یکم فکرکردم این توا تاق من
چیکار میکرد؟ تا او دم داد بزنم دیدم نه من توا تاقشم یعنی چیشده چرا گیجم
یکم که فکرکردم یادم اومد دیشب واسه اولین بار رفتم مهمونی زیاده رویی
کردم قاط زدم آخه یکی نیست بگه توروچه به مهمونی رفتن بلندشدم رفتم
اتاق خودم اء صابم ح سابى خورد بود من نميخواستم ديگه به آتریس د ست
بزنم حالا دیشب رفتم توا تاقش
حوله موبرداشتم رفتم حمام.

****آتریساً****

بیدار شدم آزاد توا تاق نبود بهتر اگه اینجا بود دعوا می شد باهاش رفتم ا شپزخونه
چندلقمه نون تست وشکلات خوردم که آزاد با حوله ش اومد تو آشپزخونه
-دیشب من تو حال خودم نبودم تو چرا سواستفاده کردی نمیتونستی بیرونم
کنی؟

-اره خرزور و امونده چجوری میخواستم بیرونم کنم یه نگاه به هیکل گنده ت
بکن تاببینی زورم بهت میرسیدیانه؟ راسته میگن بعضی هافقط هیکل گنده
کردن عقل ندارن مثل تویه

-باز بونت دراز شده؟ دوباره کوتاش کنم؟

-جرات داری بهم دست بزن ببین ایندفعه م سکوت میکنم یا آبروتو میبرم
-آخی دلم واسه ت میسوزه خیلی ضعیفی در برابر من مگه با همین تهدیدات دلت
خوش باشه.

-ببندد هنتو صدات حاله خراب میکنه

-یه زمانی که عاشقش بودی

-اون زمان فکر میکردم آدمی واحد ساس سرت می شه نمیدونستم روانی بی شتر

نیستی انتقامتو گرفتی چرا ولم نمیکنی راحتم نمیداری؟؟

-تارو زی که زندهم ونفس میکشم آزادت نمیدارم خانوم خانوما

دوباره رفت وتنها موندم توخونه درم قفل کرد دیروز چیشده بودفراموش کرده بود قفل کنه.

یکم خونه رومرتب کردم خیلی بهم ریخته شده بود وقتی کارام تموم شدخسته وهلاک افتادم رومبلا ساعت ۱۲ظهر بود صدای زنگ گو شیم بلند شد جواب دادم شماره آرادیود

-بله بگو

-آتری ساخانوم

-بله شما

-بیخشیدکه مزاحم شدم تواین گوشی فقط دوتا شماره دختر بود یکی نسترن که جواب نداد وشما گفتم حتما نسبت نزدیک دارید صاحب گوشی رومیشناسید؟

-بله همسرم هستن چطور مگه؟

-بیخشیدایشون تصادف کردن حالشون اصلا خوب نیست آوردنشون بیمارستان

-باشه باشه الان الان میام

تلفن که قطع کردم تازه به خودم اومدم در قفل بود چجوری میخواستم برم وای
یعنی چه بلایی سرش اومده حالا چیکار کنم ذهنم به کل قفل شده بود دوباره
گوشیم زنگ خورد آرتا بود

-سلام آرتا بیا اینجا

-چیشده حالت خوبه

-الان از بیمارستان زنگ زدن آرتا تصادف کرده

-یا خدا حالا من چرا بیا خونم بیا بیمارستان منم میام

-نه بیا منو دریار در قفله من تو خونه م

-پسره ی عوضی درو قفل کرده چرا

-نه خودم قفل کردم تنها بودم میترسیدم الان نمیدونم کلیدو کجا انداختم بایه

قفل ساز بیا

-باشه اومدم خدا حافظ منتظر باش

تا آرتا برسه یکساعتی طول کشید خیلی استرس داشتم همش طول عرض خونه

رو طی میکردم که صدای آرتا اومد

-آرتیس من اومدم الان درو باز میکنم نگران نباش

-باشه

یه ده دقیقه ای بادر ور رفتن تابا زشد پشت در آرتا بود و سرایدار ساختمون یه آقای

دیگه که قفل ساز بود

قفل ساز-آقای آریان پور این دراز بیرون قفل شده بود که اینقد سخت باز شد والا زودتر باز میشد الانم این قفل قابل استفاده نیست قفل جدید ببندم؟

-بله قفل رو عوض کنید کلید بدید این آقا ماعجله داریم باید بریم ممنون از لطفتون اینم دستمزد وانعامتون

به سرایدارم انعام داد تا صبر کنه در درست شه بعدم سریع باهم رفتیم بیرون -آتریس ماشینم خراب بود باتا کسی اومدم باماشین تو بریم؟

-آره بیا سویچ من حالم خوب نیست تو بشین

-که درو خودت قفل کرده بودی چرا دروغ میگی هان؟

-بیخیال حالا بریم نگرانم

-حالا دیگه مطمئن شدم اون روز رو صورتت جای کتک بود فعلا که خدا بهش رحم کرده افتاده گوشه بیمارستان والا میکشتمش.

-آرتا هواست به رانندگیت باشه اینقدم قصه نباف

وارد بیمارستان شدیم از بیمارستان متنفر بودم حالم بهم میخورد از فضاش خودمورسوندم پذیرش

-سلام خانوم آرادا حمدی رو کجا بستری کردن

-شما همونید که تماس گرفتم برید طبقه بالا قسمت سی سی یو

-یعنی اینقد داغونه؟

-من وضعیتشو نمیدونم بالا سوال کنید

بدو بدو خودمو رسوندم بالا پذیرشش پیدا کردم رفتم سمتش حال آراد پرسیدم

-سلام خانوم لطفا اروم باشید دکتر الان بالا سرشونه صبر کنید تا بیان و وضعیت

بیمارتون بگن نسبت شما بابیمار

-همسرشم حالش خیلی بدبود وقتی آوردنش
-صبرداشته باشید دکترشم اومد الان وضعیت دقیق رومیگن
-سلام آقای دکتر تورو خدا بگید حالش چگونه
-آروم باشید خانوم هنوز چیز زیادی مشخص نیست ولی ضربه سر زیاد عمیق
نیست خوشبختانه بازم باید منتظر جواب سی تی اسکن بشید هنوز جواب قطعی
نمیتونم بدم

خیلی حالم بدبود دلم میخواست آقای بداخلاق سردا حسا سم حالش خوب
باشه دلخوشی ازش نداشتم ولی دلم میخواست خوب باشه
آرتا-من زنگ بزمن به نسترنگم؟
نه از الان نگرانش نکن بذار وضعییت آراد مشخص شه
-تاکی خب

-نمیدونم دکتر گفت صبرکنیم جواب سی تی اسکن بیاد
-من برم اتاق دکترش میام الان
بعد چند دقیقه بادکترش اومد
-چیشده؟

-هیچی دخترم جواب سی تی اسکنش آماده س خوشبختانه ضربه سرش
جدی نیست ضربه نخورده فقط باید منتظر باشید تا بهوش بیاد
-کی بهوش میاد؟؟
-خیلی طول نمیکشه

-باشه ممنون

-فقط گردنش شکسته واحتمالاً مهره های کمر شم آسیب دیده باشه ولی بازم

باید صبر کنید تا بهوش بیاد

_حالا زنگ بزنم نسترن بگم؟؟

-آره بزن فقط نگو چپیده هول نکنه بگو سطحیه تصادفش

_باشه اینقدکه تو بفکر این خواهر و برادری ایناهستن اخه؟؟

-اآرتا همه که نباید مثل هم باشن اونجوری سنگ روسنگ بندنمیشه اصلاً بده

خودم زنگ بزنم بهش تو بدخبر میدی هول میکنه.

(به نسترن زنگ زدم و گفتم آراد تصادف کرده امانگفتم چش شده هول نکنه

خیلی نگران آراد بودم دل تو دلم نبود بهوش بیاد)

تا عصر منتظر شدیم نسترنم اومد حال آراد هیچ فرقی نکرده بود از پشت شیشه

نگاش میکردم کلی لوله بهش وصل بود مظلوما نه روتخت خوابیده بود

همینجوری زل زده بودم به شیشه اتاقش که تکیه کرد بدو بدو خودمو

رسوندم اتاق پرستار و خبر دادم

همه اومدن سمت اتاق آراد بعد چند دقیقه دکتر شم رفت تواتاق خیلی نگران

بودم این نسترنم که فینگ گریه راه انداخته بود عصبی ترم میکرد)

-وای نسترن آب بدنت خشک نشد بسه دیگه دختر بشین دعا کن جاگریه

-آتریس نمیتونم داداشم روتخت بیمارستانه چجوری گریه نکنم

-گریه کن مگه با گریه تو خوب شه والا

(دختره لوس حرصم میگیره ازش مثلاً توگریه کنی داداش جونت پامیشه بندری می*ز*ق*ص*ه والا)

دکترش اومد بیرون رفتیم سمتش

چیشد آقای دکتر؟؟

-خو شبختانه بهوش اومده تاچند ساعت دیگه انتقالش میکنیم به بخش نگران نباشید خطراً صلی رفع شد جواب سی تی دومشم اومد سرش مشکلی نداره نگران نباشید

نسترن-وای خدا روشکر داداشم خیلی قوی تراز این حرفای مطمئن بودم

آرتا-واسه همین ازظهر داری اشک تمساح میریزی؟

نسترن-توقع داشتی ب*ز*ق*ص*م واست

آرتا-نه خوشگل نمی*ز*ق*ص*ی دوست ندارم

نسترن-مسخره لوس

آرتا-داداشته

-وای بسه سرم رفت تو بیمارستان وایستادید کل کل بچه شدید تمومش کنید

حالا که همه چیز تموم شده برو کارای انتقال آزاد بکن بجاکل کل

-به من چه کارای انتقال آزاد خیلی دل خوشی دارم ازش

-همینجا وایستابانسترن کل کل کن خودم میرم.

-آتریس بخدا از بیمارستان مرخص شه نمیدارم بری توخونه ش بسه این

چند وقت هرچقد اذیت کرده

-بعدا صحبت میکنیم الان بس کن خواهش

نسترن -داداشم مگه چیکار کرده ها! مثل توهر شب به یه دختر زنگ زده جلو
زنش حرف زده؟

-نه اما تو این یه ماه خواهرمو توخونه زندانی کرده وکتکش زده

(دیگه حوصله این دوتاروندا شتم واینستادم یکه به دوکردنشونو نگاه کنم رفتم
پایین وهزینه ها وکارالازم واسه انتقالشوانجام دادم ومنظر شدم دکترش اجازه
انتقالشوبده

برگشتم بالاین آرتاونسترن هنوز درحال کل کل وبحت بودن رفتم یه گوشه

نشستم واصلامحلشون ندادم تااینکه یه پرستاربهشون گیرداد

-بیخشیداینجا بیمارستانه چاله میدون نیست بیمارآسایش لازم دارن بریدبیرون
اگه قراره ادامه بدید

آرتا اومدکنار من نشست ودستموگرفت

-آرادخیلی اذیت میکنه؟

-وای آرتا چراالکی میخوایی یه چیزی که وجودنداره روبگم من وآرادخویم

-باشه بگوبه خاک مامان محبوبه که باورم کنم

-من قسم نمیخورم دیگه ادامه نده

-آتریس بس کن بگواین مدت چی شده خواهش میکنم

-باشه شب تعریف میکنم الان اصلا حالم خوب نیست باشه؟؟

-قول یاداری میپيچونی؟

-نه بخداقول

-باشه خیالم راحت شد

نسترن-من میرم خونه هیرادگذاشتم پیش همسایه کناری برم بهش سر بزنم باز

میام

من-آرتا پاشو ببرش

آرتا-بیخیال جان من حسش نیست خودش میره.

نسترن که رفت من موندم و آرتا

-چرا اینقد باهاش کل کل میکنی آخه؟

-حوصله شو ندارم مخصوصا الان که دارم میفهمم داداش عوضیش باتو چیکار

کرده

-چیکار کرده مگه منکه چیزی ندیدم از آراد

-عصبیم نکن ها همین چند دقیقه پیش بهم قول دادی قسم خوردی که حقیقتو

بگی

-باشه الان هیچی نگو بخدادیگه اعصابم نمیکشه

دکتر اجازه انتقالشو به بخش دادو کارای انتقالشو انجام دادن تو اتاق که

مستقر شد رفتم کنارش.

-چرا اومدی بیمارستان اومدی بهم بخندی؟

-نه اومدم چون داداش زن داداشمی وبه عنوان یه انسان نگران حالت بودم

-من نیازه نگرانیت ندارم تنهام بذار

تا اومدم جوابشو بدم دکترش اومد تواتاق

-به به بیمار خوش هیکل ما چگونه؟

- کی مرخص میشم

- چه بداخلاق تازه داریم باهات آشنا میشیم آقای بدنساز زنده بودنتو مدیون همین هیکلتی که ماهیچه هات باعث شده ضربه به بافت های اصلیت نخوره
ها

- دکتر بیخیال این حاشیه ها پاها مون میتونم حس کنم چرا؟

تا اینو گفت نگاه دکتر هراسون رو پایای آزاد موند و هول شد

- هیچی نیست خوبی تافردا اونام خوب میشن

- می شه الکی بهم وعده ندید مگه چند سال توکما بودم که عوارضش بی حس

شدن پاهام باشه راستشو بگید فلج شدم؟؟

- چرا میخوایی رو خودت عیب بذاری زنتم نگران میکنی حالت خوبه من دکترم
یا تو؟

- اصلا برید بیرون میخوام تنها باشم

من از اتاق او مدم بیرون امد کمتر موند هنوز باهاش کار داشت آرتاروی صندلی
های راهرو نشسته بود

- پاهاشون میتونه تگون بده یعنی چپشده

- بهتر تگون نده خودم میخوام دست پاشو قلم کنم که تو روزده خودش قلم
شد

- آرتابس کن داری راجب شوهرم حرف میزنی

-اوه چه شوهر شوهریم میکنه حالا

۱ صلا به من چه هرکار دلت میخواد بکن من رفتم حوصله موندن تو بیمارستان ندارم.

-خیلی لوسی آرتا برو سلامت آراد وقتی تو بیمارستان بودی هر روز پیشش بود.
-به من چه میخواست نباشه من رفتم بای

دکتر از اتاق آراد او مدیرون رفتم سمتش

-آقای دکتر حالش چگونه؟

-هنوز نمیتونم حرفی بزنم

-فلج شده یعنی؟

-شما دو تا چراهی همین جمله رو میگید طبیعیه حالتش صبر کنید چند روزی بگذره

-خواهش میکنم دلداری الکی ندید

-متاسفم خانوم تا خودم از چیزی مطمئن نشدم نمیتونم بیمار مو نگران کنم منتظر بمونید با اجازه

(دوباره رفتم تواتاق آراد داشت به پاهاش نگاه میکرد)

-چرا اومدی داخل مگه نگفتم برو تنهام بذار

-دلم نمیخواد برم

-میخواهی بمونی بدبختی منو شاهد باشی؟ میدونم الان خوشحالی ولی خواهش میکنم برو

-واسه طرزفكرت متاسفم واقعامن مثل تونستم كسى رو روى تخت
بیمارستان ببینم خوشحال بشم.

-میخوای باوركنم كه الان ناراحتی؟

-مهم نیست واسم باوركردن و نكردن من جلوى این دكتر اوپرستارا زنتم

نمیتونم تنهات بذارم و برم اون غرور مسخره تو بذار كنار لطفا

-میخوام بخوابم یابرو بیرون یاساكت بشین

-بخواب من به تو چيكار دارم؟

(در اتاق باز شد و نسترن اومد دوباره زدن گیره اه چقد لوس شده اینم جدیداً)

-الهی بمیرم واست داداشی چی شدی؟

-خوبم شلوغش نكن خواهش میکنم

-معلومه كه خوبى اگه خوب نبودی كه من دق میكردم.

برگشت سمت من و گفت:

-كى مرخصش میکنن حالا؟

-چه عجله اى داری نسترن تازه یه ساعته بهوش اومده باید وضعیتشو چك كنن

همینجور الكى كه مرخص نمیكنن.

-مگه وضعیتش چيكاره دكترش چی گفت مگه؟

-نسترن خواهش میکنم بس كن حالم اصلاً خوب نیست كه بخوام هى به تو

توضیح بدم اومدى، شلوغ بازى راه انداختى اه.

-باخواهرم درست صحبت كن آتریس

-بفرما خودت جواب سوالاتو بده من حوصله خودمو ندارم در حال حاضر

از اتاق بیرون اومدم روی صندلی های سالن نشستم خیلی اعصابم خورد بود
نمیدونم چم بود ا صلا آروم قرار ندا شتم سرموبه صندلی تکیه دادم وچ شامو
بستم نمیدونم چقد گذشت که دستی تگونم داد چشموکه باز کردم ساسان بود
-سلام چرا اینجا خوابیدی پاشو پاشو بریم خونه

-سلام کی به تو خبر دادکی اومدی؟

-آرتازنگ زد بهم گفت خودش اعصابش خورده نمیتونه بیاد منو فرستاد حالا
پاشو ببرمت خونه

-نه میخوام بمونم

-بمونی که چی آرادرو بردن واسه ازمایش وعکس اینجور چیزا بعدم که بیاد
اینقد مغروره نمیخوادک سی پیدش باشه ن سترنم بیرونم کرد اینجاشین بریم
خونه شب میارمت خوب؟

-باشه بریم نسترن کجاست؟

- سراونم دادزد قهر کرد رفت ا صلا اعصاب نداره بعدم رخص شدن باید روش
کارکنم

-نمیخواد سربه تنت باشه اون وقت میخوایی روش کارکنی.

-چرا مگه چی شده؟

وای باز سوتی دادم

-شوخی بود

-راستشو بگو چی گفته مگه؟

-روت حساسه هی به من میگه باهات گرم نگیرم غیرتیه دیگه فقط همین
-آهان اوکی میگم چقد جدیدا سنگین شدی بامن

چندروز گذشت امروز دکتر قرار بود جواب نهایی روبگه تواین چندروز آزاد
نذاشت هیچکدوم بریم پیشش تادراتاق باز میکردیم دادمیزدو بیرونمون میکرد
فقط روباباجرات نکرد دادبز نه.

رفتم تواتاق دکترش نسترن وساسانم باهام اومدن

-خب آقای دکتر نتیجه چیشد؟؟

-متاسفانه خبر زیاد خوبی ندارم ضربه به مهرهای کمرش وارد شده و فعلا به
نخاع آسیب زده ونمیتونه پاهاشو تکون بده ممکنه موقت باشه وخوب شه
وممکنه هیچ وقت خوب نشه.

دکتر حرفاش تموم شد تمام بدنم یخ کرد اصلا باورم نمیشد چیزی که ازش
میترسیدم اتفاق افتاد

ساسان-آقای دکتر کی مشخص میشه که خوب میشه یانه؟

-حداقل شیش ماه باید بگذره اون موقع یه عمل داره اگه جواب بده عملش
بعدش با فیزوتوراپی خوب میشه اما اگه عمل جواب نده ازدست ماکاری ساخته
نیست.

من-نمیشه الان عملش کنید؟

-نه اصلا امکانش نیست تمام مهره ها الان آسیب دیده س باید ترمیم شه که
بتونیم دست به عمل بزنیم.

-حالا چجوری بهش بگیم

سا سان-اونو بذار به عهده من خودم بهش میگم شماها نیاید تواتاق تنها حرف
بزنم بهتره.

دکتر-شما چه نسبتی باهاش دارید که فکر میکنید بهترین شخص واسه گفتن
هستید؟؟

-بنده روانشناسم آقای دکتر فکر میکنم بهتر بتونم آرومش کنم.

-بله شما بهترین گزینه هستید این خانوما که هنوز حرف نزدن گریه میکنن
و بدتر میری توشوک.

نگران نباش دخترم پسر قوی و محکمه مقاومت میکنه من مطمئنم

نسترن آروم و بیصدا گریه میکرد حداقل اون با گریه خودشو خالی میکرد منکه
نمیتونستم چی.

دستشو گرفتم و از اتاق دکتر اومدیم بیرون روی صندلی پشت در اتاق آراندنشستم
پاهام حس نداشت و زخموتحمل کنه نمیدونم چه مرگم بود.

آرتام اومد و جو که دید ساکت و ایستاد سا سان بعد از نیم ساعت از اتاق آراد اومد
بیرون و گفت؛

-من میرم دنبال کارای ترخیصش

به خودم جرات دادم برم تواتاقش روش به سمت پنجره بود تا متوجه من شد
سرشو پر خوند سمتم بیصدا انگام کرد

-چرا بیمارستان موندی؟ فکر کردم باید دنبال کارای طلاق باشی منتظر نامه دادگاه بودم.

-یعنی منو اینقد نامرد شناختی که اینجوری ولت کنم و برم؟

-خواهش میکنم برو شرمند ترم نکن میدونی همش کدوم حرفت یادم میاد؟ حرف شب اولت که گفتی خدات جوابمو میدی؛ جوابمو دادخیلیم بد داد منو ببخش آتريس ميكنم ازم بگذر بگذر و برو دنبال زندگيت بذار خودم بمونم و تنهائيم واسم لازمه.

-اشکام راه خود شو پیدا کرده بود اعصابم بهم ریخته بود حرفای آزاد خیلی مظلومانه بود دیگه از اون آزاد غلدر خبری نبود.

-من هیچ جانمیرم آزاد تنهات نمیدارم مطمئن باش تو خوب میشی من کنارتم -نه تو رو خدا برو بذار آروم شم که تو خوشی نمیخوام عذاب وجدانم بیشتر باشه. -کسی زورم نکرده بمونم به دل خودمه که میمونم.

-برو تا بفهمم چه غلطی کردم تنهام بذار لعنتی بذار بمیرم

-هیس نمیخوام هیچی بشنوم لباساتو بپارم عوض کن که میخوایم بریم خونه. رفتم سمت کمد کنار اتاق و لباساشو آوردم پیراهن بیمارستان از تنش در آوردم پیراهن خود شو تنش کردم عوض کردن شلوار کار من نبود زورم بهش نمیرسید اونو گذاشتم ساسان و آرتا بیان.

-داشتم دکمه هاشو میبستم و یقه شو مرتب میکردم که دستمو گرفت و زل زد تو چشم بی هوا دستمو *ب* و *س* ید اشکش ریخت روی صورتش

سریع اشکشو پاک کردم نمیخواستم مرد مغرور و زورگومو شکسته ببینم

-آتريس ببخش منو ببخش میبخشی؟

-الان به هیچی فکر نکن باشه؟

به کمک آرتا و ساسان بردیمش خونه تواتاق مشترکون روتخت گذاشتیمش
باز سترن شام درست کردیم آرادم داشت باهیراد بازی میکرد و سه شام بابا
قرار بود بیاد سا سانم فرستادم سوگل و خاله رویاره مامان آرادم اومده بود بنده
خدا خیلی دمی بود سالاد درست کردنو به سترن سپردم و رفتم تواتاق پیش
آراد.

-چیزی لازم نداری عزیزم؟؟

-نه ممنون بیا این پدر سوخته رو ببر خسته شده بهانه میگیره هیراد از بغلش گرفتم
بردم دادم به آرتا اشاره کرد برم تواتاق کناری کارم داشت

رفتم تواتاق

-جانم داداشی؟

-رعایت حالشو میکنم هیچی بهش نمیگم جمع کن وسایلتو امشب میریم

-کجا اون وقت؟

-خونه بابا تا کارای طلاق تو بکنم

-کی خواست طلاق بگیره؟

-آتریس بس کن اون از روی اون تخت بلند شه دوباره میشه همون عوضی که

بوده چرانمیخواهی بفهمی؟

-من شوهرمو تو این شرایط تنهانمیدارم بس دیگه ادامه نده

-یعنی همین دیگه حرفت همینه؟

-آره همینه آراد اصلا اذیتم نکرده چرانمیفهمی فقط یه شب دعوا مون شد زد
تو دهنم و تمام

-میشه دروغ نگی خودش همه چیزو بهم گفته اینکه میخواسته انتقام خواهرشو
ازتوبگیره

-من طلاق نمیگیرم آرتا بس کن بذار خودم واسه زندگیم تصمیم بگیرم

آرتا مثلا ازم ناراحت بود که اصلا باهام حرف نزد ساسان که اومد کمک کرد آراد
نشست رو ویلچر و اومدیم تو پذیرایی جابقیه

شامو دورهم خوردیم تو یه جوساکت همه ناراحت بودن و توفکر هیچ کس
حرفی برای گفتن نداشت

ظرفارو چیدیم تو ظرفشویی داشتم آشغالارو جمع میکردم حالم بد شد کشیدم
عقب و اچم شده چه لوس شدم.

مهمونا که رفتن داروهای آراد بهش دادم که گفت:

-کمکم کن برم تو تراس میخوام سیگار بکشم

ویلچرشو بسمت تراس بردم کنارش نشستم اونم سیگارشو روشن کرد و زل زد
به چراغ های روبه روش

-من دیگه خوب نمیشم چرا الکی میگی بهم

-دکتر جواب قطعی نداده خوب میشی من مطمئنم.

-آرتا میگفت هر جور شده تو رو راضی به طلاق میکنه چرانرفتی؟

-بس کن آراد زندگیم به آرتا ربطی نداره نمیتونه بجای تصمیم بگیره

-باشه ولی من ازت میخوام بری به عنوان شریک زندگیت دارم میگم برو
نمیخوام پاسوزم شی

-مگه نگفته بودی موهام رنگ دندونام شه نمیداری برم چیشد نظرت عوض
شده؟ من هیجا نمیرم هستم حداقل تا وقتی روپاهات بتونی وایستی هستم اون
موقع نخواستی میرم

-الانم خوابم میاد خستم بریم بذارمت رو تخت بخوابم.
بابدبختی روتخت جابه جاش کردم میخواستم برم تواتاق خودم یادم اومد
نصفه شب کارم داشته باشه نمیتونه بهم بگه کنارش روتخت دراز کشیدم
وچشامو بستم

-اونم دکمه های پیراهنشو بازکردو پرتش کرد کنار بوی بدنش که خورد تو دماغم
بازم حالم بدشد وای من چمه بدو رفتم دستشویی یکم اب به صورتم زدم
بهتر شدم یادم اومد تاریخ عادتت رد شده وعادت نشدم دلم ریخت پایین حتما
ازاسترس وجوش دلیل دیگه ای نداره که

رفتم سمت اتاق وگوشه تخت درازکشیدم آرادنگام کرد

-حالت خوب نیست چیشده؟؟

-خوبم خستم بخوابم خوب میشم

-خیلی اذیتت کردم این چندوقت؟

-خودت چی فکر میکنی؟ اذیت نشدم؟

-بیبخش آتريس اشتباه کردم اصلا نمیدونم چرا اینکارو کردم.

-بځواب بېځيال شو بهش فكر نكن

-نميتونم عذاب وجدان نميډاره تنبېهم ميكردى آروم تر بودم اگه تركم ميكردى
عذاب وجدانم كمتر ميشد.

-هيبيس بځواب ديگم نخواه كه تركت كنم چون من اينكارو نميكنم

(سعى كردم بځوابم اما ذهتم بهم ريخته بود نفسهاي منظم آرادنشون ميدادكه
خوابيده خداييعنى حالش خوب ميشه ياتا آخر عمرش بايد باويلچر زندگي كنه
من نخواستم كه اينجورى شه خدا جونم كمكش كن.

صبح با احساس تكون تكون خوردن تخت بيدار شدم آراد بود سعى داشت
خودش بكشه سمت ويلچر امانميتونست كلافه بادست ويلچر و پرت كرد
عقب و دستاشو گذاشت ر و صورتش.

-اه لعنتى نميتونم نميتونم

-چرا صدام نكردى كمك كنه خب صبر كن بيستم.

ويلچر و كشت يدم جلو و قفلش كردم كمرا آراد گرفتم هلش دادم سمت
ويلچر خودشم كمك كرد و نشست رو ويلچر.

-ممنونم آتريسا ببخش توام اذيت ميشى

-نه اصلا فقط بايد به سا سان بگم يه پر ستار مطمئن مرد پيدا كنه اخه من زورم
بخت نميرسه زيادى سنگيني

-مرد ياد تو اين خونه عمرانمىخواد.

-نه يه مرده كه متاهل با شه پر ستارم با شه از اين شركتى ها مطمئن هستن بعدم
شبابره فقط صبح تاشب باشه همين.

صبحونه رو خوردیم زنگ زدم ساسان قول داد تا آخر هفته پرستار رو جورکنه.
خیلی حالم بد بود که نسترن و هیراد اومدن وقتی آزاد سرش به اونا گرم شد رفتم
سمت اتاق و حاضر شدم.
آراد پرسید:

- کجا آتریس جایی میری؟؟

- آره چندتا از آزمایش هات جاموندن بیمارستان برم بیارمشون نسترن هست
کاری داشتی من زود برمیگردم.

(ازخونه زدم بیرون دروغ لازم بود آخه دیشب شک کردم شب آخری که آزاد
مست بود یادم نمیاد چیشد شاید حامله باشم میخوامم آزمایش بدم مطمئن
شم خودمو به آزمایشگاهی که دخترخاله سوگل کار میکردر سوندم میخوامم
جوابشو زود بهم بدن بعداز گرفتن خون گفت باید یکساعت بازم صبرکنم
پارتی بازی بیشترازاین نمیتونه از آزمایشگاه زدم بیرون ومراکز خریدهای اطراف
آزمایشگاه رو رفتم تا جواب آماده شه خیلیم استرس داشتم میخوامم سرم یکم
گرم شه

یکم که تو بازارا چرخیدم برگشتم سمت آزمایشگاه پاهام میلرزیداسترس داشتم
نمیدونستم اگه جواب مثبت باشه باید چی کارکنم؟

وارد آزمایشگاه شدم وجوابو گرفتم خندون نگام میکرد.

- جواب چیه نغمه؟

- دوست داشتی چی باشه؟

-نمیدونم بگوچیه اذیت نکن؟

-مثبتہ خانوم داری مامان میشی تبریک میگم بہت

-تو تو مطمئنی کہ جواب درستہ؟

-خانوم بیا ماروبزن ولی بہ دستگاہای مجهز مون توهین نکن دیگہ جواب

درستہ درستہ حالا بگو ببینم خوشحالی یا ناراحت؟

-خودمم نمیدونم شوکہ شدم واقعا انتظارشو نداشتم ممنون من دیگہ برم

خدا حافظ خیلی لطف کردی

سوار ماشین شدم هنوز تو بہت بودم باورش واسم سخت بود نمیتونستم درست

تصمیم بگیرم این بچہ الان تو این شرایط واقعا غیر منتظرہ بود.

سوار ماشین شدم باهواس پرتی رانندگی کردم اصلا هواسم بہ هیچی نبود

رسیدم خونہ ساسانم همون موقع رسیدم در.

-بہ بہ سلام مامان خانوم.

-تو تواز کجا خبر داری هااا

-نغمہ بہ سوگل گفت اونم بہ من اخ جون دارم دایی میشم یعنی.

-ساکت شو ساسان نمیخوام آزاد بفہمہ هنوز تصمیمی واسش نگرفتم نمیدونم

-چی چیو تصمیم نگرفتم غلط کردی کاری بکنی این بچہ بدنیا میاد ہر طور

کہ شدہ فہمیدی واسہ گرفتن تصمیم دیرہ خانوم.

-اخہ با این شرایط آزاد اونجوری حالا این بچہ

-قسمت بودہ دیگہ مثبت فکر کن شاید از قدم ہمین فسقلی ہمہ چیز درست

شد حالا م بیا بریم بالا اینقد فکر نکن

(حرفای ساسان خیلی آروم کرد همیشه حضورش به موقع بود واقعا ازش ممنون بودم سوار آسانسور شدیم و باهم رفتیم توخونه آرادی جلوتلوزیون بود تا منو با ساسان دیدا خماش رفت توهم به روی خودم نیاوردم رفتم تو اتاق و لباسامو عوض کردم نسترن داشت هیراد میخوابوند)

-نسترن قدم هیراد چقد تو زندگیت تاثیر داشت؟

-خیلی اون قدکه آرتادست ازدختر بازی برداشت و متعهد شد به زندگی

-خوشحالی از اینکه هیرادو داری؟

-همه زندگیمه اگه نبود نمیدونم چی میشد حالا واسه چی میپرسی چیشده؟

-هیچی سوال بود واسم

از اتاق او مدم بیرون بعد از پذیرای از ساسان نشستم کنارشون

ساسان-اینم شماره دوتا پرستار خوب و مطمئن خودم باهاشون حرف زدم حالا

دیگه بقیه ش باخودتون یکیشون یه مرده ۴۳ سالش پرستارم هست کارای مثل

سرم و آمپل ازدستش برمیاد متاهلم هست و مورد اطمینان

اون یکی دیگشم دو ستمه هم سن من متاهل نیست ولی عاشق و شیداس به

کسی کارنداره مورد اطمینان انتخاب باخودتونه حالا

ساسان که رفت آراد گفت:

- حالا فهمیدم چرا موندی؟ موندی که تلافی کنی میگی میری از مایشگاه جواب از مایش هامو بگیری با ساسان بر میگرددی؟ از اولم عاشقش بودی فقط نمیدونم چرا الان که میگم برو نمیری.

اعصابمو با حرفاش بهم ریخت رفتم سمت کیفم و برگه از مایشمو برداشتم و انداختم تو صورتش

- اگه نمیرم بخاطر اینه بخاطر این نمیتونم برم ساسان اتفاقی جلو در دیدم دست از این فکر و خیالات بردار بین من و ساسان حسی نیست اگه بود الان اینجانبودم - این برگه چیه هان

- سند بابا شدنته رفته بودم اینو بگیرم متاسفم که بابای بچم تویی تعجب تو چشمای آزاد موج میزد نسترنم از صدای ما او مده بود جلو در اتاق و متعجب نگامون میکرد.

- اخه کی منکه بهت دست نزدم؟

- حتما میخوای بگی اینم بچت نیست همون شبی که مست بودی او مدی خونه یادته صبح از تو اتاق من بیدار شدی و فکر کردی من او مدم پیشت حالا یادت او مد؟ تو که یادت نیمیمونه چه غلطی میکنی چرا مست میکنی وقتی جنبه نداری؟

رفتم سمت اتاقم و دیگه محلش ندادم چون حوصله شونداشتم بعد از چند دقیقه نسترن دید اوضاع داغونه رفت خونس از صدای در متوجه رفتنش شدم.

یکساعتی تواتاق نشستم اودم بیرون آراد تو پذیرایی نبود رفتم سمت اتاق دیدم ویلچر چپه افتاده خود شم بین تخت روزمین نشسته و شونه هاش داره ازگریه میلرزه فهمیدم ازرووی ویلچر افتاده دلم واسش سوخت رفتم سمتش ویلچرو راست کردم ودستمودراز کردم سمتش.

-پاشودستموبگیر بلندت کنم

-بروبیرون نمیخوام متومدیون خودت نکن برو بذار بمیرم
نشستم کنارش ود ستاشو گرفتم اشکا شو پاک کردم چهره ش واقعا بهم ریخته بودازاون مرد مغروروسرد هیچی نمونده بود.

-آرادمن هیچانمیرم اگه منو بکشیم نمیرم.

من باعشق اودم توخونت به هوای آغوش گرم ت اودم که فقط یه شب سهم بود.

من نیومدم که برم اودم که بمونم توهمه شرایط هستم.
من تنهات نمیذارم انتخابت کردم واسه همیشه نه فقط واسه چندوقت. درسته
توعاشقم نبودی ونیستی اما من هستم من بدون مرد مغرورم نمیتونم زندگی کنم پس دیگه بهم نگوکه برم من هیچجا نمیرم هیچ وقت.

منو کشیدتوبغلش آغوش گرمشو دوباره به روم بازکرد سرمووسط سینه ش گذاشتم وباصدای بلند گریه کردم

-آروم باش من باتوچیکارکردم؟منه عوضی لعنتی خیلی درحقت بدکردم جبران میکنم بخدا جبران میکنم فقط آروم باش باشه هرچی توبگی دیگه بهت نمیگم برو نمیگم بخدا نمیگم

(دستشو می کشید تو مو هام تا آروم کنه اما من تازه سرگریه م باز شده بود
و حالا حالا ها آروم نمیشدم عطر تنشو با تمام وجودم نفس میکشیدم دلم
نمیخواست دیگه از بغلش بیام بیرون

-آروم باش فرشته کوچولو آروم اشتباه کردم حرف زدم
-دلم پره بذار گریه کنم چرا شانس من اینجوری شد اون از ما مان که تنهام
گذاشت اون از بابا و آرتا که تو بدترین روزام تنهام گذاشتن دلم خوش بود تو هستی
تو رو دارم فکر کردم دیگه همه سختی ها تموم شده اما تازه شروع شده.
(دست خودم نبود دلم نمیخواست بفهمه که هنوزم دوستش دارم اما حالم
اونقدر خراب بود که متوجه حرفام نشدم فقط میخواست دلم خالی شه همین)
-من غلط کردم ببخش تو ببخش حالا آروم باش ببین نمیتونم بلند شم و است
آب بیارم گریه نکن دیگه.

سرم بیشتر وسط سینه ش فشار دادم دلم نمیخواست از ش جدا شم صدای قلبش
زیر گوشم تالاپ تولوپ میکرد و بهم آرامش میداد اما میدونستم با این وضعیت
سختش منم تو بغلش باشم خودمو کشیدم کنار و دستشو گرفتم و کمکش کردم
روی تخت بخوابه خودم رفتم تو آتشپز خونه یه لیوان آب خوردم
و صورتمو شستم.

وقت خوردن داروهاش بود لیوان آب برداشتم رفتم تو اتاقش تا داروهاش بهش
بدم.

-آرادیاداروها تو بخور بعد خواب

-خوابم نمیاد بده بخورم اون سیگار مم بیار واسم.

-اینقد سیگار نکش خوب نیست

-خودتم میدونی سیگاری نیستم فقط وقتایی که کلافه م میکشم

سیگار شو بهش دادم دوباره حالم بد شد بدورفتم دستشویی وقتی برگشتم آزاد
بالبخندنگام میکرد.

-نه انگار واقعا داری مامان میشی حالا بگو ببینم خوشحالی یانه؟

-نمیدونم هم آره هم نه خودت چی؟

-من با این وضعیت اصلا مناسب بابا شدن نبودم ولی خب دیگه کاریش نمیشه
کرد.

به پرستار زنگ زدیم با اون مردم سن تره قرارو گذاشتیم که بیاد خودش به کارش
وارد بود من دیگه فقط آشپزی و کارای خونه روانجام میدادم کارای مربوط به
آرادی با اون بود مرد خوبی بود و آرام بهش عادت کرده بود دکترشم اجازه داده بود
شرکت بره با پرستارش میرفت شرکت و بر میگشت انگاری دیگه به این وضع
عادت کرده بود.

شیش ماه همینطوری گذشت شکمم اومده بود جلو و حالم خیلی بد بود آزاد
هر روز میرفت شرکت و روحیه ش خیلی خوب شده بود.

دکتر گفته بود چند تا آزمون بده و بعدش عمل که هنوز معلوم نبود جواب بده
عملش یانه دو تا مون به عمل و نتیجه ش فکر نمیکردیم فقط واسه وروجک
تو شکمم خوشحال بودیم هر روز میرفتیم بازار و واسش اسباب بازی میخریدیم

طراحی اتاقش کم کم داشت تموم میشد دخترکوچولومون هنوز نیومده حال هومونو عوض کرده بود شباً تواتاقش اینقد درگیر اسباب بازی هاووسایلاش میشدیم که همونجا خوابمون میبرد.

فردا وقت آزمایش هاش بود باآقای کمالی پرستارش بردیمش بیمارستان وکاراشوانجام دادیم

دکتربعدازدیدن عکس هاوآزمایش ها گفت که وضع مهره های کمرش خوب شده ومیتونن عملش کنن ولی هنوز نتیجه عمل معلوم نبود. واسه اخرهفته وقت عملشو اوکی کرد واومدیم خونه حالادیگه واقعا استرس داشتیم که عملش چی میشه.

-آرادبنظرت دیوارای اتاقشو چه رنگی کاغذ دیواری کنیم لیمویی صورتی قشنگه؟؟

-آره قشنگه سرویس خوابشم که سفیده جالب میشه ترکیب رنگش
-آرادواقعاخوشحالی؟؟

-اره خوشحالم ولی اگه بتونم ایستاده بغلش کنم خوشحال ترمیشم
-انشالله میتونی دیدی دکترگفت وضع مهره های کمرت خیلی خوبه من مطمئن عملت عالی وخوب انجام میشه نترس
-تاتوکنارمی وهوامو داری ازهیچی نمیترسیم ازت ممنونم که تنهام نذاشتی

صبح روزی بودکه قراربودبیریمش بیمارستان ساکشو بستم باآقای کمالی رفتیم بیمارستان آرتاوسا سان وباباونسترن مامان آراد اومده بودن بیمارستان خیلی

نگران حال آراد بودم دختر کوچولومم نگران بود چون همش لگد میزد و کلافه م کرده بود.

مامان اراد- عزیزم با این وضع و حالت نمیومدی بیمارستان اذیت میشی

-نه مامان دلم طاقت نمیآورد اینجوری بهتره

-پس لااقل بشین که اذیت نشی

ساسان- آجی خانوم حالت چطوره جیگر دایی چطوره؟

-خوبیم تو چطوری خوبی؟

-ای هم اره هم نه

-چرا چشیده مگه

-حالا میگم بهت فعلا بشین

(پشت در اتاق عمل منتظر بودیم که اراد بردن سمت در که بیرنش داخل رفتم

کنارش دستشو گرفتم)

-منو دختر مون منتظر تیم تابرگردی مطمئنم سالم برمیگردی

-بخاطر تو این فسقلی قول میدم سالم برگردم مواظب خودت و این نخود بابا

باش تا برمیگردم

(دستموسمت لباس بردو*ب*و*س*ید بعدم رفت داخل اتاق اشکام روی

صورتم میریخت چشمم به در اتاق بود دلم میخواست آرادم سالم برگرده حتی

اگه بازم بعد خوب شدن باهام بدرفتاری کنه دست یکی نشست روی شونه م

بابا بود رفتم تو بغلش)

-گریه نکن باباجان واسه بچه تم خوب نیست بیا بشین آزاد سالم میاد ازاین اتاق بیرون

دوساعتی گذشته بود انگار دوسال گذشته همه ساکت بودن توحال خودشون ساسان کنارم نشست.

-حالا بگم قضیه رو؟

-الان اصلا حوصله شو ندارم

-حتی اگه بگم عاشق شدم

-وای جدی تعریف کن ببینم کی هست بدو بدو

-دیدید فضول خانوم توهرشرایطی جلو فضولیتو نمیشه گرفت پاشو بریم توحیات تابگم برات

دنبال ساسان رفتم توحیات رو نیمکت نشستم.

-چندماه پیش اومد مطبم یه دختر دانشجو روانشناسی ازم خواست بذارم پرونده بیمارارو مطالعه کنه واسه پایان نامه ش اول قبول نکردم گفتم پرونده بیمارارو یه رازپیش من نمیتونم به کسی بگم اما سمج تراز این حرفا بود هرروز میومد جلو مطب و حرفاشو ازاو و اسم دیکته میکرد

ازجسارتش خوشم اومده بود پرووبی پروادرخواستو میکرده تکرار میکرد کم نمیآورد منم هی اذیتش میکردم تا اینکه یه روز بهش گفتم بیاد کافه تاباهاش حرف بزنم دلیل اینکه بین این همه روانشناس پبله من کرده بودازش پرسیدم اونم راست راست توچشام نگاه کرد گفت سراغ هرکی رفته قبول کردن وبهش پیشنهاد خاک بر سری دادن درقبالش من اولین کسی بودم که مخالفت کردم وسنگین جوابشو دادم

خندم گرفته بود از اینکه چقد سمج بود و پرو قبول کردم چندان از پرونده های چند سال پیش که خیلیم ساده بودن و بهش بدم خیلی خوشحال شد و تشکر کرد

تایه هفته سرش به همونا گرم بود باز اومد گفت پرونده جدیدتر میخواد بهش اعتماد کردم و کم کم پرونده ها رو بهش دادم دختر باهوشی بود و تشخیصش واسه بیشتر پرونده ها درست بود

ازش خواستم روزای بیکاریشو بیاد مطب تو مطب هر پرونده ای که خواست بر داره و سوالاشم ازم پرسه امان میدونم چیشد کم کم عاشقش شدم به بودنش عادت کردم یه روز که نیومد بی قرارش شدم

دنبالش رفتم خونشو پیدا کردم یه دختر از طبقه متوسط بود تحقیق کردم پدرش دبیر بازنشسته س ولی نمیدونم چطوری باید بهش بگم تا اخرین هفته بیشتر نمیاد مطب بعدش پایانه نامه ش تموم میشه.

-این دیگه چجور شه اخه چیشد یهو

-خودمم نمیدونم چیشد چندبار رسووندمش خونشون چندبار ناهار دعوتش کردم که قبول نکرد و اخم کرد گفت من در بارش چی فکر کردم نمیدونم واقعا ولی میدونم که دوستش دارم

-آقای روانشناس تونمیدونی باید چجوری بگی من باید بدونم؟

-ربطی به این نداره از بر خوردش میترسم اگه بگه نه چی؟

-اینقدپيله كن تابالاخره راضى شه اصلا ميخوايى روشى كه آزادواسه من بكار بر درو بگم شايد بدردت خورد منو دعوت كرد كافى شاپ وگفت.....

كل اون روزو كه تعريف كردم ساسان زد زير خنده.

-اخه كى برمىگرده به دختره ميگه يه چيز ميخوام بهت بگم قهرنكن چون نميام

دنبالت باكيستم زنن توسرم واى اين آرام خيلي خنده داره بخدا

-كوفت خودت خنده دارى به شوهر من نخند

-آتريس باهمه اين اتفاقا هنوزم آرامو دوستش دارى اينوميگن عشق واقعا

بتظرت اونم حاضره بخاطر من مثل تورفتاركنه؟

-نه انگار عاشق شدى سيم هاتم قاطى كرده اخه منكه اونو نديدم چچورى بگم

مثل من رفتار ميكنه يانه پاشو پاشوكه بدجور قاط زدى

باساسان وارد سالن شدم آرام هنوز تواتاق عمل بود چرا تموم نميشه چه عملى بود

اخه؟

نسترن اومد سمتم و باطعنه گفت:

-آتريس خجالت بكش بچه داداشم توشكمته داداش بيچاره م روتخت

بيمارستانه اون وقت باساسان جيك توجيك كجاميرى؟؟

اعصابم حسابى بهم ريخت د ستمومشت كردم كه خشمم كنترل كنم كه باز

گفت:

-حداقل از اون بچه خجالت بكش چه *گ*ن*ا*ه*ى كرده جز باباش صدايكي

ديگه روبشونه

ايندفعه ديگه نتونستم خودمو كنترل كنم و محكم خوابوندم تو صورتش

همه برگشتن سمت ما چهره ی آرتا از همه متعجب تر بود
-حرف دهننتو بفهم نسترن همه رو مثل خودت ندون ساسان برادر منه
ما از بچگی با همیم اصلا من چرا باید به تو توضیح بدم وقتی بهت ربطی نداره

ارتا او مد دستمو گرفت و نشوندم رو صندلی

-چپشده اتر یسا بشین اروم باش ببینم

برگشت سمت نسترن

تو ام اگه خیلی بیکاری برو خونه یه سر به هیراد بزنی خونه همسایه س
نمیخواد تو کار بقیه دخالت کنی.

نسترن-آره تو مخفی نکنی کار شو طرفداریشون نکنی کی بکنه خواهر برادر عین
همدیگه اید تو منو بدبخت کردی اینم داداشمو.

آرتا-اولا اینجای بیمارستانه ساکت شو دوما مگه من زورت کردم زنم شی
نذار جلو مامانت آبرو تو ببرم

بابا او مد جلوسعی کرد آرتا رو اروم کنه ولی این نسترن خفه بشون بود انگار

-داداش بیچارم تو اتاق عمله اون وقت این خانوم بامعشوقه ی محترمش دل
میده و قلوه میگیره اصلا ببینم اقا ساسان تو که اینقد عاشق بودی چرا نرفتی
خواستگاریش؟؟

آرتا-نسترن خفه میشی یا خودم خفه ت کنم ببند اون دهننتو تا نبستمش این
دختر حامله س اینقد حرصس نده

نسترن- مگه من حامله نبودم چندبار تن و بدنمو لرزوندی چندبار اشکمو دراوردی خوبه والا بدهکارم شدیم.

بابا سرسختانه شونه های آرتارو گرفته بود که سمت نسترن نره اونم شیر شده بود وزرمیزد.

آرتا- بابولم کن تا حالیش کنم ولم کت تامل اون داداش عوضیش که خواهرمو به بادکتک گرفت بزمن بکشمش تا خفه شه.

بابا- سا سان جان پسرم بیا دست آرتارو بگیر ببرش بیرون تا دعوا بخوابه الان میان پرتمون میکنن بیرون زشته بیا پسرم توآرومش کن

ساسان دست آرتارو گرفت و بزور بردش بیرون مامان آراد همچنان ساکت بود و حرف نمیزد تعجب کرده بودم نه درمقابل حرفای آرتا حرف زد نه درمقابل زر زرهای نسترن.

همینطور آروم تسبیحشو بین انگشت هاش میچرخوند.

باباخیلی آروم شروع کرد حرف زدن مخاطبشم نسترن بود.

-این دخترومن بزرگش کردم از بچگیش با ساسان و سوگل و آرتا بوده همه چیزشون قاطی بود ازهمون اول مامان ساسان خیلی سعی داشت آتریسا عروسیش بشه اما این دوتا فقط میگفتن ما حسمون خواهر و برادرانه س منم اولش میگفتم عاشق همین اما کم کم بهم ثابت شد که سا سان فقط یه برادره واسه آتریسا رفتار آرتا با سوگلم همینه این چهارتا ازهم جدانمیشن اجازه نمیدم کسی واسه دخترم حرف بزنه چون اگه میدونستم حسی به سا سان داره هیچ وقت اجازه ازدواج بهش نمیدادم

نسترن لال شده بود و حرف نمیزد بجاش مامانش حرف زد

-آقای آریان پور من از طرف نسترن عذر میخوام یه چیزی گفت شما بدل نگیرید جوونن کلشون بادداره

دکتر از اتاق او مدبیرون نگاهش هیچی رو مشخص نمیکرد رفتیم سمتش من قدرت حرف زدن نداشتم بابا پرسید:

-چیشد دکتر نتیجه عمل؟

-گفته بودم جوونه مقاومیه بدنش جوابگوی عمل بود خوشبختانه تونستم جای آسیب دیده رو عمل کنم اما هنوز نمیشه قطعی گفت که میتونه روپاهش بایسته یانه باید بهوش بیاد تا مشخص شه ولی امیدوار باشید از نتیجه عملم راضیم.

بابا-واقعا خسته نباشید دکتر ممنونم

-خواهش میکنم وظیفمو انجام دادم یه عمر درس خوندم که جون آد ما رو نجات بدم یکم دیگه باید صبر کنید یه دوساعتی باید تواتاق ریکآوری باشه بعدا میاریمش تو بخش.

خیلی استرس داشتم دخترم انگار نگران باباش بود که تند تند لگدمیزد احتیاج داشتم یکم دراز بکشم بلند شدم و رفتم سمت نمازخونه و یکم دراز کشیدم چشامم بستم تایکم اعصابم آرام شه همش حرفای نسترن یادم میومد اخه چراتو جامعه ما غیر خواهر برادر واقعی اگه بخوایی باکسی برادرانه رفتار کنی واست حرف در میارن چرا اینقد کوتاه فکر ان همینطور هر حرفی دلشون بخواد

میزنن وقضاوت میکنن بیچاره سا سان هروقت توجمع هست یکی بایدبهبش
گیربده

یکم که تو بازارا چرخیدم برگشتم سمت آزمایشگاه پاهام میلرزیداسترس داشتم
نمیدونستم اگه جواب مثبت باشه بایدچیکارکنم؟
وارد آزمایشگاه شدم وجوابو گرفتم خندون نگام میکرد.
-جواب چیه نغمه؟

-دوست داشتی چی باشه؟
-نمیدونم بگوچیه اذیت نکن؟
-مثبتانه خانوم داری مامان میشی تبریک میگم بهت
-تو تو مطمئنی که جواب درسته؟

-خانوم بیا ماروبزن ولی به دستگاہای مجهز مون توهین نکن دیگه جواب
درسته درسته حالا بگو ببینم خوشحالی یا ناراحت؟
-خودمم نمیدونم شوکه شدم واقعا انتظارشو نداشتم ممنون من دیگه برم
خدا حافظ خیلی لطف کردی

سوارماشین شدم هنوز تو بهت بودم باورش واسم سخت بود نمیتونستم درست
تصمیم بگیرم این بچه الان تو این شرایط واقعا غیرمنتظره بود.
سوارماشین شدم باهواس پرتی رانندگی کردم اصلا هواسم به هیچی نبود
رسیدم خونه ساسانم همون موقع رسیددم در.

-به به سلام مامان خانوم.

-تو تواز کجا خبرداری هااا

-نغمه به سوگل گفت اونم به من اخ جون دارم دایی میشم یعنی.
-ساکت شوساسان نمیخوام آراد بفهمه هنوز تصمیمی واسش نگرفتم نمیدونم
-چی چیو تصمیم نگرفتم غلط کردی کاری بکنی این بچه بدنیا میاد هر طور
که شده فهمیدی واسه گرفتن تصمیم دیره خانوم.

آراد رو منتقل کردن تو بخش رفتم کنارش منتظر بودیم بهوش بیاد تا نتیجه عمل
معلوم شه یک ساعتی میشد که تو بخش بود دستشو گرفته بودم و کنارش نشسته
بودم.

دستموفشار داد و چشمش باز شد

بابا رفت دکتر و صدا بزنه همه دورش بودیم و نگران حالش.

ساسان یه گوشه ایستاده بود و جلونیومد آراد برگشت سمتش

-آقای دکتر روح نمیخواهی بیایی حالمونو بررسی؟

ساسان خندید و اوامد کنارش و گفت:

-نه معلومه روح خوبه نیازی به درمان نداره.

با این حرف آراد ته دلم مطمئن شدم که آراد دیگه حس بدی به ساسان نداره.

دکتر اوامد و اتاق

-سلام بر قوی ترین بیمار بیمارستان چطوری پسر

-نمیدونم شما باید بگید چطورم

-اگه دور تو خلوت کنن میگم چطوری

همه رفتن بیرون منم بلند شدم برم که دستش نشست رو دستم.

-توبمون

دکتر اومد کنار پاهای آرادویه ضربه خیلی خفیف به پنجه پاش زد

-ضربه روحس کردی؟

-بله

-خوبه حالاسعی کن خیلی آروم پاهاتو تگون بدی خیلی نرم وآهسته

آراد تمام تلاششو کرد و تونست یکم پاشو تگون بده.

نگاه دکتر رنگ خوشحالی گرفت

-این عالیه پسر گفته بودم قوی تر از این حرفایی دیدی اشتباه نکردم

-اما فقط یه تگون کوچیک بود

-همین عالیه واقعا عالیه خستگی عمل از تنم رفت کم کم راه میوفتی من مطمئنم

فقط فیزو تراپی لازمه چون عملت جواب داده همینکه حس داره و تگون داده

یعنی جواب داده راستشو بخوای با وضعیت اصلا فکرشو نمیکردم عملت

نتیجه بده روز تصادف مهره های کمربت خیلی خیلی داغون بود فکرش

نمیکردم اینقد زود همه چیز اوکی شه.

خب حالا باید آماده شی بریم واسه عکس بعد عمل

دکتر که از اتاق رفت بیرون خوشحال برگشتم سمت آراد

-دیدید گفتیم خوب میشی دیدی

-اصلا باورم نمیشه واقعا خوشحالم مطمئن همش از پا قدم این فسقلیه

آراد بعد از دو روز مرخص کردن و بردیمیش خونه دکتر گرفته بود از اول هفته

فیزو تراپی و ورزش هاش شروع میشه که بتونه کامل رویا هاش بایسته.

حالادیکه استرس و نگرانی حال آراد و نداشتم فقط نگران این بودم که بعد از خوب شدن دوباره بخواد مثل قبل باهام رفتار کنه.

یه هفته م گذشت و آراد هر روز وقت فیزتورایی و ورزش داشت تمرین هاشو کامل انجام میداد و دکترم هر روز بیشتر از روز قبل بهش امید خوب شدن میداد. حالایکماهی میشد که هر روز میرفت ورزش و فیزتورایی و کم کم داشت با واکر راه میرفت و خیلی امیدوار بود خوشحال بودم و اش.

سعی میکردم کمتر برم سمتش اخه میترسیدم سرد جوابمو بده میترسیدم برگردن بهم بگه انتقامم هنوز سر جاشه میترسیدم بگه تو خواهر اون عوضی هستی سکوت کرده بودم اونم سعی نداشت سکوتمو بشکنم.

داشتم تواتاق بچه لباسایی که جدید گرفته بودم رو نگاه میکردم که با واکرش او مد تواتاق.

-حاضر شو بریم پیاده رویی دکتر گفته راه برم زیاد.

-باشه لباسارو بچینم میام

یه مانتو دم دستی پوشیدم و با آراد از خونه رفتم بیرون هنوزم ساکت بودم میترسیدم سکوتو بشکنم میترسیدم مثل روز بعد عروسی بیرسم آراد چته و جوابمو بده هه فکر کردی عاشقتم من ازت متنفرم

خودخواه بودم اما ته دلم میگفت کاش اراد خوب نمیشد و من تا آخر عمر کنارش میبودم الان که دوباره سرپاشده دیکه منو نمیخواه مطمئنم.

-چرا اینقد تو خودتی به چی فکر میکنی؟

-به هیچی توفکر نیستم

-الکی نگو کاملاً از حالت مشخصه داری لبتو میکنی اینقد دندون گرفتیش

خونی شد داری حرص میخوری دیگه

(چقد خوب منو شناخته بود ولی من نتونستم بشناسمش نه قبل ازدواج نه الان

واقعا حرفای باباتو ذهنم اکو میشد اون یه پسر سیاست مداره بهش نزدیک نشو

کاش حرف باباتو گوشم میرفت بهش نزدیک که شدم هیچی قلبمم در اختیارش

گذاشتم چقد ساده بودم منی که ادعا میکردم هیچ وقت گول نمیخورم چقد

سعی کردم دوستش نداشته باشم و بذارو برم ولی نتونستم.

-بازکه ساکت شدی نکنه بعد عمل من دکتر زبون تو رو هم کنده که اینقد

ساکتی

-خب چی بگم حرفی ندارم

رسیدیم پارک سرخیابون روی نیمکت نشستیم.

بی هوا منو کشید تو بغلش دستاشو قفل کرد دورم.

-سکوتت دوست ندارم اتریسا اذیتم میکنه این سکوت خواهش میکنم

بگوهر چی تودلته ولی سکوت نکن

-میتروسم حرف بزنی آزاد خیلی میتروسم

-از چی میترسی هان؟

-میتروسم بگم اراد حالت چطوره وبگی به تو ربطی نداره بگی ازم متنفری بگی

من خواهر همون عوضیم که زندگی خواهر تو خراب کرده

-هیس نمیخوام بشنوم الان این حرفارو دختر مونم میشنوه نمیخوام فکرکنه باباش دوستش نداره نمیخوام اونم بفهمه من حماقت کردم.

-من حماقت زندگیت بودم؟

-تونه تصمیم خودم حماقت بود کاری که باهات کردم حماقت بود تو حقت این نبود که جواب کاردا داشتو بدی من اشتباه کردم خداتم جوابم داد همون خدایی که گریه کردی گفتمی جوابمو میده دادا تریس خیلیم بد داد نزدیک هشت ماه رو ولیچرم وتازه دارم باکمک واکر راه میرم خدات کمرمو شکست چون دلتوشکستم.

-من هیچ وقت نفرینت نکردم اون شبم عصبی بودم یه چیزی گفتم بهش فکرکن

-هیچ ادمی الکی یه حرفی رونمیزنه اگر نمیگفتی خدات خودش میدید دارم چیکار میکنم خیلی اشتباه کردم آتریس خیلی ببخش خواهش میکنم ببخش تا اروم شم تا عذاب وجدانم کم شه

-آر ادا اینقد خودتو اذیت نکن من به گذشته فکر نمیکنم

-اینقد که خانومی از بزرگواریته که میبخشی جبران میکنم واست

-آر ادا بعد تولد بچه باید برم؟

-کجایی؟

-خودت گفتمی بعد خوب شدنت جداشم حالا میگم باید برم یعنی؟

-اگه دلت میخواد بری من مجبورت نمیکنم بمونی.

-پس این بچه چی مگه مادر نمیخواه

-من ازت میخوام که نری من میخوام که بمونی اگه میبخشیم بمون تاجبران کنم بخاطر این بچه بمون.

-میمونم تا آخرش میمونم

فشرده شدم تو بغلش چقد ارامش داشتم وسط بازوهای عضلانیش حاضر نبودم بادنیا عوضش کنم اصلا اگر میگفت برو مگه میتونستم برم میتونستم دل بکنم از این مرد که همه دنیا بود.

-اگه خسته شدی بریم خونه اذیت نشی؟

-نه خوبم

(دلم میخواست بگم مگه کنار تو خسته م میشم مگه اصلا اذیت میشم وقتی اغوش تو داشته باشم)

-آتریس باز که ساکت شدی؟

-وای آراد مگه من طوطی سخنگوم همش حرف بزنم

شنیدم زمزمه کرد

-آره طوطی سخنگومنی

-چی گفتی؟

-هیچی میگم نه طوطی نیستی شبیه طوطیه ای

-خیلی لوسی من طوطیم

-اره از این طوطی سبز خوشگلا

-پاشو بریم نصف شب شد

رسیدیم خونه خسته شده بود کمکمش کردم روتخت دراز بکشه و داروهاشم
اوردم واسش.

-فردا فیزتورایی داری؟

-آره میریم باهم ساسان زنگ زدیاد دنبالم گفتم نه به کارای مطبش برسه اذیت
شده این چندوقت

-رسیدیم خونه خسته شده بود کمکمش کردم روتخت دراز بکشه و داروهاشم
اوردم واسش.

-فردا فیزتورایی داری؟

-آره میریم باهم ساسان زنگ زدیاد دنبالم گفتم نه به کارای مطبش برسه اذیت
شده این چندوقت

-باشه بخواب من میرم اتاق بچه یکم دیگه لباساشو جابه جاکنم

-بیاکنارم بخواب نمیخواد مرتب کنی

(واسه اولین بارازم خواست کنارش بخوابم چراکه نه کنارش درازکشیدم که
چرخیدسمتم و بغلم کرد)

-شب بخیر

-شب توام بخیر

روزهاپشت همدیگه میگذشت به زایمانم نزدیک تر میشد و آرادهرروز میرفت
فیزتورایی دل نگران ساسان بودم بااون دختره چیکارکرد گوشیمو برداشتم
وبهش زنگ زدم

-سلام داداشی کجایی؟

-سلام مطبم جانم بگو

-میخواهم پیام پیش از وقت داری؟

-بله بفرمایید خانوم

باآژانس خودمورسوندم مطب رانندگی دیگه واسم خطرناک بود.

وارد مطب که شدم منشی عقدۀ ایش پشت میز بود و یه دختر بانمک و مظلوم

بایه مانتو شلوار ساده پشت یه میز گوشه سالن سرش توپرونده ها بود حدس

زدم باید همین باشه دختری که دل ساسان رو برده.

رفتم سمت منشی اشخاشو کشید توهم

-ساسان هست؟

-آقای دکتر امروز وقت ندارن

دختره اومد سمتم

-چرا اذیتش میکنی شراره نمیبینی حامله س بنده خدا بزور رو پاشه حتما

کارواجبی با آقای دکتر داره که اومده

-تو توی کارای من دخالت نکن آقای دکتر امروز کسی رو ویزیت نمیکنن

در اتاق ساسان باز شد و عصبی اومد بیرون

-خانوم شما اخراجید بس دیگه هرچی بخشیدم این دفعه چندمه دارید

خواهرا منو اذیت میکنید هم سوگل هم اتریس رو بسه دیگه خجالت بکشید

برید خونتون هر وقت یاد گرفتید با یدچی کار کنید یه جای دیگه دنبال

کار برگردید من منشی بی ادب نمیخواهم

دختره لال شده بود کیفشو برداشت از مطب زد بیرون

ساسان چرخید سمتم

-خوبی آتریس ببخشید تورو خدا داد زدم هواسم بهت نبود
خانوم رضایی ببخشید همیشه لطف کنید یه لیوان اب به خواهرم بدید
-بله حتما شما بفرمایید اناقتون
باساسان رفتیم تواتاقش
-ساسان این چه وضعشه چرا اینقد عصبی شدی تو؟
-ببخش بخدادست خودم نبود این دختره به همه گیرمیداد چند بارم اشک
ریحانه رودر آورده
-ریحانه؟
-منظورم خانوم رضایی بود
-آهان لیلی خانومو میگی دیگه
-من معجونم نمیدونم اونم لیلی هست یانه؟
-میخوای من باهاش حرف بزنم
-وای الان نه
-پس کی اینقد امروز فردا نکن بذار حرف بزنم یامیگه اره یامیگه نه
ریحانه اومد تواتاق وآب روداد دستم وشروع کردشونه هاموماساژ دادن
چقد مهربون بود این دختر به ساسان چشمک زد که یعنی بره میخوام باریحانه
تنها باشم
ساسان کتشو برداشت و روبه ماگفت که جایی کارداره زود برمیگرده از ریحانه م
خواست کنارم بمونه تا بیاد وقتی رفت ریحانه نشست کنارم.
-شما هم روانشناسید؟

-دانشجوی روانشناسیم همیشه بهم گفت روانشناس

-من آتریساهستم درواقع یه جورایی خواهرآقای راد.

-منم ریحانه م خیلی خوشبختم ازآشنایی باشما

-راحت باش اینقد شما شما نکن فکرکنم یکی دو سال بیهشترفتفاوت سنمون

باشه

-من یکم خجالتیم اخه

-همیشه که بقول ساسان اصل روانشناسی یعنی پروبودن تابثونی از مردم حرف

بکشی ومشکلشونوبرطرف کنی

-پس من رشته ی خوبی انتخاب نکردم انگار

-یکم باساسان حرف بزنی یادت میده چطوری پروباشی

-دیگه پروژه م داره تموم میشه نهایت تااخرهفته مزاحم آقای رادمیشم وقت

نیست چیزی ازایشون یادبگیرم.

-اوم نمیدونم چطوری بایدبهدت بگم یعنی یادندارم شاید سوگل مناسب تر بود

واسه این شرایط ولی خب ساسان ازمن خواست که اینکاروبکنم میشه به

حرفام گوش بدی تاآخربعدهش نظرتوبگی.

-بله بفرمایید

-ساسان روخیلی وقته میشناسم بایدبگم ازدوران راهنمایی شایدم کوچیک تر

ازهمون اول شیطان بود ولی سرش توکارخودش بود وقتی بزرگ ترشدیم

بخاطر صمیمیت بینمون خانواده هاخواستن که ازدواج کتیم ولی منو ساسان

حسمون فقط خواهربرادری بودوقبول نکردیم این برادر تالان خیلی کمکم

کرده والان من میخوام گوشه ای از لطف ها شو جبران کنم سا سان مابعد سی سه سال زندگی عاشق شده بدجوردل بسته ولی نمیدونه چجوری باید با طرف مقابلش حرف بزنه از من خواسته من اینکارو بکنم حالا منم ازت میخوام درباره سا سان فکر کنی اون یه حرفی روالکی نمیزنه به قول آراد شوهرم یه پسر هیجده ساله نیست که از روی احساسات تصمیم بگیره دنیا دیده س.

حرفام که تموم شد سرمو بلند کردم تا نتیجه حرفامو ببینم اونم سرش پایین بود با انگشت هاش بازی میکرد متوجه سکوتم که شد سرشو بلند کرد و نگام کرد. -واقعا شوکه شدم نمیدونم باید چی بگم بهتون ازم نخوااید که الان جواب بدم ولی باید بگم من هیچ جوهره به آقای دکتر نمیخورم من خیلی پایین تر از ایشانم. در اتاق باز شد و ساسان اومد داخل دیگه وجود من لازم نبود بایه خدا حافظی سرسری اومدم بیرون و تنهاشون گذاشتم حالا دیگه تصمیم با خودشون بود

هوای بیرون خیلی عالی بود تصمیم گرفتم یکم پیاده برم اخه یکم درد داشتم آروم آروم شروع کردم قدم زدن رسیدم سرخیابون که احساس کردم درد بیشتر شد وای اخه الان مگه وقتشه اومدم یه قدم دیگه بردارم که درد دیگه امونم نداد نشستم کنار خیابون و سریع شماره ساسان رو گرفتم.

-الوساسان بیا سرخیابون مطبت دردم گرفته بیا وقتشه بیا -باشه باشه آروم باش الان الان میایم فقط یه گوشه بشین اومدم عزیزم.

شروع کردم زیر لب صلوات فرستادن دردم وحشتناک بود که ماشین ساسان جلوم وایستاد باریحانه سریع پیاده شدن وکمکم کردن سوار شم خیلی حالم بدبود اون لحظه دلم آزادو میخواست نه ساسان رو.

چشمامو گذاشتم روهم دستمم تودست ریحانه بودکه رسیدیم بیمارستان ساسان همه روخبرکرده بود به دکترمم زنگ زده بود کل مسیر رانندگی درحال مکالمه بود.

خیلی دردم شدیدشده بود سریع روبلانکارد گذاشتم پشت دراتاق زایمان خواستم صبرکنن دلم میخواست آزاد بیادبعدرم.
ساسان-منتظرچی هستی اتریس بروداخل دیگه
-تاراد نیادنمیرم

-لج نکن خواهی ترافیکه تابرسن ممکنه بلایی سربچت بیاد برو خواهی
-لااقل بهش زنگ بزن باهاش حرف بز م.
(ازشدت درد نمیتونستم حرف بزنم ولی لجبازبودم دیگه ساسان شماره روگرفت گوشی رودادبهم صدای گرم عشقمو شنیدم)

-جانم اتریس توراها دارم میام ببخش که پشتم نیستم ببخش عزیزم
-اگه ازاین اتاق نیومدم بیرون مواظب دخترم باش
-حرف بیخود نزن برو من دارم میام توسالم برمیگردی بایدسالم برگردی

****آزاد****

خیلی نگران اتریس بودم دل تودلم نبودخودموزودتربرسونم بیهارستان
نمیدونم کی این دختراینقدواسم مهم شد خودمم گیج بودم ازاین نگرانی.

وقتی رسیدم ارتا و نسترنم همون موقع اومدن ساسان و به دخترم پشت در اتاق بودن

سلام ساسان چیشد؟

-سلام نگران نباش بموقع رسوندمش

-کی اومد پیش تو؟

-بعد از ظهر اومد به سرمطب خدا حافظی کرد رسیده بود سرخیابون زنگ زد گفت در دداره.

نسترن-زنای مردم دردشون میگیره شوهراشون میارنشون بیمارستان زن داداش ما یکسره فرشته نجاتش ساسانه.

آرتا-نسترن تونمیخواهی دهنتو ببندی نه

آراد-لطفا حرف دهنتو بفهم نسترن حق نداری به اتریس تهمت بزنی اون از خیلی دختر ادیگه پاک تره

ساسان-مقصر این تهمت ها که به اتریس میزنن فقط من لعنتیم اگه دورش نیام اینجوری نمیشه.

آراد-من شوهرشم و حرف بقیه اصلا واسم مهم نیست الانم بجای این حرفا بشینیم دعا کنیم جفتشون سالم از اون در بیان بیرون.

یکساعتی نشسته بودیم که دکتر از اتاق خارج شد و گفت حال هردو تاشون خوبه والان دیگه میارنش بیرون.

اول به موحد کوچولو رو آوردن بیرون بغل به پرستار بود

-پدرش کیه؟

پاهام سست شده بود خودمو به واکر تکیه دادم ورفتم جلو

-پدرش منم

-چشمتون روشن اینم دخترنازتون

اون موجود کوچولووظریف رو گذاشت توی بغلم وای تمام لذت های دنیا به

دلم نشدست دلم میخواست تو بغلم فشارش بدم به خودم همینطور غرق بچه

بودم که صدای ارتا اومد

-بده ماهم جیگر دایی رو ببینیم خوردیش باباش بعدم واکرو ول جردی نیوفتی

زمین یه وقت.

سریع بچه رودادم بغل ارتا وبخودم اومدم دیدم دستام به واکر نیست وکاملا

روی پاهام وایستادم سعی کردم قدم بردارم که براحتی تونستم وای باورم نمیشد

این دختر هنوز نیومده قدمش خوب بود واسم

همه درگیر دیدن بچه بودن که اتریسا رو آوردن

خودمو رسوندم بهش ودستشو گرفتم

-حالت خوبه؟

-اره خوبم بچه رو دیدیش

-اره شکل خودته ماه وناز حالا دیگه دوتا فرشته دارم که کنارمن

****آتریسا****

باورم نمیشد بهم گفت فرشته زندگیشم کسی که اومده بود نابودم کنه حالا بهم

میگفت فرشته زندگیشم دخترمو دادن بغلم که شیرش بدم ای جونم قریونش

بشتم بیشتر شبیه خودم بود بابا خیلی ذوق داشت بقول خودش دوباره محبوبه ش تکرار شد همه اذاتاق رفتن بیرون تا راحت شیرش بدم فقط اراد موند کنارم. بغضم گرفت که چرا مامانم نیست همه دخترا اینجور مواقع ماماناشون پیششون بودن همینکه مک اولو زد بااون دهن کوچولوش کل وجودم یه جوری شد یه آرامش ابدی به دلم نشست اون قطره قطره از وجودم میخورد من غرق لذت بودم داشتم به فرشته کوچولوم نگاه میکردم که سوگل باجیغ و داد پرید تواتاق.

-فنقل خاله کو بیشعورا من آخرین نفر باید بفهمم بدش من این جو جو رو اروم بچه رو دادم بغلش تا چشمش به سوگل افتاد و فهمید باعث بانی کسی که نداشت شیرشو بخوره سوگله زد زیر گریه ولبشو کج کرد.

-بیا بچم از تو خوشش نمید میدونه هیولایی بین بغل هیچکس گریه نکردها. -بگیر بابا تحفه تو اصلا داداش ساسانم واسم بچه میاره یهو همه زدن زیر خنده وارتاگفت:

-ساسان قراره حامله شه؟؟اره ساسان نگفته بودی؟؟

-۱۱ منظورم زنداداشم بود شماهام هی سوتی بگیرید

چشمم افتاد به ریحانه سرخ شده بود یه گوشه وایستاده بود فهمیدم داره خودش مادر بچه ی ساسان تصور میکنه که سرخ شده

من- حالا کو زنداداش مگه خان داداش تو داماد بشوی؟

آرتا- اصلا کی حاضره زن این دکتر دیونه مابشه اینو بگید

سوگل-||| دادا شم به این گلی خلیم خوبه دخترا باید از خدا شونم باشه داداش یکی یک دونه خوشتیپم بره خواستگاریشون.

ارتا-خدایا چه تعریفی میکنی مردم از جنس ها شون اخه کی میگه ماست من ترشه؟؟

آراد-اقا جان روسر زن من بحث نکنید برید ببینم کادوکه به بچم نمیدید وایستادید روسرش دعوا؟

من-||| ارادزشته

-اصلانم زشت نیست واسه هیراد خرج کردم باید جبران کنی

همه داشتن میخندیدن که پرستار اومد تواتاق

پرستار-لطفا دور بیمار و خلوت کنید مادر و بچه نیاز به آرامش دارن بفرمایید بیرون فقط یکنفر کنارش بمونه

همه خدا حافظی کردن و رفتن من موندم و آراد.

-نمیخواهی واسه این فینگیلی باباش اسم بذاریم.

-نمیدونم تو بگو باباش

-مامانش بگه من تایید میکنم

-آترین چطوره؟ به آتریسام میخوره

-خیلی قشنگه همینو میذاریم

-اگه نظری داری بگو خوب

-نه نظری ندارم همین خوبه منم موافقم باهات

آتریس واقعا ازت ممنونم هم کنارم موندی تر بدترین شرایط هم یه فرشته کوچولو عین خودت اوردی تو زندگیم

(نذاشت جوابشو بدم از اتاق رفت بیرون با آترین کوچولو مشغول بودم)

بعد از دو روز مرخصم کردن رفتیم خونه بابا جلوم گوسفندکشت منو آترین که تو بغلم بود از روی خون رد شدیم همه اومده بودن ساسان تو خودش بودنمیدونم چرا خیلی دلم میخواست دلیلش بودنم

باز سترن سر سنگین بودم از روز عمل آراد که بهم تهمت زده بود سوگل کنارم بود ازم پرسید.

-آتریس ساسان چیکار شه تونمیدونی؟؟

نه والا ولی الان میرم میفهمم چه خبره میام به توام میگم فقط هواست به آترین باشه هیراد نیاد سمش بزنتش حسودیش میشه یکی بجاش اومده و روجک.

-باشه برو هوا سم هست

کنار آرادنشستم چشمم به ساسان بود که سرشو بلندکنه بینم چشمه ولی دماغ بود اصلا محل نمیداد آخر صدام دراومد

-ساسان بیا تواتاق کارت دارم

نسترن تیزنگام کردیکی نیست بگه آخه بتوجه فضول محله ای

رفتم سمت اتاق ساسانم اومد دنبالم وارد اتاق آترین که شدم درو بستم برگشتم سمت ساسان

-ساسان چته داداشم چیشده چرا تو خودتی اتفاقی افتاده؟

-نه من خوبم

-دروغ نگو خیلی تابلویه سوگلم فهمید بگو چته زودتا نزدمت

-نه جان ما زن بخیه هات پاره نشه کار دستمو بدی آروم باش میگم

-آفرین بگو

-ریحانه حرف آخرشوزد

-خب؟

-گفت مابدردهم نمیخوریم طبقه خانوادگیمون اصلا باهم جور نیست گفت

اون دختریه کارمندبازنشسته س که کل حقوق باباش پول توجیبی سوگل مونه

گفت اینا چیزی نیست که بشه ازش گذشت خواست که دیگه مزاحمش نشم

همین

-من باهاش حرف میزنم این قضیه اصلا مهم نیست که ریحانه عنوان کرده

نگران نباش

-نه آتریس نمیخوام اذیتش کنم دوست داشتن همیشه رسیدن نیست بعضی

وقتام گذشت کرده

-پس این دوست داشتن نیست تو عاشق واقعی نیستی والا همه ی تلاشتو

میکردی

-کاری از دست من برنمیداد

-توهیچ کار نکردی اصلا خودتو ثابت نکردی من واقعا روت به حساب دیگه

داشتم هر جور خودت راحتی زندگیه تو به من ربطی نداره

رفتم سمت درتادرو باز کردم نستر ن پشت در بود فضول عوضی

یه خنده مسخره بهم زدو با صدای بلند که بقیه م بشنون گفت:

- بعد همه تون میگید بین این دوتا هیچی نیست اره پس اتریس خانوم چی داره
میگه که ساسان عاشق واقعی نیست که خودشو ثابت نکرده این دوتا
خواهر برادرن میرن تواتاق در بسته حرف عاشقانه میزنن.

- نسترن دهننتو ببند و قضاوت نکن زندگی من هیچ ربطی به تونداره

- به داداش بدبختم که ربط داره سرشو کرده زیر پره نمیبینه داری چه غلطی
میکنی اون ساده س منکه نیستم همین امروز همه چیز و به همه ثابت میکنم
بعدم برگشت سمت بقیه و گوشیشو اوکی کرد و صدای ثبت شده منو دقیقا
لحظه ای که به ساسان گفتم تو عاشق نیستی رو پخش کرد.

- حالا کی دروغ میگه و اشتباه میکنه من و یا شماها که همه چشم بستید رو این
دونفر.

این دفعه آرتا صداش دراومد

نسترن تودنبال چی میگردی؟ زندگی خودت رو هواس میخوای زندگی یکنفر
دیگم بفرستی هوا آره دلت اینو میخواد من فکر کردم شناختمت باور کردم واقعا یه
دختر گول خورده ای که تودام من افتادی باور کردم که عاشقم بودی او مدی
سمتم ولی الان دارم روی شیطانی تم میبینم چیو میخوایی به کی ثابت کنی به
من یا بابا یا آراد باید بهت بگم منو بابا تورو باور نداریم چون هم ساسان
رو می شناسیم هم اتریس رو حالا تو میدونی و داداشت که باروت کنه ولی بترس
از اینکه اونم پشتتو خالی کنه چون دیگه منم قبولت ندارم.

(کل بدنم میلرزید دستام یخ کرده بود زل زده بودم به آراد تا بر خوردشو ببینم
میت رسیدم از اینکه باورم نکنه از اینکه قضاوت کنه کل خونه داشت روی سرم
دور میزد د ستمو حایل بدنم کردم که نیوفتم سا سان متوجه حالم شد برگشت
سمتم)

- آتریسا خوبی چت شده آتریسا داری میوفتی چته؟؟

- خو خوب م خوبم ساسان

آرتا اومد سمتم و دستمو گرفت منو کشید تو بغلش

- داری میلرزی میگی خوبی بدنت یخ کرده میگی خوبی خوب نیستی آتریسا
این خواهر و برادر نمیدارن منو تو خوب باشییم نمیدارن عشق داداش بیا بریم
تو اتاق باید استراحت کنی حالت خوب نیست.

تو اتاق به کمک آرتا دراز کشیدم ساسان اومد داخل

- لازم باشه همه چیز و واسه همه توضیح میدم نگران نباش

- نیستم خیالت راحت

صدای گریه آترین بلند شد و نسترن سعی داشت آرومش کنه که آراد داد زد

- بچه خودش مادر داره بیرش بده به آتریسا

- خودم ساکتش میکنم یه لحظه صبر کن

- گفتم بیرش بده تا عصبی تر نشدم

نسترن آترین رو آورد گذاشت کنارم اومد بره بیرون که آرتا خفتش کرد

-من میخوام بدونم توجی ازجون خواهرم میخوایی چرا راحتش نمیداری اگه
من باهات موندم بخاطر آتریسابود اون نداشت حالا چرا پاگذاشتی رو خرخره
زندگیش

-من چیزی که دیدم و شنیدم رودارم به همه میگم نمیتونم مخفی کنم
-دآخه لعنتی توهیچی ندیدی ونمیدونی منم ازهمین میسوزم

تو اتاق به کمک آرتادرازش کشیدم ساسان اومد داخل
-لازم باشه همه چیز و واسه همه توضیح میدم نگران نباش
-نیستم خیالت راحت

صدای گریه آترین بلند شد ونسترن سعی داشت آرومش کنه که آراد دادزد
-بیچه خودش مادر داره بیرش بده به آتریس
-خودم ساکتش میکنم یه لحظه صبر کن
-گفتم بیرش بده تا عصبی تر نشدم

نسترن آترین رو آورد گذاشت کنارم اومد بره بیرون که آرتا خفتش کرد
-من میخوام بدونم توجی ازجون خواهرم میخوایی چرا راحتش نمیداری اگه
من باهات موندم بخاطر آتریسابود اون نداشت حالا چرا پاگذاشتی رو خرخره
زندگیش

-من چیزی که دیدم و شنیدم رودارم به همه میگم نمیتونم مخفی کنم
-دآخه لعنتی توهیچی ندیدی ونمیدونی منم ازهمین میسوزم
-هرچی که لازم بوده دیدم

-آراد آراد بیا اینجا ببینم

اراد-بله

-تو حرف نسترن رو باور کردی؟

-چرا ساکتی میگم باور کردی؟

-باید توضیح بدن نیاز به توضیح داره

-خب باشه توضیح میدن ساسان بیا خودت بگو جریانو

-من از یه دختر خوشم اومده همون که روز بیمارستان بود آتریس اومده بود

مطب که بهش بگه من دوستش دارم الانم جواب منفی داده آتریس داشت بهم

میگفت نباید بی خیال عشقم شم باید تلاش کنم واسش که نسترن خانوم

فهمید و اینجوری شده همش همین بود

سوگل-وایستاییم حالا دیگه به آتریس راز دلتومیگی من غریبه م بزnm لهت

کنم آره

آرتا-سوگل یه لحظه ساکت ببینم اینجا چه خبره بعداً دعواش کن.

خب حالا که توضیح شنیدی بازم باور نداری؟

آراد-از اولشم باور نکرده بودم من ساسان رو تو بیمارستان شناختم اون یه برادره

یه دوسته من بهش اعتماد دارم و آتریس مطمئن باش تو این چند وقت خودشو بهم

ثابت کرده و میشناسمش

سوگل-خب حالا اجازه هست من این داداش لندهورمو تنبیه کنم؟

من-اووی اذیتش نکن اخه تو آدمی میومد بهت میگفت عاشق شده اول حسابی مسخره ش میکردی بعدشم به همه میگفتی.

سوگل حالت قهرگرفت

-نمیخوام اصلا من نه دهن لقم نه دلقک اصلا من رفتم

آرتا-درم پشت سرت ببند موقع رفتن

سوگل-آرتا میام میز نمت ها

ارتا-جراتشونداری

سوگل-الان نشونت میدم

(اون دوتا افتادن دنبال هم و نسترتم هی حرص میخورد آخر آرتا کلا سوگلو بغل

کرد انداخت روشونه ش با اینکارش نسترتم تا مرز انفجار رفت کلا قمرز شده بود.

ساسان-الان میندازیش داغونش میکنی میمونه رودستم چلاغ میشه هیچکس

نمیاد بگیرش و لش کن جاما.

سوگل حرص میخورد همه میخندیدیم بجز نسترتم

ناهار و دورهم خوردیم و همه به ساسان گفتن که بازم واسه بدست آوردن ریحانه

تلاش کنه و عقب نکشه.

همه که رفتن من موندم و آراد سوگلم موند کنارم باشه اخه خیلی درد داشتم.

یک ماهی گذشت حالم خیلی بهتر بود آرادم دیگه راحت راه میرفت فقط

نباید بازم زیاد روپاش فشار بیاره هنوز رانندگی واسش ممنوع بود نباید خود شو

خسته میکرد.

سا سان باریحانه حرف زده بود قانعش کرده بود مسائل مالی اصلا مهم نیستن
وریحانه م گفته بود باید فکرا شو بکنه آرتا ونسترنم به پیشنهادنسترن تصمیم به
جدایی داشتن که همه مخالف بودن و آرتا سکوت کرده بود حرفی نمیزد.

الانم داشتم میرفتم کارخونه پیش آرتا میخواستم با هاش حرف بزnm
بخاطر هیرادم که شده نباید جدا میشدن

آرتا زنگ زد

-الوسلام

-سلام کجایید؟

-دارم میرم کارخونه باید با آرتا حرف بزnm

-زندگی خود شونه آتریه سامنم بازسترن حرف زدم انگاری تصمیم شون جدیه
دخالت نکنیم بهتره.

-حالا یه صحبت بکنم با آرتا ببینم نظرش چیه

رسیدم کارخونه آترین رو بغل کردم رفتم داخل آرتا تواتاقش بود

-سلام آقای رییس میتونم پیام تو؟

-بفرمایید خانوم کارخونه مطعلق به شماست صاحب اختیارید

-چطوری خوبی؟

-تفریه باخوبم تو چطوری؟؟ بده من این فنقلی دای رو ببینمش دلم واسش
ضعف رفت.

بیابگیرش او دمدم باهات حرف بزnm ها

-بفرمایید رئیس در خدمتم

-آترین روندازی حالا بشین تا بگم

تصمیمت جدیه؟ یعنی توام موافقی با طلاق؟

-منکه ازاول گفتم طلاق قرار بود بعد تولد هیراد جدا شیم خودش منم حرفی نزدم الانم خودش تصمیم داره بره منم جلوشون نمیگیرم بره سلامت.

-پس هیرادچی؟

-خودم بزرگش میکنم من دیگه اون آرتای خوش گذرون گذشته نیستم من عوض شدم آتریسا خیلی وقته عوض شدم خودم دیگه خسته شدم

خیلی سعی کردم بانسترن کنار بیام اما نمیشه انگار خودشم فهمیده دیگه نمیتونیم ادامه بدیم بذار راحت باشه خودم هیراد رو بزرگ میکنم نهایت واسش پرستار میگیرم.

-یعنی میخوایی بگی هیچ علاقه ای بهش پیدا نکردی؟

-فقط بهش عادت کردم عشق بزور اتفاق نمیوفته آتریسا

-نمیخوام بانسترن حرف بزوم باز حوصله تیکه انداختن هاشوندارم ولی تو بیشتر فکر کن تو مرد این زندگی هستی اینو فراموش نکن برای هیراد هیچ کس مادر نمیشه.

-من فکر امو کردم نمیتونم برم التماسش کنم بمونه این تصمیمیه که خودش گرفته به منم ربطی نداره.

-باشه پس من دیگه میرم آترین روبده

-ممنون که نگران زندگیمی ممنون که بفکرمی

از آرتا خدا حافظی کردم و او مدم سمت خونه آترین داشت گریه میکرد شیر
میخواست سریع خودمو رسوندم خونه وارد خونه شدم آرام اومده بود
وارد خونه شدم سریع شروع کردم شیر دادن اترین ارامد باعث زل زده بود به
اترین

-سلام عشق باباش کجایی تو دلم واست تنگه
فقط واسه دخترت دلت تنگه پس من چی؟؟
-شماکه تاج سری خانوم من نوکرتم چیشد آرتاچی گفت؟؟
-هیچی میگه نسترن خودش میدونه من دخالتی ندارم

-خب پس دیگه خودتو ناراحت نکن
-آر از زندگی من تو وام قاره بشه مثل اونا؟؟
-این چه حرفیه معلوم که نه هیچ وقت تو اگه خودتم بخوای بری من دیگه
نمیدارم تو دیگه مطعلق به خودت نیستی حالا دیگه شدی دنیای من همه
زندگی من فقط تو و آترین ید بعضی وقتها از اینکه تصمیم به انتقام گرفتم و او مدم
سمت خوشحالم چون باعث شد چیزی رو تجربه کنم و بدست بیارم که
خاص ترین حس دنیاس آتریسامن حالا با همه وجودم عاشقتم خواهش میکنم
باور کن.

-باورت دارم آر از دلیلی واسه دروغ وجود نداره همه این خوشبختی رومدیون
آترینم که باعث این خوشی شد.

-حالا تو چی دوستم داری؟؟
-معلومه که دوست دارم از اولم داشتم الان بیشتر شده کمتر نه شک نکن

(آراد که منو تو بغلش گرفت دستامو دور آترین محکم تر کردم و سرمو تکیه شونه

های پهن آراد دادم)

-واقعا ازت ممنونم آتریس!

واقعا خوشحال بودم که آرادم دوستم داره و قراره کنارهم بمونیم فقط تمام

نگرانیم زندگی آرتا بود که هرروز هیراد میذاشت پیش من و تاشب نمیومد دلم

واسه چشمایی معصوم هیراد میسوخت که قرار بود قربانی زندگی این دوتا بشه یه

هفته گذشته بود که آرتا ظاهر اومد خونه تادرو باز کردم هیراد بدو رفت بغلش تعجب

کردم از اومدن آرتا وقتی نگاه سوالیمو دید اومد سمتم و گفت:

-دیگه تموم شد امروز جدا شدیم

-یعنی دیگه هیچ راهی نبود؟

-خودش نخواست که باشه منم سکوت کردم.

-آراد فهمید؟

-اره اونم به عنوان شاهد امروز اومد.

-کاش بیشتر تلاش میکردی

-من تمام تلاشمو کردم همون روزی که باگل و شیرینی رفتم خواستگاریش

و پای کارم و ایستادم همون روز که سعی کردم دیگه مهمونی نرم و کنارزن حمله

م بمونم همون روز که هیراد واسه اولین بار بغلش کردم دیگه کافیه آتریس! نگران

نباش آراد اونقدر دمه هست که بخاطر خواهرش زندگیشو خراب نکنه

واقعا خوشحال بودم که آرامم دوستم داره و قراره کنارهم بمونیم فقط تمام نگرانیم زندگی آرتا بود که هرروز هیراد میداشت پیش من و تاشب نمیومد دلم واسه چشمایی معصوم هیراد میسوخت که قرار بود قربانی زندگی این دوتا بشه یه هفته گذشته بود که آرتا ظهر اومد خونه تادرو باز کردم هیراد بدو رفت بغلش تعجب کردم از اومدن آرتا وقتی نگاه سوالیمو دید اومد سمتم و گفت:

-دیگه تموم شد امروز جدا شدیم

-یعنی دیگه هیچ راهی نبود؟

-خودش نخواست که باشه منم سکوت کردم.

-آرادهمید؟

-اره اونم به عنوان شاهد امروز اومد.

-کاش بیشتر تلاش میکردی

-من تمام تلاشمو کردم همون روزی که باگل و شیرینی رفتم خواستگاریش و پای کارم و ایستادم همون روز که سعی کردم دیگه مهمونی نرم و کنار زن حامله م بمونم همون روز که هیراد واسه اولین بار بغلش کردم دیگه کافیه آتریا سا نگران نباش آزاد اونقدر هست که بخاطر خواهرش زندگیشو خراب نکنه

-من نگران زندگی خودم نیستم نگران آینده هیرادم که قراره بین تو و نسترن پاس کاری بشه

-خودم مرد بارش میارم نگران نباش از پیش بر میام آتریس

آرامم اومد سعی نکردم باهاش حرف بزنم چون متوجه شدم نیازه سکوت داره بالاخره زندگی یکدونه خواهرش که بخاطرش دست به انتقام زده بود خراب

شده بود و این درد کمی نبود بهش حق میدادم داشتیم توسکوت ناهار میخوردیم که تلفن زنگ خورد تاجواب دادم صدای شاد و خندون ساسان پیچید تو تلفن -سلام بر خواهر عزیز تر از جانم

-سلام چپیده کبکت خروس میخونه

-جونم واستون بگه بنده انسام نه کبکم نه خروس ولی همه جام عروسیه آخه پرنسس بالاخره بله روداد و آخر هفته قراره عقد داریم.

-وای راست میگی واقعا خوشحالم کردی ساسان ولی چرا اینقد زود آخه من لباس چی بپوشم؟

-سوگلم همین ماتم روداره ولی شما بازیرشلواری بیایید مهم منو ریحانه ایم -مگه دستم بهت نرسه آدم فروش هنوز هیچی نشده ریحانه جای منو سوگل روگرفت اصلا مجلس نیمام قهرم بای.

تلفن که قطع کردم ارادو آرتا داشتن سوالی نگام میکردن.

-اونجوری نگام نکنید که همشو فهمیدید قراره عقد ساسان و ریحانه س

آرتا-خداروشکر بعد این همه خبر بد یه اتفاق خوبم افتاد

آراد-بعضی وقتها همیشه جلوی اتفاقای بد رو گرفت اونام جزوی از زندگی ان حالام بجا غمیرک زدن بریم دنبال لباس که از این ساسان زشت کم نیاریم.

من و سوگل از بعد از ظهر افتادیم تو بازارا و باباهم مسول نگهداری آترین و هیرا شد بنده خدا بابا هیرا دکچلش کرده بود مافقط میخندیدیم.

آخر بعد کلی گشتن و اینور و نور کردن یه پیراهن من چشمو گرفت یکیم سوگل ولی مال سوگل تک تر بود بقول خودش خواهر شوهر بوددیگه باید میدرخشیداون وسط.

روز مجلس سوگل از صبح رفت آرایشگاه ریحانه رم برد آخه قرار به یه جشن معمولی تو خونه ساسان اینا بود منم قرار شد ظهر برم آخه آترین اذیت میشد نسترن از روز بعد طلاق رفته بود سفر و هنوزم برنگشته بود.

هیرادم داشت به نبودش عادت میکرد هر چند بازم بعضی شبها تا صبح بی قراری میکرد.

سریع حاضر شدم لباس های آترینم تنش کردم وقتی رسیدم آرایشگاه ریحانه حاضر بود خیلی ناز شده بود با اون چهره معصومش ساسان اومد دنبالش اونم سریع مانتو شال پوشید رفت لباسشو تو خونه بعد محرمیت میخواست بپوشه سوگلم حاضر بود نذاشتم بره آترین رواندا ختم به جونش نشستم زیر دست آرایشگر دو ساعتی طول کشید تا حاضر شدم.

آرتا قرار بود بیاد دنبالمون آخه اراد رفته بود دنبال گرفتن کیک و شیرینی ها. آرتا که رسید رفتیم دم در هیراد تو کت شلوار ست آرتا اینقد خوردنی شده بود فداش بشه عمه سوگل کلی باهاش عکس گرفت.

صد آرتا در اومد که سوار شدیم یک دفعه هیراد پرسید:

- بابایی پ مامان نسترن تومده اونم نهومده بود اینسا هودشو هوشدل تنه؟

(بابایی پس مامان نسترن کومگه اونم نیومده بود اینجا خودشو خوشگل کنه؟)

خدایا حالا چه جوابی به این بچه بدیم. آرتاکه فقط اخما شوک شید تو هم و حرف نزد من گفتم:

- عمه جون مامانی امشب مهمونی دعوت نیست

هیراد- من دیده عمو ساسان دوش ندایم ما مانیمو دبت نکده. (من دیگه عمو ساسان دوست ندارم ما مانیمو دعوت نکرده)

- اخه مامانی جایی کار داشت عمه جون

هیراد- تو جا چلا منو نبند همش منو میبده (کجا چرا منو نبردش منو میبرد که)

آرتا- هیراد مامانت مرده اینقد در بارش حرف نزن

هیراد یهوزد زیر گریه آترین رودادم بغل سوگل و بغلش کردم.

- آرتا چرا بچه اینجوری میگی این چه *گ*ن*ا*ه*ی* کرده اخه

گریه نکن عمه جون خودم میبرمت پیش مامانی باشه بین خوشگل کردی خوشتیپ کردی گریه کنی زشت میشی ها

اعصابم خیلی بهم ریخته بود از دست این دوتا این بچه رم مسخره کرده بودن

گوشیمو در آوردم و شماره نسترن رو گرفتم بعد از سه تا بوق جواب داد

- بله بفرمایید؟

- سلام نسترن مگه نمیشناسی اینقد غریبه جواب میدی؟

- نه مگه یاید بشناسم شما خواهر شوهر سابقم بودی

- وزندا داشت اینو که دیگه نمیتونی انکار کنی

- خب حالا بفرمایید؟

-هیرادی قرار می‌گرفته این همون بچه‌س که حاضرنبودی سقطش کنی یادته حالا مامانشو میخواند نمی‌خواست بیایی ببینت؟

-چرا امشب میام مجلس ساسان می‌خوام قیافه تو ببینم وقتی عشقت داره داماد میشه

-واقعا واست متاسفم گوشی باهیراد حرف بزنی بگو میایی
هیراد-سلام مامانی توجایی دیده دوشتم ندایی؟؟

رسیدیم دم خونه سوگل دست هیراد گرفتم و پیاده شدیم نمیدونم نسترن بهش چی گفته بود که آروم شده بود.

وارد حیاط که شدیم تک و توک فامیلا اومده بودن سریع وارد خونه شدیم رفتیم اتاق سوگل و لباس عوض کردیم عا قدم او مده بود خطبه عقد که جاری شد و کادوهارو دادن ریحانه اومد و اتاق و به کمک سوگل لباسشو پوشید خیلی ناز شده بودیه لباس گل‌بهی ساده بلند و ماکسی که خیلی به هیکلش میومد.

دستشو گرفتم یخ کرده بود

-ریحانه چته دختر چرا یخ کردی؟؟

-نمیدونم می‌ترسم

-آخه از چی از ساسان؟؟

-نه از آینده

-نترس بهت قول میدم ساسان خوشبختت میکنه حالا برو بیرون اینقد ساسان

طفلك رو چشم انتظار ندار

ریحانه که رفت پیش ساسان با چشم دنبال آراد گشتم یه گوشه به سمت پنجره ایستاده بود و عصبی بود اینو از کروات نیمه بازش کت بهم ریخته ش متوجه شدم خودمو رسوندم کنارش

-سلام آراد چیشده چرا عصبی شدی اینقد؟

-اونجارو بین خودت میفهمی

نسترن دست تودست یه پسر وارد حیات شده بود وای خدای من چیو میخواست ثابت کنه آخه اصلا فکرشو نمی کردم اینجوری بشه.

-تورو خدا آروم باش اونم حق انتخاب داره

-د آخه داره آبروریزی میکنه وقتی هنوز عده طلاقش رد نشده غلط میکنه بایکی

دیگه لاس میزنه هیراد کجاست نمیخوام نسترن رو ببینه برو به آرتا بگو

-آراد خواهش میکنم آروم باش عزیزم تا همه متوجه نشدن

عقب گرد کردم و آرتا رو پیداش کردم خودمو رسوندم بهش داشت با پسردایی

ساسان حرف میزد

-سلام ببخشید مزاحم بحثون شدم آرتا جان یه لحظه میایی

-چیشده

-نسترن اومدیه پسرم همراهشه تنهانیست آراد خیلی عصبی شده میگه هیراد رو

ببر نباید نسترن رو ببینه

-وای این دختر رسما دیوونه شده

آرتام کلافه بود داشت دنبال هیراد میگشت که در سالن باز شد تا خودشو رسوند

به هیرادو بغلش کرد هیراد نسترن رو دید.

آرتا مجبور شد هیراد بذاره زمین هیراد بدو خودشو به نستر نرسوند.

آراد عصبی و بایه لبخند مصنوعی اومد سمتشون

- معرفی نمیکنی آقارو؟

- سلام داداشی چرا که نه ایشون آقای سزاوار هستن توسفر باهاشون آشنا شدم

- خجالت نمیکنی نه؟ خیلی خودمو کنترل کردم نزنم داغونت کنم آبرو واست

مهم نیست آبرو ماهم واست مهم نیست؟

- و امگه چیکار کردم؟

- هیچی نگوهیراد رو بده ببرمش

- کجادم واسش تنگ شده

- دلت غلط کرده.

هیراد از بغل نستر گرفت آرتا خود شور سوند و بغلش کردیه لحظه آرتا رو با اون

همراه نسترن مقایسه کردم آرتا خوش تیپ تر و خوش قیافه تر بود خاک تو سرت

نسترن.

آراد خودشو به کنار نستر کشید و کمرشو گرفت فشار دستاش رو کمر نسترن خیلی

مشهود بود و آروم کنار گوشش یه چیز گفت. برگشت سمت من دستمو گرفت

انگشتم داشت میشکست اینقد که فشارشون میداد.

- آیی آراد دستم شکست اینقد فشارنده خب

- ببخشید عزیزم اصلا هوا سم نبود شرمنده بریم من یه آبی به صورتم بزنم یکم

حالم بیاد سر جاش.

راستی چقد ناز شدی امشب مواظب باش نخورمت.

اولین بار بود که آراد اینقدر بی پروا باهام حرف میزد خجالت کشیدم و سرمو

انداختم پایین رسیده بودیم به سالن سرویس بهداشتی

دستشوگداشت زیرچونه م سرمو آورد بالا

-اوه نبینم خانومم از آقایش خجالت بکشه گوجه نشود یگه مامان بچمی هنوز

ازم خجالت میکشی؟؟؟

-برو صورتتو بشور بریم

-البته تقصیر تونیست منه عوضی همش دوبار اومدم سمت مقصرم نم ببخش

عزیزم

-آراد خواهش میکنم گذشته روفراموش کن من بهش فکر نمیکنم دیگه.

یه ب*و*س*ه نرم کاشت کنار لبم و رفت عین این دختر بچه ها شده بودم حالت

واقعاً خنده دار بود خدارو شکر کسی نبود ببینه.

منتظر شدم تایید.

رفتیم تو مجلس ریحانه و ساسان به دستور فیلم بردار وسط داشتن

می*ر*ق*ص*یدن سوگل خودشو رسوند بهم و آترین روداد بغلم

-کجایی تو هلاک شد از گریه مادر نمونه

-ببخشید بدش ببینم

نزدیک خوردن شام بود که دی جی خواست همه زوج هایبان وسط واسه

*ر*ق*ص*آرام معنی دارنگام کرد یعنی بریم بهش خندیدم و آترین سپردم به

مامان آراد و رفتیم وسط.

ریحانه و ساسان مرکز *ر*ق*ص* بودن و بقیه م کنارش چراغ ها که خاموش شد سر موتیکه شونه های پهن آراد دادم اونم دستاشو حلقه کرد دور کمرم تو تاریک و روشن پیست *ر*ق*ص* نسترن رو دیدم که ل*ب*ا*ش* و گذاشته بود روی ل*ب*های اون پسره رنگ از صورتم پرید خدا خدا می کردم آراد نبینه سعی کردم کل هواس آراد پرت خودم کنم که نبینه اونارو.

داشتم واسه آراد دلبری می کردم که آرتا و سوگل اومدن وسط ارتا روبه ما گفت:
- آقا ببخشید ما دو تا جفت عاشقونه نداشتیم خواهر برادری اومدیم وسط اشکالی که نداره؟؟

آراد- نه اصلا چه اشکالی بفرمایید وسط

دور آخر *ر*ق*ص* بود که آراد دستمو گرفت و چرخو ندیدم وقتی پرت شدم تو بغلش تا اومد روی پیشونیمو ب*ب*و*س*ه نسترن رو دیدم منو ل کرد و رفت سمتشون سر نسترن روی شونه های همون دیلاق عوضی بود و داشت موهای نسترن رو ب*ب*و*س*ه میزد.

بدو رفتم دنبال آراد

از برجسته شدن رگ گردنش فهمیدم خیلی وحشتناک عصبی شده سعی کردم دستشو بگیرم اما بادادی که سرم زد لال شدم
- آتریس لطفا دخالت نکن سعی نکن آروم کنی

لباس نسترن رو محکم از پشت کشید و نسترن افتاد تو بغلش دستش و کشید از ساختمون بردیرون منم بدو دنبالشون اون پسره هم پشت سر هی زرزرمیکرد.

- اوی مرتیکه چرا اینجوری میکنی با توام نسترن رو کجا میبری؟

رسیدیم پشت ساختمون آراد چرخید سمت پسره

-فکر نمیکنم به توربیطی داشته باشه گمشو راهتو بکش برو

-دستت به نسترن بخوره زنت نمیدارم

-او هوک ازکی تاحالا شما شدی صاحب اختیارش من خبر ندارم؟

-نسترن-داداش تورو خدا کاریش نداشته باش من غلط کردم

-خفه شونسترن خفه شو

-گفتم بانسترن درست حرف بزن

-نه انگاری بدجور میخاری باید حسابی بهت صفابدم.

من-آراد تورو خدا بخاطر من بیخیال شو بخاطر ساسان مجلسش خراب نکن آراد

-آتری ساوایستا کنار هیچی نگو تا من حال این بیچه زیرتی رو بگیرم

کشتو در آورد و کرواتشم شل کرد آستین هاشو که زد بالا قلبم وایستاد.

حمله کرد سمت پسر و تاجایی که میخورد زدش بیچاره نمیتونست از خودش

دفاع کنه آراد با اون قد و هیکل افتاده بود روش بدو بدو رفتم سمت ساختمان

ساسان نشسته بود رو صندلی خودمو رسوندم بهش

-ساسان تورو خدا بیابیرون آراد این پسر رو کشت بدو

-کی رو چیشده

-بیافقط بیاتورو خدا

ساسان آرتارو صدا کرد باهم دویدیم سمت پشت ساختمان پسر هنوز داشت

کتک میخورد نسترنم گریه میکرد و التماس میکرد.

آرتا و ساسان سریع آرادو گرفتن کشیدنش کنار پسره آش لاش خودشو کشید سمت دیوار از زور کتک سرفه میکرد و خون بالا میاورد.

آرتا- آراد آروم باش چیشده آخه کشتیش که

-ولم کنیده هنوز آدم نشده امشب باید آدمش کنم

برق چاقور و تود ستای پسره دیدم جیغ کشیدم آرتا سریع پسره رو گرفت اما نوک چاقو پسره پهلو شو گرفت.

وای نه آرتا

-خوبم بابا چرا دامیزی الکی

-نوک چاقوش رفت تو پهلو میگی خوبی

ساسان اومد و پسره رو گرفت چاقوشم پرت کرد اونور.

آرتا روبه نستر ن دادزد- حالا دلت خنک شد به آرزوت رسیدی؟ میخواستی منو

زمین بزنی؟ هنوز نزدی میخوای بازم تلاش کن شاید شد این دفعه شاید مستقیم

چاقوش خورد تو قلبم و راحت شدی اصلا تو چجوری تو زندگی من پیدات شد

چرا نمیخواستی تمومش کنی طلاق خواستی گفتم باشه دیگه چه مرگه

دادا شتو ببین اگه ده دقیقه دیر تر رسیده بودیم الان دستش به خون این عوضی

آلوده شده بود ساسان رو ببین شب دامادیش باید دعوا جدا کنه چیه میخواستی

ثابت کنی آخه باکی لج کردی با خودت یا با ماها بس کن دیگه

کتش کنار رفته بود و پیراهنش داشت قرمز میشد

-آرتا داداشی پهلو تو خونی چت شد آخه

دکمه های پیراهنشو که باز کردم خراش روی پهلو شو دیدم

-یکی زنگ بزنه اورژانس آرتا زخمی شده تو رو خدا عجله کن.

آراد-آروم باش عزیزدلم فقط یه خراش کوچیکه الان میبریمش در مانگاه توآروم باش فقط هیچی نیست.

ساسان یه لگدمحکم به اون مرتیکه زدواومدسمت آرتا
-نه زخمش سطحیه اما باید پانسمان شه آراد بپرش در مانگاه تا من این عوضی
رو از خونه بیرونش کنم

-داداشموزخمی کرده میخواید ولش کنید زنگ بزنید ۱۱۰
ساسان-آروم باش آتريس جان آرتا حالش خوبه نميخوام آراديشتر از اين اذيت
شه اين پسر بره به نفع همه س

نسترن مثل موش نشسته بود و گریه میکرد آراد رفت سمتش قبل از اینکه بتونیم
کاری بکنیم دو تا محکم خوابوند تو گوشش
-اینارو زدم تا بفهمی آبروی آقا جون خدا بیا مرزوما مان اب جوب نیست که
هر غلطی میخوایی بکنی وقتی از آرتا حامله شدی و گریه زاری کردی صیغه
بودید و دوستش داری کوتاه او مدم و هیچی نگفتم قرار نیست هرگه*می
خواستی بخوری هیچی به روت نیارم فهمیدی یانه آرتا رو ببرم در مانگاه برگردم
اساسی حالتو جامیارم فکر نکن تموم شده.

ساسان پسره رو پرت کرد بیرون به کمک آراد آرتا رو بلند کردن سمت ماشین ببرن
جلوی ساختمون سوگل و ایستاده بود تا آرتا رو دید جیغ کشید سریع
دستمو گذاشتم رو دهنش تا بقیه رو متوجه نکرده اونام آرتا رو از کنار درختا بردن
تا همونایی که تک و تک توحیات بودن متوجه نشن.

سوگل-چيشده چه بلایي سرش اومده؟

-باون پسره همراه نسترن درگيرشدنگران نباش چيزی نيست يه خراش سطحيه.

اشکای سوگل همينطور رونه ی گونه هاش بودکه بغلش کردم

-آروم باش سوگلی آرتاحالش خوبه

-هيچ وقت نتونستم برادرانه نگاهش کنم هميشه حسم بهش متفاوت بود و اسه

همين هروقت ميگفتی ساسان رو برادرانه ميخوايي باورم نميشدهميشه واسم

خاص بودازهمون بچگی تا الان.

-هيس آروم باش بخداهيچيش نيست چرا باورنميکنی خودمودآرتا

هاشوبازکردم فقط سرچاقوخراش انداخته بود همين.

ساسان برگشت

-من برم داخل الان ميگن دامادپشيمون شدفراکردشماهام بياييد شام.

سوگل-هنوزم نسترن رودوستش داره؟

-ازاولم دوستش نداشت الانم نداره هيچ وقت نتونست دوستش داشته باشه و

الاطلاق نميگرفتن الانم رفت دعوای آزادوجداکنه که زخمی شد.

-توروخدا بهش نگو حرفای امشبمودست خودم نبوديه چيزی گفتم.

-خيالت راحت نميگم حالابدو بروشامتو بخور مهمونارودک کنيم برن بعدش

بريم پيش آرتا

دلم نميخواست برم پشت ساختمون ونسترن وآروم کنم چون مقصرهمه اينا

اون بود.

باسوگل رفتيم داخل آترين روازبغل عزيزجون گرفتم ونشستم کنارش

-مادرآزادکجاست پس؟

-آرتا حالش خوب نبود اونو بردخونه

-دیدم آراد عصبی نسترن رواز در برد بیرون چیشده مادر اتفاقی افتاده؟ اون پسره کی بود بانسترن؟

-نمیدونم عزیز جون منم مثل شما خبر ندارم

-از دست شما جووناقیافه همتون داغونه و دارید انکار میکنید اون از ابروهای توهم گره خورده ی ساسان اونم از چشمای قرمز سوگل اینم از بدن یخ کرده تو بازم بگو نمیدونی.

-آخه چیز خاصی نبود آراد با اون پسره همراه نسترن بحثش شدن نسترنم قهر کرد و رفت آرادم عصبی بود با آرتا رفتن خونه همین.

-باشه حالا هیرا دبیچم کجاست بی مادر پدر مونده برو بیارش بهش غذا بدم.

دنبال هیرا دگشتم دیدم وسط ریحانه و ساسان نشسته داره غذا میخوره خندم گرفت از دست این پسر شیطان بلا

-نگران اون وروجک نباشید جاش از منوشما خوب تره داره غذای سفارشی و مخصوص عروس و داماد رومیخوره.

شیشه شیر آترین بهش دادم و غذا موخوردم مهمونادا شتن خدا حافظی میکردن هیرا دم بغل ساسان خوابیده بود.

رفتم سمتش و هیرا داز بغلش گرفتم

-ببخشید شمار وادیت کرد این وروجک

ریحانه-نه خیلی شیرینه اصلا ادیت نشدیم

ساسان-اره فقط پدرکت من دراومد بس که دستای چربشومالیدبهم الانم شونم شکست.

-آخ ازدست توساسان الان میبرمش راحت شی

ساسان-نه این عشق عموشه شوخی کردم.

ریحانه-پس من چیم اگه این وروجک عشقته؟

ساسان عین بچه ها پشت سرشو خاروند و تخس نگامون کرد وگفت:

-شما سروری تاج سری خانوم خانوما

لیای ریحانه که سرخ شد خندیدم و رفتم سمت میز آترین خوابیده بود و بغل عزیزجون بود.

لباسامو پوشیدم هیراد بغل کردم سوگلم حاضر بود.

-توکجا

-میام باهات

-باشه پس ماشین بابارو میگیرم با عزیزجون برید الان میام.

از ساسان و ریحانه خدا حافظی کردم و کنار گوش ساسان جوری که ریحانه بشنوه گفتم:

-زیاد شیطونی نکنی هادختر مردم هنوز خونه باباشه

ریحانه کلاسرخ شد ساسانم بلند زد زیر خنده

بابام بیرون بود هیراد از بغل گرف خوابوند صندلی عقب عزیزجون و سوگلم

نشستن اول رفتیم بابارو بذاریم خونه بعدش عزیزجون بعدم بریم بینیم اراد وارتا کجان

عزیز جون خیلی اصرار کرده هیراد بیره تا من اذیت نشم اما خب بنده خدا با این سن و سال اذیت میشد خودش قبول نکردم به آراد زنگ زدم هنوز بیمارستان بودن رفتیم سمت بیمارستان بچه هادوتا شون خواب بودن با سوگل رفتیم داخل آرتار و صندلی های سالن نشسته بود کتش رو دستش بود.

-سلام آراد کجاست چرا اینجانشستی؟

-رفت دارو هامو بگیره مرخصم کردن دیگه اتاق عمل که نبودم.

سوگل- الان خوبی

-آره خوبم تو چرا اومدی دیگه؟ نمی میرم حالا حالا ها نگران نباشید

- آرتار تا میزنمت ها این چه حرفیه میزنی

- بچه ها کجان هیراد و آترین کجا گذاشتی شون؟؟

-هیجاتو ماشین دوتا شون خوان

سوگل- خب بریم سمت ماشین تا آقا آراد میاد

دست آرتار و گرفتیم رفتیم بیرون آرادم اومد یکی زد پشت آرتا

-دهقان فداکار درچه حالی؟

-کوفت خوبم

-در دنداری؟؟

-یکم چرا

-بریم خونه دارو هاتو بدم فول میشی دوباره میریم دعوا

سوگل- انگار خوشتون اومدنه؟

-اره دیگه یه دهقان فداکار دارم میرم دعوا این بجام چاقو میخوره

-زهرمار

-نوش جان

من-اینقدچرت و پرت نگیدبچه هاتوماشینن زودباشیدیکیشون بیدارشه
ازصدای گریه ش اون یکیم بیدارمیشه.

خودمورسوندم به ماشین فندق من بیدار شده بود داشت بادهن کوچولوش
دنبال شیرمیگشت دلم واسش ضعف رفت بغلش کردم نشستم صندلی عقب
دکمه هاموبازکردم وشیرش دادم.

-من نمیتونم رانندگی کنم دارم آترین روشیرمیدم آرادتوبشین.

-پس ماشین خودم چی بمونه اینجا؟

سوگل -من میشینم شماماشین خودتونو بیارید.

آرتا-یاهمه امامزاده هاین ماروبه کشتن میده من میام اونور

سوگل -کوفته اصلاکی رات دادتواین ماشین پرو

سوگل نشست پشت رل منم آترین رو شیردادم تاخوابیدر سیدیم دم خونه ما

آراداودمسمت ماشین وهیرادبغل کردآروم رفتیم سمت خونه.

سوگل-واسه من اژانس زنگ بزیند که برم

آرتا-کجاین وقت شب ساعتونگاه کردی؟ بیابالالوس نکن خودتو

آترین روبردم اتاقش هیرادم تواتاق آترین گذاشتم آرتادکمه های پیراهنشو

بازکرده بودیکی ازتی شرت های آرادبهش دادم که لباس خونیشو عوض کنه

چای سازروشن کردم تایه چایی بخوریم.

سوگل-اوه یادم شد من از غذاهای مجلس آوردم تو صندوق ماشینه برم بیارم
واستون گرم کنم هیچی نخوردن

آراد-این وقت شب نمیخواهبری پایین من میرم.

آرتا-منوکه بردن بیمارستان اون نسترن عوضی چیکار کرد؟

-نمیدونم برنگشتم پشت ساختمون دلم نمیخواست باهاش چشم تو چشم
بشم

-دیگه نمیدارم سایه هیرادو ببینه دختره ی عوضی

-آروم باش حالا اینقد خودتو عصبی نکن درازبکش روکاناپه تاجایی آماده شه
دارو هامو بیار دردم دارم

-شکم خالی که همیشه بذار آراد غذا ها رو بیاره

سوگل-الان پهلوتو بخیه زدن یانه

-اره یه کارای کردن بعدم باگازو باند بستن نگران نباش من بادمجون بمم آفت
نمیزنم.

غذاهارو آورد گرم کردم خوردم داروهاشو خورد رفت تواتاق منوآراد خوابید
آرادرفت پیشش منو سوگلم رفتیم تواتاق پیش بچه ها تشک انداختیم.

یک ماهی از اون روزگذشت آرتا سر حرفش موند و نداشت نسترن هیراد ببینه
ساسان قصد داشت زودتر عروسی بگیرن آرتام داشت کاراشو میکرد از ایران بره
میگفت نمیخواه هیراد دیگه نسترن رو ببینه همه ناراحت بودیم از تصمیمش
مخصوصاً سوگل.

امروز واکسن آترین بود وقتی برگشتم دیدم آرتادم دره.

-سلام کی اومدی خیلی الاف شدی؟

-یه ده دقیقه ای میشه نه الاف نشدم بریم توکارت دارم.

-چپشده نگرانم کردی که

-بشین میگم بهت میخوام واسم خواهری کنی از یکی خواستگاری کنی میخوام

قبل رفتن شانسمو امتحان کنم

-واقعاکی بگو باسر میرم

-غریبه نیست میشنا سیش فقط نمیدونم چطوری بهش بگی که دادا شش نزنه

تو گوشم بگه خجالت بکش بچه داری وخواهر من هنوز مجرده

-داداشش غلط کرده بگو بینم کیه

-سوگل واسه همین خودم نمیتونم بگم از بچگی بهش گفتم ابجی حالا میخوام

بگم که حسم بهش یه چیز دیگه س قبل فوت مامان محبوبه عاشقش بودم اما

نشده که بگم شرایط قاطی شد.

-اگه بگم اونم بهم گفته که حسش به تو برادرانه نیست باور میکنی؟

-واقعا خودش گفته؟

-آره همون شب که چاقو خوردی گریه افتادو گفتم

-یعنی احتمال داره قبول کنه من هیراد رودارم میتونه بامردی که یه پسر دو ساله

داره زندگی کنه؟

-من باهاش حرف میزنم بلیطت واسه کی هست؟

-سه شنبه ساعت ۱۲

-الان شنبه س پس هنوز وقت داریم

عصر باهاش تماس میگیرم میگم بیاد اینجاستوام باش برو تواتاق وقتی حرفام تموم شد خودت بیاباهاش حرف بزن.

-آخه من نمیتونم

-چرا تونی خیلی خوبشم میتونی تو آرتایی همونکه بازبونش همه روزام میکرد یادت شده؟

-اون موقع یه پسر دوساله نداشتم

-چرا از هیراد هیولا ساختی سوگل تو رو بخواد هیرادم میخواد نگران نباش
-اگه ساسان مخالفت کنه چی؟ اصلا بیخیال این همه سال نگفتم الانم نمیگم
پشیمون شدم بیخیال

-نخیرم عمرای بیخیال بشم به ساسان ربطی نداره اصلا
گوشیمو برداشتم وشماره سوگل رو گرفتم بعد از چهار بوق جواب داد
-جانم آتری ساسلام

-سلام خانوم خوبی چه خبرا؟

-قربونت تو خوبی خبری نیست بی خبرم از همه جا
-عصر میایی اینجاستنهام آترین رو بردم واکسن زدم بی قراری میکنه نیاز به کمک دارم واسه آروم کردنش

-آره اتفاقا خیلی دلم واسه اون وروجکت تنگ شده حتما میام
-پس منتظرم فعلا...

آرتا-یعنی واقعا میخوای بهش بگی؟؟

-چراکه نه بقول خودت بذارشانستو امتحان کنیم شاید قبول کرد
حلام پاشو بجافکرو خیال برونهار بگیر از صبح رفتم بهداشت ناهار نداریم
آرادم شرکت کارداره تاشب نمیاد.

آرتا-هیرادپیش باباس میترسم اذیت کنه من میرم دیگه
-زنگ میزنیم اگه اذیت میکرده میگم باآژانس بفروستش بمون دیگه خودتم
باید با سوگل حرف بزنی.

-چه کار سختی ازم میخوای اصلا نمیتونم
-باید بتونی اون باید بفهمه واقعا دوستش داری تا تصمیم بگیره عین ریحانه اول
مخالفت کرد بعد که ساسان بهش ثابت کرد چقد عاشقشه کوتاه اومد

-فقط کاری نکن که این خواهر و برادر کلا از من برگردن نمیخوام از دستشون
بدم.

-بدو ناهار

-چشم

لباسهای آترین رو عوض کردم بچم هی گریه میکرد در داشت قطره ی مسکنی
که داده بودن رو بهش دادم که آرتا با غذا اومد.
غذا رو خوردیم که سوگل رسید آرتا بدو بدو رفت تواناق خندم گرفته بود عین
بیچها بود.

سوگل که وارد شد آترین رو بغل کرد

-سلام چطوری آتریس؟

-خوبم اگه این وروجک یکم آروم شه از بهداشت داره یه بندنق میزنه وگریه

میکنه قطره بهش دادم دیگه کم کم بایدبخواه.

-قربونش بشم دردداره نفس خاله ش

نیم ساعتی از او مدن سوگل گذشت هی میخواستم بگم تا سرزبونم میومد باز

نمیتونستم.

-چپیده بازی کساعته خودتو کشتی حرفتو بزنی دیگه.

-کوفت کدوم حرف؟؟؟

-همونکه یکساعته هی تادم زبونت میاد بر میگردد

-آخه نمیدونم چجوری بگم؟

-دهنتو باز کن زبونتو هماهنگ تکون بده کلمه میشه

-منو مسخره کردی؟

-حالا اگه حرف زد بگودیگه

-یکی ازت خواستگاری کرده

-اووه گفتم چی میخواد بگه از اینا که زیاده حالا طرف کی هست؟

-از فامیلا مونه

-پسر عموته؟ نه زشته خوشم نمیاد حتما پسردایی ته اره اون موطلایی رومیخوام

-وای سوگل میشه اینقد مسخره بازی در نیاری و بذاری حرف بزنی

-بفرمایید

-یه بچه داره خودش نتونست باهات حرف بزنه

-منظورت منظورت آرتاس؟

-آره فقط بخاطر هیرادروی حرف زدن نداشت خواهش میکنم اگه جوابت منفیه
نذارسانان بفهمه نمیخوام دعواشون شه.

آرتاکه دراتاق روبازکردسوگل بلندشدکه بره

-من من باید برم خداحافظ آتریس

آرتاخود شور سوندجلوی سوگل من دیگه نبا شم بهتره رفتم تواتاق ودروبستم
صدای آرتامیومد

-بشین میخوام باهات حرف بزنم

-شنیدنی هاروآتریسآگفت دیگه کافیه

-خواهش میکنم حرفاموگوش کن بعدش برو

میدونم پیشنهاد م باوجودهیرادوازدواج م خیلی بی شرمانه بوداما خواستم
شانسموآمتحان کنم خواستم یه بارم که شده حرف دلموبهت بگم فکر نکن
روزایی که به اسم خواهر بغلت کردم باهات *ز*ق*ص* یدم کنارت بودم
قصدداداشتم که مدیون خدای بالا سرم باشم اگه اون روزا ازقصد بهت نزدیک
شدم این علاقه فقط و فقط توقلبم بودهیچ وقت بهش اجازه ندادم پیش رویی
کنه.

من سه شنبه پروازدارم برم معلوم نیست برگشتم کی باشه منتظر جوابت میمونم
-تو باخودت چی فکر کردی که من بهت جواب مثبت میدم سخت در اشتباهی
اگه آتریسابهت گفته که یه علاقه ایم توقلب من هست ودور برت داشته من
هیچ وقت....

-آتریساهمین امروز بعد از اینکه من بهش گفتم باهات حرف بزنه بهم حس
توروگفت پس این فکرای بیخودتو بنداز بیرون که من تحت تاثیر حرفای اون
الان اینجام من از قبل از مرگ ما مان محبو به میخواستم بگم حرفمو همون
روزاکه رفتیم توچال برف بازی همون روزکه وسط برف بازی برف خوردتو شقیقه
ت و بیهوش شدی من از خود بیخود شدم همون روزکه وسط برفا افتادی و من
سر آتریس دادزدم که چرا اینجوری زدوبغلت کردم عین دیوونه ها رازندگی
کردم تا اولین بیمارستان همون روزخواستم بگم اما یادته که چیشد شیش بابام
گریون زنگ زد گفت دیگه مامان محبو به نیست یادته که باچه حالی برگشتم
ممنون که به حرفام گوش دادی خدا قل دلم ارو مه که بهش ظلم نکردم
و حرفاشو گفتم وجدانم راحت که واسه آخرین بارشانسمو امتحان کردم من
اصلا ازت توقع جواب مثبت نداشتم من پدریه بچم و تو یه دختر مجرد که
هزارتا آرزو داره اشتباه از من بود از امروز همون ابجی کوچیکه که واسم بودی
میمونی منم واسه آرزوی موفقیت و خوشبختی دارم مثل همیشه حلالم
نمیخواه بری من داشتم میرفتم چون پسرم تنهاس والان بهم احتیاج داره
بیخش که اعصاب تو بهم ریخته بازم میگم مدیون خدایی بالا سرم با شم اگه یه
کلمه حرفام دروغ بود.

سکوت چند دقیقه ای و صدای درمطمئنم کردیکیشون رفته از اتاق که او مدم
بیرون سوگل وسط خونه خشک شده بود انگار اصلا اینجا نبود.

آروم بهش نزدیک شدم نمیدونم الان چقد از دست من عصبی بود.

-سوگل سوگل خوبی؟؟

-هان آره خوبم

-بشین چایی بیارم

-نه ممنون نمیخورم

بحرفش نکردم ورفتم سمت آشپزخونه چایی ریختم بایسکویت برگشتم توپذیرایی هنوزم توفکر بودسکوتشو نشکستم به این سکوت نیاز داشت مطمئنم داشت به حرفای آرتا فکر میکرد.

بعداز نیم ساعت که سوگل هنوزم عمیق توفکر بود آترین بیدار شد بغلش کردم وبهش شیر دادم که سوگل به حرف او مد

-کل این چند سالو تارو زی که رفتیم تو چال رو دوره کردم حق با آرتا بود اون

از خیلی وقت بهم علاقه داشته واقعا نمیدونم باید چه جوابی بهش بدم.

-هر جوابی که دلتو آروم میکنه به قلبت رجوع کن

-ناراحتش کردم نه؟

-مهم نیست به ناراحتیش فکر نکن بالاخره توام ناراحت بودی دیگه.

تاشب پیشم بود و سعی در ساکت کردن آترین داشتیم تازه تبش شدید شده بود

وبیشتر جیغ میزد.

-سوگل جان خسته شدی برو خونه نگرانت نشن.

-خب دست تنهایی

-این وروجک بیست نفرم با شن آروم نمیشه برو عزیزم کم کم آرامیاد ست کمکه.

-باشه پس شب بخیر عزیزم

-سوگل درباره حرفای آرتا حسابی فکر کن تصمیم سختی باید بگیری

-میدونم خدا حافظ

سوگل که رفت آترین یکم گریه هاش کمتر شده بود اما هنوزم بی قراری میکرد آرامد.

آترین به بغل رفتم سمت در هنوز داشت گریه میکرد.

آراد-سلام چپیده چرا گریه میکنه

-سلام شب بخیر واکسن زده امروز هم درد داره هم تب کرده.

-الهی فدای بسم فردا میرم بهداشت دعواشون میکنم دوردونه منو واکسن زدن پروها بدش ببینم.

-یواش فقط دستش درد میکنه ها

آترین بغل کردم رفتم آشپزخونه یه چیزی واسه شام بذارم این وروجک که تالان نداشت آشپزی کنم.

دوباره صدای جیغش بالافت ای بابا چرا آروم نمیشه این بچه رفتم سمتش و گفتمش.

-بده شیرش بدم شاید آروم شه اینقد جیغ زده گلوش پاره شد

-میخواهی ببرمش دکتر

-آخه دکتري نيست ببريمش بگيم چي عوارض واكسنشه ديگه تافرداشب
خوب ميشه

-يعني تافرداشب بايد جيغ بزنه

-نه آروم تر ميشه الان بهش قطره ميدم يكم آروم شه بخوابه
شيرش دادم و قطره شودادم روپام گذاشتمش كه بخوابه آرادلباسش و عوض
كردنشست كنارم

-خودت خوبي آتريساچه خبرا؟

-ممنون خوبم خبرا كه از صبح سوگل اينجا بود آرتام اومد خواستگاري سوگل
چي خواستگاري

-اره يكم باهم بحث كردن آخرم نفهميد چيشد

-بيخيال بابا عمرا سوگل جواب بده آرتا يه بچه داره ها خيلي اشتهاش صافه
-من ديگه نميدونم

آترين خوابيد آروم گذاشتمش و رفتم آشپزخونه يهودستاي آراد حلقه شددورم
-دلم واسه تنگ شده بود خانومي ميشه يكم باهام صميمي تر رفتار كني
شبا چرانميايي پيشم بخوابي؟؟

-آخه آترين تنهاس تواتاقش

-خب تخت اونم بيار بذارتواتاق مون مثل بقيه.

-حالا بذار غذا مودرست كنم

-غذا نميخوام جواب منوبده آتريس دوستم نداري؟؟ اينوبگو

-آخه كي همچين حرفي زده اكه نداشتم كه الان اينجا نبودم

يه ابرو شوشيطون داد بالا و پرسيد:

-یعنی داری؟ آگاه داری *ب*و*س*م کن بدو

-دارم غذا درست میکنم

-اول *ب*و*س*

لبامو گذاشتم رولپ صاف و شیش تیغش یه *ب*و*س*ه زدم

-بفرمایید خوب شد

-نه قبول نیست ولی خب ازهیچی بهتره

صدای نق نق آترین اومد

-وای بیدار شد

-جیگر با باش حسودیش شد منو*ب*و*س* کردی دلش *ب*و*س*

میخواد بیدار شد.

-لااقل بروشام رودرست کن تا من اینو بخوابونم

-مگه بلدم؟

-هواست باشه پیاز هانسوزه کار خاصی نمیخواد بکنی.

بعدشام آراد تخت آترین رو بردتو اتاق مشترکمون بعدم برگشت سمت منو

وگفت:

-دیگه نمیتونی بهانه بیاری تخت آترینم بردم

-تخت بزگشو بردی تنهایی؟

-نه قهواره کوچیکه رو بردم میخوایی که بزگه رو هم بیارم.

استرس داشتم نمیدونم چرا چند وقت بود کنار آوردن خوابیده بودم هر شب تواناق آترین بودم وارد اتاق شدم آراد گوشه تخت دراز کشیده بود کنارش دراز کشیدم که منو کشید تو بغلش.

- جات اینجاس کجارو توانور کردی حالا بخواب.

تا صبح چند بار آترین بیدار شد و جفتمونو از خواب انداخت ساعت ۶ بود کنار تخت آترین نشسته خوابم برد احساس کردم از زمین جدا شدم اما اینقدر خسته بودم چشامو باز نکردم پتو گرم که کشیده شد روم راحت خوابیدم.

نمیدونم ساعت چند بود که با صدای وحشتناک در بیدار شدم یکی محکم میزد به در خدایا کیه سر صبح ساعتونگاه کردم ۹:۳۰ بود سریع شال انداختم سرم رفتم سمت در تادرو باز کردم چهره عصبی ساسان جلوم قرار گرفت از اونور جیغ آترین بلند شد.

- چه خبرته سر صبح بچم ترسیده دیوونه روانی

- ببخشید واقعا شرمنده م بروسا کتش کن بیا کارت دارم

آترین بغل کردم و شیرش دادم تا آرام شد

واقعا عصبیم کرده بود بچم ترسیده بود دستای کوچولو شو مشت کرده بود و گریه میکرد دلم میخواست خفه ش کنم ساسان نفهم رو با چهره عصبیم رفتم سمتش.

- بگو حالا میشنوم

- آرام شد؟ ببخشید بخدا اصلا هوا سم نبود

-بچم از ترس دستاشو مشت کرده بود و جیغ میزد حالا کارتو بگو که خیلی عصبیم از دست.

-این آرتا دیروز چه زری زده پیداش نکردم والا زندش نمیداشتم
-چیکار کرده مگه جرم کرده؟ خواستگاری کرده دیگه.

-غلط کرده خجالت نمیکشه نه؟ شرایطشو یه نگاه میکرد بعد زرمیزد.

-حالا تو چرا عصبی شدی سوگل باید عصبی میشد که نشد.

-سوگل شوکه شده بعدشم من بزرگ تره سوگلم.

-وای آقای بزرگ تر اینو بدون اگه سوگل بخوادش تو نمیتونی کاری بکنی

-قلم های پاشو میشکنم غلط کرده آرتا رو و بخواد ببینم نکنه حرفی زده ها؟

-تا وقتی اینجوری بی منطق حرف بزنی جوابتون میدم ساسان *گ*ن*ا*ه* که

نکردن اگه همدیگرو بخوان مگه تو *گ*ن*ا*ه* کردی ریحانه رو خواستی خاله

نمیتونست مخالف کنه باهات؟

-ریحانه ازدواج دومش نبود.

- حالا فکر کن ازدواج دومش میبود تا اونقد عاشقش بودی که مطمئن بازم

میخواستیش بعدشم خاله هزارتا دختر خارج رفته رو واست در نظر گرفت

اما تو دقیقاً دست گذاشتی روی یکی نقطه مقابل تمام خواسته های خاله بنده خدا

مخالفت کرد باهات؟

-چه ربطی داره هی ریحانه رو نکش وسط

-اصلاً من با تو حرفی ندارم برو با خود آرتا دعاها تو بکن به من چه والا.

-تو نباید بذاری سوگل جواب بده

-سوگل نه توجواب منفی بحرفم میکنه نه جواب مثبت من به زندگی سوگل کاری ندارم.

-باشه پس خودم واردعمل میشم

-هرکاری دلت میخواد بکن فقط یادت نره سی سال سنته وازهشت سالگیت به آرتا گفתי داداش حرمت برادریتونو نشکن.

-آتریسانمیخواستم اینوبگم اما توچطور توقع داری خواهرمو بسپارم به کسی که به خواهرتنی خودشم نمیخواست رحم کنه.

-ساسان لطفاچرت نگو اونشب آرتامست بودوالان دوساله حتی لب به مشروب نزده به مهمونی نرفته چراهمه چیزو باهم قاطی میکنی اخه

-اون اگه مردزندگی بود بانسرتن میموند من نمیتونم خواهرمو بسپریم بهش اینوازم نخواه باون گذشته قشنگ آرتا قرارنیست چون دوست دوران بچگیمه همه چیزو فراموش کنم من نمیتونم بااین قضیه کنار بیام.

-خب برو اینارو به سوگل بگو بعدشم به آرتا من بدبخت چه *گ*ن*ا*ه*ی کردم اخه او مدی سر من غرغر

-باشه من رفتم ببخشید اودم اینجا خیلی عصیم خدا حافظ

(دیوونه ها هرکی ازهرجامیمونه میوفته سر من بدبخت ای بابا ارث باباشونم فردا از من میخوان)

روزرفتن آرتا بود سوگل هنوز هیچ حرفی نزده بود ساسانم الکی رفته بود با آرتا دعاوکه چرا اسم خواهر منو آوردی اعصاب همه مون خورد بود مخصوصا آرتا که هیچ جوابی نگرفته بود.

همه مون فرودگاه بودیم جز سوگل

ساسانم اومده بود خوشحال بود خواهرش جواب نداده هیرادم خوشحال بود میخواد بره هواپیما واقعی سوار شه.

بابا هنوزم میگفت رفتن آرتا اشتباهه بادور کردن هیراد از نسترن همه چیز بدتر میشه اما آرتا گوش بحرف کن نبود.

شماره پروازش که اعلام شد آماده ی رفتن شدن

بغض بدی گلمو گرفته بود دلم واسه آرتا تنگ میشدم نمیتونستم به نبودش فکر کنم چمدونشو تحویل داد و آخرین رو*ب*و*س*ی رو کردیم اشکام روونه صورتم بود.

آرتا روتار میدیدم از مون دورتر که شد پشت شیشه رفتنشو نگاه میکردم که یک نفر هراسون خودشو رسوند کنارم هی میزد به شیشه تا برگشتم دیدم سوگل.

-تو اینجا چیکار میکنی سوگل؟؟؟

-اومدم که نذارم بره دیر رسیدم انگاری تو رو خدا نذار بره

دستشو گرفتم دویدم سمت اطلاعات پرواز نداشتم خانومه حرفی بزنه سریع پشت میکرو فن گفتم آرتا برگرد سوگل اومده برگرد

خانومه تا اومد دعوا مکنه معذرت خواهی کردم همه داشتن نگامون میکردن خیلی ضایع بود از خجالت سرموندا ختم پایین دست سوگل کشیدم برگشتیم سمت بقیه که با تعجب نگامون میکردن خیلی منتظر شدیم خبری

از آرتانشد ساسان عصبی و ایستاده بود حرف نمیزد که اطلاعات اعلام کرد پرواز شماره ۱۳۶ به مقصد فرانک فوردهمین الان فرودگاه امام روترکرد.

پنجر شدیم همه مون یعنی آرتا صدا رو نشنید یا شنید و محل نداد

سوگل - در اتاق قفل بود تا بازش کردم طول کشید ساسان نداشت پیام والا زود تر میرسیدم آتریس یعنی دیگه بر نمیگرده.

- آروم باش برسه اونجا بهمون زنگ میزنه میگم که منتظرشی میگم که برگرده نگران نباش.

سالن فرودگاه روترک کردیم که هیراد رو دیدم داره میدویه بیرون آرتام با چمدون دنبالش.

چهره خندون و شاد سوگل واقعا دیدنی بود همه و ایستادیم فقط سوگل رفت سمت آرتا

ساسان عصبی بود

- چیه تیرت به سنگ خورد عصبی شدی؟

- حرف نزن آتریس من نمیذارم این دو تا بهم برسن حالا ببین

- ساسان نمیخوام بهت بی احترامی کنم پس لطفا ساکت شو

سوگل و آرتا که اومدن کنار مون بابا با تعجب نگامون میکرد حق داشت بنده خدا

بابا - اینجایچه خبره انگاری فقط من بی خبرم

- الان خبردار میشی بابا جون

آرتا - من جسارت کردم واز سوگل خواستگاری کردم که امشب جوابمو گرفتم

شرمنده بابا بهتون نگفتم چون ترسیدم جواب منفی بشنوم.

بابا-مبارکه باباجان بقیه حرفارو مابزرگترامیزنیم نگران نباش
سا سان-فکرکنم منم اینجام وبایدبه عرض همگی برسونم سوگل بایداز روی
جنازه من رد شه زن آرتابشه دو ستمه برادرمه لزومی نداره بایه بچه باخواهرمن
ازدواج کنه.

سوگل-من خودم برای زندگیم تصمیم میگیرم لطفادخال نکن ساسان
ساسان-باشه پس دیگه برادری به اسم ساسان نداری بریم ریحانه
سا سان که رفت همه برگشتیم سمت ماشین هاآرادرفت سمت سا سان که
بابامانع شد
-دنبالش نروالان همیشه باهاش حرف زد بذارواسه بعد

-سوگل جان بشین تو ماشین ماحرف دارم باهات
-مامان خبرنگاره الان ساسان میره میگه چرا من اینقد بدشانسم
-سوگل جان حرف میزنیم بشین بریم حالا
رسیدیم خونه سوگل باهم پیاده شدیم آترین روسپردم به آرادوبا هم رفتیم داخل
خاله تنها بود خبری ازساسان نبود تصمیم گرفتم خودم به خاله بگم قبل
ازدعواهای ساسان
سوگل استرس داشت امانن بهش لبخند زدم که یعنی آروم باش درستش
میکنم.

خاله-چه خبرآتریس جان خوبی خاله دخترگلت خوبه؟
-ممنون خاله خوبیم اومدم باهاتون حرف بزنم فقط اگه میشه تنهایی

-باشه عزیزم بیا تو آشپزخونه باحاله وارد آشپزخونه شدیم

-بشین خاله جان چیشده نگرانم کردی

-هیچی خاله یه جریانی پیش اومده یه نفر از سوگل خواستگاری کرده انگار

سوگلم بی میلیم نیست و به طرف علاقه داره اما ساسان مخالفت داره

-مگه طرف کیه که ساسان مخالفه حتما یه چیز میدونه خاله ساسان پسر عاقلیه

حرف الکی نمیزنه

-آرتاس ساسانم میگه یه مرد که بچه داره بدرد خواهرم نمیخوره منطقی فقط

همینه

-آرتا؟ مگه نرفت واقعا داری راست میگی

-نه نرفت خاله چند روز پیش آرتا توخونه من به سوگل گفت که دوستش داره

سوگل جوابی نداد ماهم فکر کردیم جوابش منفیه تا امشب خودشو

رسوند فرودگاه نمیدونم به آرتا چی گفت که نرفت.

-حق با ساسانه خاله ولی وقتی سوگل قبول کرده یعنی به همه چیزش فکر کرده

حتی به وجود هیراد و مشکلی نداره من خودم با سوگل حرف میزنم

تا از تصمیمش و دلیل تصمیمش مطمئن نشم منم با ساسان موافقم

امشب باهاش حرف میزنم خاله برو سوگل رو صداش کن بیاد

-باشه خاله پس من میرم دیگه تنهایی حرف بزنید بهتره خدا حافظ

ازخونه خاله که اومدم بیرون سوال های آراد شروع شد

-واقعاً سوگل با آرتا موافقه یعنی با وجود هیراد منکه نمیفهمم آرتا اگه علاقه ش مال گذشته هاس چرا بانسترن ازدواج کرد نکنه فقط لجبازی راه انداخته اصلاً این تصمیم واین علاقه یهویی از کجا اومد من نمیفهمم
-آرتا جان عزیزم منم دقیقاً عین خودت ازهیچی خبر ندارم روزواکسن آترین فهمیدم خودشون میدونن به ماربطی نداره

-واسم جای سواله آخه

-چه سوالی دوست داشتن که جرم نیست

اون شب پراتفاق که همه یه جوری توفکر بودیم گذشت آرتا نگران تصمیم خاله بود بابام متعجب بود آرتا باور نداشت ساسان مخالف بود منم این وسط فقط میخواستم همه رو آروم کنم همه مون خونه بابا جمع بودیم آرتا نگران بود اما من بهش گفتم که اگه سوگل بتونه خاله رو قانع کنه خاله میاد تو جبهه شون و مشکل حل میشه

تلفن زنگ خورد همه بهم نگاه میکردن من رفتم سمت تلفن

-بله

صدای خاله تو گوشم پیچید

-سلام خاله جون خوبی صبح بخیر

-خوبم ممنون شما خوبید چه خبر؟

-ای فضول یه لحظه تحمل کن تابگم من دیشب با سوگل حرف زدم تقریباً قانع شدم و از تصمیمیم سوگل مطمئن شدم من حرفی ندارم ساسانم بامن شما آماده شید هر وقت خواستید بیایید

-وای جدی خاله ما امشب میاییم

-چه خبرته دختر بذار ساسان رو بیزم فردا شب منتظر تو نیم

-اون ساسان با هیچ دمایی پخته نمیشه

-اگه من آشپزم میپزمش

-یعنی شام فردا شب ساسان خورونه؟؟

-از دست تو دختر برو که خیلی کار دارم راضی کردن ساسان کار حضرت فیله وقتی حرفای خاله روبه بقیه گفتم آرتا خوشحال شد بابام سکوت کرد انگاری همه چیز به نفع آرتا بود.

همه چیز داشت درست میشد تا شب تدارک فردا رو دیدم بهترین گل رو سفارش

دادم از لباسای آرتام بهترین رواج انتخاب کردم آخر شب بود که رفتیم خونه

آرتین خوابیده بود گذاشتمش رو تختش و لبا سامو عوض کردم روی تخت دراز

کشیدم که آزاد او مدکنارم منو بایه حرکت کشید تو بغلش

-منو بخشیدی آرتیس مگه نه؟ من واقعا خیلی بد کردم در حقش

-من چیزی یادم نمیاد بخواب

-اینقد که خانومی دیگه

-آرتا از ازدواج آرتانا راحتیه؟؟ چون نسترن زندگیش خراب شد

-اولا مقصر خراب شدن زندگی نسترن آرتا رو میدونستم اما الان بهم ثابت

شدن نسترن خودش عامل همه اتفاقاته خودش مقصر همه چیز بود خودش رفت

با آرتا خودش صیغه رو قبول کرد و باردار شد بعدم بجایی که بیصدایچه رو بندازه سرو صدا کرد که همه بفهمن آرتام مردونگی کرد و باهاش موند ولی بازم خودش اشتباه کرد که طلاق رو انتخاب کرد.

-خوبه که اینجوری فکر میکنی ولی بنظر من هردوشون مقصر بودن.
-دیگه به خودمون برسیم بقیه رو بیخیال بعدم بال*ب*ه*ا*ش ل*ب*ه*ا*م*و
قفل کردم منم همراهیش کردم.....

صبح با صدای زنگ تلفن بیدار شدم گیج خودمو به تلفن رسوندم
-بله

-سلام سوگلم خوبی

-سلام جانم عزیزم

-ببخشید بیدارت کردم میشه بیایی اینجا خیلی نگرانم بیایکم استرسم کم شه
-مگه چی شده ساسان حرفی زده؟

-نه مامان ساکتش کردم موافق نیست اما دیگه هیچی نمیکه بامنم حرف نمیزنه
-آخرین بیدار شه میایم ببین چه خواهر شوهر خوبی داری از الان توروبه داداشم
ترجیح میدم

-فدای داری دیگه

رفتم یه دوش سریع گرفتم و او مدم بیرون آترین بیدار شده بود سریع بهش
شیر دادم و حاضرش کردم خودمم حاضر شدم به آردام زنگ زدم و گفتم میرم
پیش سوگل

رسیدم خونه خاله سوگل استرس ازچهره ش مشخص بود

-چته دخترهمه میفهمن اولین باره داره واست خواستگار میاد تابلو نکن دیگه

-بروببینم مسخره اصلانم اولین بارم نیست ازرفتارساسان میترسم فقط

-نترس جرات نداره حرفی بزنه

تاشب پیش سوگل بودم ساسانم نیومد سوگل میترسیدکه کلانیا د امایکساعت

قبل اومدن باباوارتا اومد باسوگل حرف نزد سرشوبه آترین بندکرد.

ریحانه-ازصبح بامنم حرف نزده خیلی ناراحته

-خب میشه نگران نباش میترسه ازآینده

رسیدم خونه خاله سوگل استرس ازچهره ش مشخص بود

-چته دخترهمه میفهمن اولین باره داره واست خواستم اومد از تابلو نکن دیگه

-بروببینم مسخره اصلانم اولین بارم نیست ازرفتارساسان میترسم فقط

-نترس جرات نداره حرفی بزنه

تاشب پیش سوگل بودم ساسانم نیومد سوگل میترسیدکه کلانیا د امایکساعت

قبل اومدن باباوارتا اومد باسوگل حرف نزد سرشوبه آترین بندکرد.

ریحانه-ازصبح بامنم حرف نزده خیلی ناراحته

-خب میشه نگران نباش میترسه ازآینده حق داره برادره دیگه

زنگ خونه روزدن دوباره رنگ سوگل پرید دستشوگرفتم باهم رفتیم سمت در

بابااول واردشد بعد

آرتاکه کت شلوارست وقشنگی باهیرادپوشیده بودوموهاشونم عین هم درست

شده بود دسته گل دست آرتابود وجعبه شیرینی دست هیراد.

سا سان فقط جواب سوال بابا روداد همه نشستیم سکوت بدی به وجود اومده بود.

باباسکوت روشکست

-خب ما دوتا خانواده که سالهاست همدیگرو میشناسیم وحرفی جدید نداریم پس بچه هابرن باهم حرفاشونو بزنی ما هم مثل همیشه بشینیم حرف بزنینم.
خاله که موافقتشو اعلام کردسوگل بلندشد وآرتام پشت سرش.
آرتا

وارداتاق سوگل شدیم همون اتاقی که از بچگی توش بازی میکردیم اتاقی که با سا سان همش سوگل وآرتیسا رواذیت میکردیم خنده اومدرولیم ونشستم روی صندلی کامپیوترش سوگلم روبه روم نشست روتخت.
-نمیخواهی حرفی بزنی؟
-اول شما بگو

جفت ابرو هام پرید بالا

-شما؟ ازکی شدم شما ازدوشب پیش توفرو دگاه شدم شما

-خواهش میکنم اذیت نکن

-باشه هرطور که راحتی اول من بگم؟

-اره بهترم هست تا من یکم آروم شم بعدش

-همه امشب گفتن هیرادرو نیارم اما دلیلی نداشت ازاول حضور شو کم رنگ کنم هیرادپسر منه وتا آخر عمرش بامنه آوردمش که باورت شه این پسر قاراه

همیشه مزاحم زندگیت باشه تا خوب فکر کنی نمیخوام چند سال دیگه بهم بگی بخاطر پسر من نتونی کنارم خوشی کنی.

-خوب کاری کردی آوردیش من با وجودش هیچ مشکلی ندارم یه دختر ۱۶ ساله نیستم که نتونم بزرگش کنم فقط نگرانم که نسترن از من به هیراد بدبگه وقتی بزرگ شد یه دشمن بشه واسم.

-هیراد زبردست خودم قراره بزرگ شه یعنی بیشتر وقتشو با تو میگذرونه تا بانس ترن تو باید کاری کنی که حتی تو رو مامانش بدونه اون دیگه به خودت بستگی داره. من واسه همه چیز آمادم

-خوبه واقعا خوشحالم حتی با وجود مخالفت ساسان رو حرف موندی -زندگی شخصی من به ساسان ربطی نداره چون داره بی منطق مخالفت میکنه منم بحر فاش نمیکنم من انتخابت کردم چون از بچگیم میشناسم. منم چون کنارت بزرگ شدم و این حس تو وجودم با من بزرگ شده نمیتونم به راحتی از کنارتش بگذرم.

-حس منم بهت از اول متفاوت بود میدونم واست سواله چرا بعد از مرگ مامان معیوبه عوض شدم باید بگم تو اون دوره از زندگی من با همه لج کرده بودم با بابا که ولمون کرده بود همش سفر بود با آتریس که نگرانم بود دیوونه شده بودم و انتخاب های اشتباهی مرتکب شدم.

-دیگه به گذشته فکر نکن

-چون قراره آینده رو با هم بسازیم.

****آتریسا****

بعد از نیم ساعت سوگل و آرتا از اتاق او آمدن بیرون بابا گفت:

-چی شد بخوریم شیرینی رو

سوگلم باصورت قرمزصدای پراسترس گفت:

-بله

من وریحانه باهم شروع کردیم دست زدن آترینم ذوق می کرد فکر میکرد با اونیم سوگل شیرینی روبه همه تعارف کرد رسید جلوی سا سان نگاه برزخی ساسان همه روترسوند بعدم بدون برداشتن شیرینی سالن روترک کرد. خاله واسه عوض شدن جو از مادختر خواست توجیدن میز شام کمکش کنیم بعد از شام بابا صحبت قرار عقد و وسط کشید که بانظر همه شد آخر هفته که تولد امام زمان بود.

ساسان بازم هیچی نگفت انگار اصلا نبود و همین سکوتش منو ترسونده بود. توفکر بودم که ساسان آرتار و صدا کرد ازش خواست برنیه گوشه حرف داره. اون دوتا که رفتن من بیشتر نگران شدم اما بعد از یه ربع دوتا شون شاد و خندون برگشتن تو سالن سا سان اومد پیشونی سوگل رو *ب* و *س* *ید و اشش آرزوی خوشبختی کرد همه بادیدن این صحنه دست زدیم.

هیچ وقت نفهمیدم ساسان و آرتا بهم چی گفتن و اون بیرون چیشد که سا سانم راضی شد زندگی خیلی بازی های عجیبی داره تو زندگی منم اتفاقای عجیب زیاد افتاد اتفاقی که هیچ وقت فکرشو نمیکردم پایانش خوش باشه خوشحال بودم که همه عزیزام حالشون خوبه لبخند میزنن جای مامان محبوبه امشب واقعا خالی بود همیشه آرزوش بود خوشبختی ما چهار تارو ببینه حالا هرکدوم کنار یه غریبه خوشبختیم غریبه هایی که سرنوشت اونارو واسمون رقم

زد سر مو گذاشتم روشونه آراد و اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد و دوتایی
خدا رو شکر کردیم که کنار هم خوشبختیم.....

پایان مهر ۱۳۹۵

به قلم: فائزه محمدی

با تشکر از فائزه محمدی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا